

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب شرح کافیه

مولف متن عثمان بن عمر بن حاجب (۵۷۰-۶۴۶ ق) محشی

شارح --- مترجم

تاریخ تحریر ۱شنبه ۲/۷/۱۲۷۷ ش نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۴

نام کاتب *حزبل بن سردار

موضوع نحو زبان فارسی عدد اوراق ۲۰۳

طول ۲۰/۵ عرض ۱۷ شماره عمومی ۴۳۱۸۳

وقفی / خریداری آستان قدس رضوی تاریخ وقف شهریور ۱۳۸۹ ۵۵ سلطانی (؟)

ملاحظات * نام کاتب در برگ اصل براساس حروف ابجد آمده که بعداً پیدا شود

شرعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله
محمد و آله واصحابه اجمعین اما بعد من کاتب پرگناه راجی...
بمغفرة الله که اسم و نسب و وطن و مسکنم از نظم ذیل واضح و اشکار است

(نظم) اسم کاتب را همی دانی اگر بشنو زین حساب ابجد را نگر ۳۰۲۰۰۸۶۰
نیز نام والدش اندر حساب فهم میکن تا بدانی در شتاب ۲۰۱۴۲۰۰۶۰
وطن او هست کابل کان بود پای تخت از افغانستان بود
مسکن اصلی اوست ده سبز خاص ای تو باشی از همه غمها خلاص

بحضور اخوان مسلمین خصوصاً علما و طلبای مزین دین متین
مبین چنین عرض میدارم که علمای فهیم دانا محض از برای رضای خدای
علیم بینا در دین متین اسلام رعنا تالیف محکمین نموده اند و در جهای بهین
کتب رنگارنگ نظیف در هر فن از فنون لطیف شریف تصنیف و تالیف فرموده
اند بنهجیکه درر مسائل گوناگون و گهر دلائل بوقلمون در رشتهٔ فصاحت و بلاغت

و وضاحت نظم ساخته و در آنها بترتیب گذاشته و نگاشته اند و بخیر رسانی
اخوان مؤمنین خود پرداخته اند و از دار فانی دنیا برای عمر جاودانی عقبی
توشهٔ موفوره برداشته اند چون بر نسق و طریق ایشان اقدام نمودن عین
فلاح ست از سکرات و نجاح از درکات و عین رفتن ست بصراط
مستقیم و رستن از عذاب الیم (بیت)
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد
اینک در تاریخ یوم یکشنبه ۷/۷/۱۳۴۷ شمسی بتحریر و تسطیر نسخهٔ
متبرکهٔ تقریر ملا ضا حب ولیا که شرح بر کافیه است ابتدا و شروع میکنم تا بقدر
وسع بر طرز مشرف آن اشراف و الا اوصاف قدم نهاده و رفته باشم
بیت) اسپ تازی اگرچه به تازد لاشه خر خویشتن نیند ازد
وبالله التوفیق هو نعم المولی و نعم الرفیق

(عذریه کاتب بجانب قاری طالب)

قاریا بر من مکن قهر و عتاب گر خطائی رفته باشد در کتاب
آن خطائی را بجود تصحیح کن عفوه کن و الله اعلم بالصواب

(امید این کاتب کمین از اخوان اسلام شرین)

بیت فارسی) غریق رحمت ایزد کسی باد ✻ که کاتب را بالحمدی کند یاد ✻
بیت افغانی) څوک چه دا کتاب به گوری یا به ئې وائی ✻
دا کاتب به تری پطمع د دعالی ✻
لنډی) ښتاد قسم وی کتاب خوانه ✻ چه د کاتب په حق کښې پوره کړی الاسونه ✻

(مناجات به جناب قاضی الحاجات) (ابیات)

یا الٰهی بده تو توفیقم ✻ راه بنما بسوی تحقیقم ✻
گرم دست گیری بجای رسم ✻ وگر بفگنی دست نگیرد کسم ✻
بتوفیق خیرم بده دست رس ✻ وگرنه چه خیر آید از من بکس ✻
گی بانفس وشیطان برایم بزور ✻ مگر تو معینم شوی ای غفور ✻
به پاکان راحت که راهی بده ✻ وزین دشمنانم پناهی بده ✻
رهی پیشم آور که روز شمار ✻ تو خوشنود باشی و ما رستگار ✻
اندران دم کز بدن جانم بری ✻ از جهان با نور ایمانم بری ✻
هزاران درودو هزاران سلام ✻ زما بر محمد علیه السلام ✻

رَبِّ یَسِّرْ عَلٰی هٰذَا | بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ٥ | الْکِتَابَ وَبِکَ نَسْتَعِیْنُ

الکلمةُ جنس کلمه اگر الف ولام در الکلمةُ جنسکی شود یا آن کلمه که جاری است در السنه نحات اگر الف ولام در الکلمةُ عهدِ خارجی شود بقرینه بحث زیرا که عالِم متکلم نحوی است و متعلم مخاطب هم نحوی است و... کتاب هم در علم نحو است و هر متکلم تکلم میکند در اصطلاح خود و اصطلاح نحات تکلم است بکلمه نحوی پس فرد معین در مابین متکلم و مخاطب در خارج کلمه نحوی شد لفظ ای ملفوظ انسان و ملفوظ انسان عام است حقیقتاً باشد یا حکماً باشد مهملاً باشد یا موضوعاً باشد مفرداً باشد یا مرکباً باشد در جمیع احیان باشد یا در بعض احیان باشد بالفعل باشد یا بالقوة باشد بالشخص باشد یا بالنوع باشد وُضِعَ چنین لفظ که وضع کرده شده باشد بوضع تجریدی لمعنی از برای معنی مفرد چنین معنی که مفرد است یا... حال کونِ معنی که مفرد است و همچنین لفظ مفرد که مفرد است یا حال کون لفظ مفرداً که مفرد است بدانکه در کلمه وکلام دو مذهب است یک مذهب جمهور

ودیگر مذهب بعض است مذهب جمهور این است که کلمه وکلام اسماء
جامده موضوعه بر اسیهما غیر مشتقی هستند زیراکه مدار اشتقاق بناء است
بار تکاب تکلفات بعیده واین امر مشترکه است در کلام عرب ومذهب
بعض این است که کلمه وکلام مشتقی هستند از کلم بتسکین لام زیراکه مدار
اشتقاق بناء است برعایت تناسب در مابین کلمتین واین امر...
اهم است در کلام عرب ومناسبت در مابین مشتق ومشتق منه
از حثیت لفظ موجود است در حروف اصلیه واز حثیت معنی هم
موجود است زیراکه مناسبت در معنی بسه قسم است یکی مناسبت در
معنی مطابقی دوم مناسبت در معنی تضمنی سوم مناسبت در معنی.....
التزامی درینجا اگرچه مناسبت در مابین مشتق ومشتق منه از
حثیت معنی در معنیین اولیین موجود نیست لکن در معنی
التزامی موجود است که تاثیر است از جهت تاثیر معانی کلمه وکلام
در نفوس ناطقه مثل تاثیر جرح شد در مجروح ازینجهت تعبیر کرده است
بعض شعراء عرب از بعض تاثیرات کلمه وکلام -- بعین جرح چنانچه درین

قول شاعر ــه جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامٌ ÷ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ ÷
بدانکه در کَلِم بکسرهٔ لام بدون تاء دو مذهب است یک مذهب جمهور ودیگر
مذهب بعض است مذهب جمهور اینست که کَلِم بکسرهٔ لام بدون تاء جنس
است ومع التاء فرد جنس است کتَمَرٍ وتَمْرَةٍ تمر بدون التاء جنس
است ومع التاء فرد جنس است وکَلِم جمع نیست بچهار دلیل
اول بدلیل این قول الله تعالی اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ الآیة دوم
بدلیل این که کَلِم تمیز عدد اوسط واقع شده است چنانچه قَرَأْتُ
الْقُرْآنَ ثَلٰثَةَ عَشَرَ کَلِمًا وعدد اوسط نمیباشد مگر مفرد میباشد سوم
بدلیل اینکه تصغیر کَلِمٌ کُلَیْمٌ آمده است نه کُلَیْمَةٌ اگر کَلِمٌ جمع کَلِمَةٌ میبود
رد می شد در تصغیر بمفرد خود زیراکه شیٔ رد می شود در تصغیر باصل
خود چهارم بدلیل اینکه کَلِمٌ بر وزن فَعِلٌ است ووزن فَعِلٌ از اوزان
جمع نه آمده است در شافیه ومذهب بعض اینست که کَلِم بکسرهٔ
لام بدون التاء جمع است بدلیل این که کَلِمٌ استعمال می شود در ثلاثه

وما فوق ثلاثه و این علامهٔ جمع است و آیهٔ مُؤَوَّل است بتاویل
بعض الکلم چنانچه تاویل کرده شده است رَحْمَتَ بإحسان درین قول
الله تعالی إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ ٥ دیگر تسلیم نداریم که
تمیز عدد اوسط کلِماً واقع می شود نه کَلِمَتًا بلکه کَلِمتًا هم واقع می شود
وهمچنین تسلیم نداریم که تصغیر کَلِمٌ کُلَیْمٌ آمده است نه کُلَیمَتٌ بلکه
کُلَیمَتٌ هم آمده است وهمچنین تسلیم نداریم که وزن فَعِلٌ از اوزان جمع
نه آمده است بلکه آمده است وعدم وِجدان شما وزن فَعِلٌ را از اوزان جمع
دلالت نمی کند بعدم وجود در نفس الامر جواب از جانب جمهور برای بعض
این است که شما آیهٔ را برای تاویل کرده اید و تاویل آیهٔ برای باطل است
وجواب از ثانی و ثالث این است که این قول شما دعوی بلا دلیل [redacted]
ودعوی بلا دلیل باطل است وجواب رز رابع اینست که وزن فَعِلٌ از اوزان
جمع نیست بدلیل تَتَبُّع و اِسْتِقْرَاء و تَتَبُّع و اِسْتِقْرَا حجت است بنزد ما یا
بدانکه الف ولام در لغت مطلق کلمهٔ اَل را گویند و در اصطلاح هی کَلِمَةٌ تَحَلَّی
بها کَلِمَةٌ اُخریٰ سواء کانت للتعریف او للتحسین اوغیرهما بدانکه الف

ولام در الکَلِمَةُ خالی نباشد یا اسمی باشد یا حرفی باشد اول باطل زیراکه اسمی
داخل می شود بر اسم فاعل واسم مفعول چنانچه الضَّارِبُ و المَضْرُوبُ شد
وکلمه نه فاعل است و نه مفعول واگر حرفی باشد باز خالی نباشد یا زائد باشد یا غیر
زائد باشد اول باطل زیراکه تنکیر مبتدأ لازم میشود و تنکیر مبتدأ باطل است
واگر ثانی باشد باز خالی نباشد یا جنسی باشد و یا استغراقی و یا عهد خارجی و یا عهد
ذهنی همگی باطل هرچه بطلان اول و ثانی است زیراکه الف ولام جنسی آن را
گویند که اشارة میشود بآن بماهیت شئ قطع نظر از ملاحظهٔ جمیع افراد چنانچه نحو
اَلرَّجُلُ خَيْرٌ مِّنَ الْمَرْأَةِ شد واستغراقی آنرا گویند که اشارة می شود بآن بماهیت
شئ بهمراه ملاحظهٔ جمیع افراد چنانچه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ شد وتاء
در الکَلِمَةُ از برای وحدت است و در مابین وحدة وجنس واستغراق
منافات است ودیگر لازم می شود تعریف برای افراد این باطل است زیراکه
تعریف .... برای ماهیت میباشد نه برای افراد و هرچه بطلان ثالث
است زیراکه عهد خارجی آن را گویند که اشارة می شود بآن بفرد معهود در

مابین متکلم و مخاطب در خارج چنانچه فَعَصیٰ فِرعَونُ الرَّسُولَ شد
ونیست درینجا فرد معهود که اشارة شود باین باوُ ودیگر لازم میشود...
تعریف برای فرد این باطل است زیراکه تعریف برای ماهیت میباشد نه برای فرد
وهرچه بطلان رابع است زیراکه عهد ذهنی آنرا گویند که اشارة
می شود بآن بفرد معهود در ذهن متکلم چنانچه اِنِّیٓ اَخافُ
اَنْ یَاْکُلَهُ الذِّئْبُ شد واین در قوة نکره است پس لازم میشود نکارة
مبتدا ونکارة مبتدا باطل است ماجواب میکنیم که الف ولام در....
اَلْکَلِمَةُ برای جنس است وتاء در الکلمة برای وحدة است ونیست
منافات در مابین جنس و وحدة زیراکه وحدة بچهار قسم است جِنْسِی
نوعی صنفی فردی ومنافات در مابین جنس و وحدة فردی است نه در
مابین جنس و باقی وحدات زیرا نمیبینی که روا است تَوْصِیفِ اَحَدِهِمَا
بِالْاٰخَرِ چنانچه هٰذَا الْجِنْسُ وَاحِدٌ وَذَالِکَ الْوَاحِدُ جِنْسٌ واحتمال
دارد که حمل کرده شود الف ولام در اَلْکَلِمَةُ بر عهد خارجی و فرد معهود در

خارج کلمه جاریه است در اَلْسِنَهٔ نُحاتُ لفظ در لغت رمی را گویند
مطلقا برابر سخن است که از فم باشد یا از غیر فم باشد لفظ باشد یا غیر لفظ
باشد مثال رمی لفظ از فم چنانچه تکلّم شد بر زَیْدٌ قَائِمٌ ومثال رمی غیر لفظ
از فم چنانچه اَکَلْتُ التَّمْرَةَ وَلَفَظْتُ النَّوَاةَ شد ومثال رمی غیر لفظ از
غیر فم چنانچه لَفَظَتِ الرِّیحُ الدَّقِیقَ شد ولفظ در اصطلاح منقول است
ابتداءً یا پس از جعل لفظ بمعنی ملفوظ بمایتلفظ به الانسانُ
ونیست حاجت در تعریف کلمه بقید زائده از برای خارج کردن
دوال اربعه که خُطُوط نُصُب عُقُود اِشَارَات است زیراکه خروج
شیء تقاضی میکند سبق دخول شیءٌ را در جنس ودوال اربعه
در لفظ داخل نیست حتیٰ که خارج کرده شوند از لفظ بقید زائده
وگفت مصنف لَفْظٌ بغیر از تاء ونگفت لَفْظَةٌ بهمراه تاء چنانچه
گفته است صاحب مفصل لَفْظَةٌ بهمراه تاء باین قول خود هی اللفظة...
الدّالّةُ علی معنی مفرد بالوضع بهمراه این سخن که کافیه ماخوذ از

مفصل است و مخالفت ماخوذ از ماخوذ منهُ شنیع است و صاحب مفصل

و گفته لَفظَةٌ بهمراه تاء محض از جهت تنبیه بر وحدة کلمه و

مصرح قصر نکرده است وحدة را در کلمه پس عبدالله علما کلمه است

بنزد مصرح از جهت عدم اشتراط مصرح وحدة کلمه را الخ بنزد صاحب

مفصل زیرا که صاحب مفصل شرط کرده است وحدة را در کلمه و وحدة

منتفی است در عبدالله و انتفاء شرط که وحدة است مستلزم است

انتفاء مشروط را که کلمه است و همچنان نگفت مصرح بهمراه تاء

از برای لزوم مطابقت در مابین مبتداء و خبر زیرا که لزوم مطابقت

در مابین مبتدا و خبر مشروط است بشروط سِتَّة اول اینست

که کون خبر مشتقی باشد پس وارد نشد ایراد بنحو الکلمةُ لفظ دوم

اینست که کون مبتداء و خبر اسمین ظاهرین باشند پس وارد نشد ایراد

بنحو هی اسم و فعل و حرف سوم اینست که کون خبر حامل برای

ضمیر مبتداء باشد پس وارد نشد ایراد بنحو زَینَبُ و سَقَرُ و ماهُ و جورُ

ممتنع چهارم اینست که نباشد کون خبر اسم صفتی که در او تذکیر و

تانیث برابر باشد پس وارد نشد ایراد بنحو اَلمَرئَةُ جَرِیحٌ پنجم اینست که

نباشد کون خبر اسم تفضیل مستعمل بمن پس وارد نشد ایراد بنحو اَلصَّلوٰةُ

خَیرٌ مِّنَ النَّومِ زیرا که اسم تفضیل مستعمل بمن در او تذکیر و تانیث

برابر است ششم این است که نباشد کون خبر صفت خاصه برای مؤنث

و این شروط مذکوره مشروط برای لزوم مطابقت است و بنزد

فوات این شروط تسلیم نمیکنم که مطابقت اَولیٰ است بلکه عدم مطابقت

اَولیٰ است چنانچه درین قولِ نبیِّ کَریمِ صَلَّی اللهُ تَعالیٰ عَلَیهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّم که خَیرُ

الکَلامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَلَم یَمِلَّ و شک نیست که لَفظٌ اَقصَر و اَقَلّ

است از لَفظَةٌ کرده و وضع در لغت مطلق نهادن را گوید و یا جَعلُ

شَیئٍ فِی حَیِّزِ شَیئٍ اٰخَر را گوید و در اصطلاح تَخصِیصُ الشَّیئِ....

بِالشَّیئِ بِحَیثُ مَتیٰ اُطلِقَ اَو اُحِسَّ الشَّیئُ الاَوَّلُ فُهِمَ مِنهُ

الشَّیئُ الثَّانِی را گویند اول دال ثانی مدلول شد و مراد باطلاق

اطلاق صحیح است و اطلاق حرف بدون ضمیمه صحیح نیست یا
مراد باطلاق آن حرف است که استعمال میکنند او را عرب در مجالس خود
در برای بیان مقصود خود و استعمال حرف در مجالس عرب بدون ضم
ضمیمه نمیباشد بدانکه مَعْنیٰ در اصطلاح نحات مایقصد بالشیء را
گویند و در لغت صیغهٔ ظرف یا مصدر میمی بمعنی اسم مفعول است
بطریقه مجاز و علاقه در مابین ظرف و اسم مفعول اینست که هر واحد
ازینها از متعلقات فعل هستند پس از اتمام فعل بفاعل چنانچه
ضَرَبْتُ زَیْدًا یَوْمَ الْجُمُعَةِ شد و علاقه در مابین مصدر و اسم مفعول
کلّیّة و جزئیة است و یا عین مفعول است زیرا که در اصل مَعْنُوِیٌ
است پس اعلال کرده شد بمثل اعلال مَرْمُوِیٌ مَعْنِیٌّ شد مثل مَرْمِیٌّ پس
تخفیف کرده شد بحذف یاء مَعْنًی شد مُفْرَدٍ مفرد در لغت یک و تنها را
گویند پس این قول که مفرد مجرور است بنا بر این که صفت معنی است و معنی
مفرد آن را گویند که دلالت نمیکند جزو لفظ او بجزو معنی او و توصیف

معنی بافراد بیش از وضع مجاز است باعتبار مایئول الیه و اعتبار
مایئول الیه شائع است در کلام چنانچه آمده است درین قول خداوند تعالی
اِنِّی اَرَانِی اَعْصِرُ خَمْرًا و دیگر چنانچه آمده است درین قول نبی علیه الصلوة
والسلام مَنْ قَتَلَ قَتِیْلًا فَلَهُ سَلَبُهُ و دیگر چنانچه آمده است درین قول فقهاء
اِذَا جَاءَ الْمُصَلِّیْ فَالْیَتَوَضَّأْ و یا مفرد مرفوع است بناء برین که صفت لفظ است
و لفظ مفرد آن را گویند که دلالت نمیکند جزو او بر جزو معنی او و گویا که نکته
در ایراد یک از وصفین جملهٔ فعلیه و در آخرش مفرد تنبیه است بتقدم
وضع بر افراد ازین جهت آمدن آن که مصرح بصیغهٔ ماضی که وضع است و یا
مفرد منصوب است بناء بر حالیت از ضمیر مستکنه وضع یا از معنی و نوشته
نکرده است الف در آخر مفرد اگرچه این مفرد منصوب است زیرا که این در آن
مفرد منصوب است که در او تعین نصب باشد و درینجا تعین نصب نیست
زیرا که احتمال رفع و جر را هم دارد بدانکه در کتابت الف در آخر مفرد منصوب
دو مذهب است یک مذهب متقدمین دوم مذهب متأخرین است

مذهب متقدمین این است که کتابت الف در آخر مفرد منصوب قبیح است
زیرا که معرفت مفرد کرده میشود بقرائن خارجیه و حاجت نیست بکتابت الف
در آخر مفرد منصوب و مذهب متاخرین این است که کتابت الف در آخر
مفرد منصوب لازم است ازینجهت که تمیز بیاید در رفع و جر و تمیز از
رفع و جر بالف می آید و کتابت الف در آخر مفرد منصوب بمذهب متاخرین
مشروط است بشروط ستّه اول اینست که مفرد منصوب صیغهٔ منتهی الجموع نباشد
چنانچه رَأَیْتُ مَسَاجِدَ شد دوم این است که در آخر مفرد منصوب الف
مقصوره نباشد چنانچه رَأَیْتُ حُبْلیٰ شد سوم این است که مفرد منصوب
مُعَرَّف باللام نباشد چنانچه رَأَیْتُ الرَّجُلَ شد چهارم اینست که در آخر
مفرد منصوب تاء تانیث نباشد چنانچه رَأَیْتُ ضَارِبَةً شد پنجم
این است که در آخر مفرد منصوب الف ممدوده نباشد چنانچه رَأَیْتُ حَمْرَاءَ شد
ششم این است که مفرد منصوب مضاف بسوی یاء متکلم نباشد چنانچه
رَأَیْتُ غُلَامِیْ شد و نصب مفرد بنا بر حالیت صحیح است از معنی زیرا که معنی
مفعول به است بواسطهٔ لام و همچنین نصب مفرد بنا بر حالیت صحیح

است از ضمیر مستکن وضع یا از معنی اگرچه وضع مقدم است بر افراد بحسب
ذات لکن در مابین ایشان مقارنت است در زمانه و این قدر اشتراک
که اشتراک زمانی است کافی است از برای صحت حالیت بدانکه در تعریف لا
است از جنس و فصل لفظ در تعریف الکلمة جنس است شامل است
مهملات و موضوعات مفردات و مرکبات کلامیه و غیر کلامیه را
پس بقید وضع خارج شد مهملات و الفاظ دالة بالطبع چنانچه اُحْ اُحْ
که دال هیئت بوجع صدر از جهت عدم تعلق اینها بوضع و بقید
معنی خارج شد حروف هیجاء زیرا که مقصود از وضع حروف هیجا ترکیب
کلمات است نه معنی و بقید افراد خارج شد مرکبات مطلقا کلامیه
باشد چنانچه زَیْدٌ قَائِمٌ یا غیر کلامیه باشد چنانچه زَیْدُنِ الْعَالِمُ شد هرگاه که
فارغ شد مصنف ره از بیان تعریف کلمه شروع کرد در بیان تقسیم کلمه پس گفت
وَهِیَ اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ این کلمه باعتبار مفهوم که صادق می شود بر افراد
منقسم است باین اقسام ثلاثه سائل سوال کرد که مَا الْاَقْسَامُ الثَّلَاثَةُ

مصنف در جواب گفت که وَهِیَ اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ یعنی اَحَدُهَا اِسْمٌ
وثانیها فِعلٌ وثالثها حَرفٌ ودلیل بتقدیر انحصار کلمه در اقسام ثلاثه سکوت
مصنف است در بیان اقسام ثلاثه از دیگر وسکوت در موضع حاجت بیان عین
بیان است بر حصر و دیگر منحصر کرده شد کلمه در اقسام ثلاثه لِاَنَّهَا اِمَّا اَنْ
تَدُلَّ عَلٰی مَعْنًی فِی نَفْسِهَا اَوْ لَا... زیرا بتحقیق این کلمه که موضوع است
برای معنی و وضع مستلزم است بدلالت بعض صفت این کلمه که دلالت
این باشد بر معنی چنین معنی که کائن است در نفس کلمه باین طور که
محتاج نباشد در دلالت کردن بر معنای خود بضم کلمه اُخری یا بعض صفت
این کلمه که عدم دلالت این باشد بر معنی اینچنین معنی که کائن است در نفس
کلمه بلکه محتاج باشد در دلالت کردن بر معنی خود بضم کلمه اُخری اَلثَّانِی اَلْحَرْفُ
قسم این چنین قسم که ثانی است که دلالت نمیکند بمعنی فی نفسها بدون
انضمام کلمه اُخری حرف است ومسمی کرده شد این قسم بحرف زیرا که حرف در لغت
طرف را گوید چنانچه جَلَسْتُ فِی حَرْفِ الْوَادِی ای فی طرفها واین هم در طرف
واقع می شود ومراد بطرف جانب مقابل برای اسم وفعل است ومراد بمقابل

این است که اسم وفعل واقع میشوند عمده در کلام وحرف واقع نمی شود
عمده در کلام ونه مقصود بالذات است مانند مُسْنَد ومُسْنَدٌ اِلَیْهِ ازین
جهت که نه از زمرهٔ مسند است ونه از زمرهٔ مُسْنَدٌ اِلَیْهِ وَالْاَوَّلُ اِمَّا اَنْ
یَقْتَرِنَ قسم این چنین قسم که اول است که دلالت بمعنی فی نفسها
یا بعض صفت این کلمه که اقتران بمعنی این باشد که حدث است در فهم
وضعاً از لفظ داله بر حدث بِاَحَدِ الْاَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ بیکی از ازمنهٔ ثلاثه
مخصوصه که ماضی وحال واستقبال است هرچه معنی ماضی وحال واستقبال است عین
زمانه است نه اینکه حدث مقترن بر اینها است ومعنای اقتران این است
که فهمیده شود حدث از فعل پس از ان فهمیده شود زمانهٔ حدث پیوست بر حدث
اَوْ لَا یا بعض صفت این کلمه که عدم اقتران معنی این باشد که حدث است در
فهم وضعاً از لفظ داله بر حدث در یکی از ازمنهٔ ثلاثهٔ مخصوصه که ماضی وحال واستقبال است
اَلثَّانِی اَلْاِسْمُ قسم این چنین قسم که ثانی است که دلالت میکند بر معنی فی نفسها
وغیر مقترن باشد بیکی از ازمنهٔ ثلاثه اسم است بدانکه در اسم دو مذهب است

یک مذهب بصریین دوم مذهب کوفیین است مذهب بصریین اینست
که اسم ماخوذ از سمو است وسمو در لغت علو را گوید وشک نیست که اسم
هم عالی است بر اخوین خود که فعل وحرف است ومراد باستعلاء استعلاء نسبتیه
بجمیع افراد اسم است ومعناء استعلاء اینست که تنها از جنس این کلام
مرکب میشود نه از اخوینش نه استعلاء بمعنی کثرت حروف وقلت حروف است
ومذهب کوفیین اینست که اسم ماخوذ است از وسم وسم در لغت علامه
را گوید وشک نیست که این هم علامه است بر معناء خود لکن این مذهب
ضعیف است زیرا چنانچه اسم علامه است بر معنی خود همچنین فعل وحرف هم علامه
هستند بر معناء خود پس حصر کلمه باطل شد در اقسام ثلاثه زیرا که کلمه همه اسم
گشت الاول الفعل قسم این چنین قسم که اول است که دلالت میکند...
بمعنی فی نفسها ومقترن باشد بیکی از ازمنه ثلاثه مخصوص [redacted] که ماضی
او حال واستقبال است فعل است ومسمی کرده شد این قسم بفعل زیرا که...
فعل در لغت مطلق حدث را گوید ومعنی اصطلاحی فعل هم مشتمل بر حدث است
پس شد از قبیلهٔ تسمیهٔ کل باسم جزء وقد علم بذالک بالتحقیق معلوم

شد برای ذکی از وجه حصر کلمه در اقسام ثلاثه حد کل واحد معرف
جامع ومانع هر واحد این چنین هر واحد که کائن است منها از اقسام
ثلاثه وثابت است... برای خدا اخیر کثیر مصنف ره زیرا که اشارة کرده مصنف
رعایت طبائع مختلفه را از ینجهت که طبائع بسه قسم است که ذکی ومتوسط
وغبی است برای ذکی معلوم شد معرف جامع ومانع هر واحد از وجه حصر کلمه
در اقسام ثلاثه وبرای..... متوسط معلوم شد معرف جامع ومانع هر واحد
از تنبیه بوجه حصر کلمه در اقسام ثلاثه وبرای غبی معلوم شد معرف جامع
ومانع هر واحد از تصریح بهر واحد در مابعد پس قول مصنف که الکلمة است
تا این قول مصنف ره که وقد علم بذالک است مشتمل هست بر چهار فوائد اول...
تعریف کلمه است که الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد است دوم تقسیم کلمه است
که وهی اسم وفعل وحرف است سوم وجه حصر کلمه است که لانها اما ان تدل
است چهارم تنبیه بر وجه حصر کلمه است که وقد علم بذالک حد کل واحد منها

ایست هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف کلمه و تقسیم کلمه شروع
کرد در بیان تعریف کلام و مقدم کرد کلمه را بر کلام زیرا که افراد کلمه جزء از افراد کلام است
و مفهوم کلمه جزء از مفهوم کلام است و جزء مقدم میباشد بر کل در فهم و همچنین
مقدم کرد مصنف در وضع از جهت موافقت وضع بطبع و موافقت وضع
بطبع اولی است از عدم موافقت و کلمه و کلام هر دو در لغت ما یتکلم به
را گویند قلیل باشد یا کثیر و کلام در اصطلاح ما تضمن کلمتین بالاسناد را گویند
چنانچه گفته است مصنف که الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد کلام که است
لفظ است اینچنین لفظ که متضمن باشد بر کلمتین حقیقةً باشد یا حکماً باشد...
باینقسم که متضمِّن مجموع باشد و متضمَّن هر واحد بمانند تضمن کل باجزاء این
چنین تضمن که حاصل باشد بسبب نسبت تامه و اسناد در لغت مطلق اضافت
را گویند و در اصطلاح نسبت یک از کلمتین است باخری باینقسم که
مفید شود برای مخاطب فائدهٔ تامه اینچنین فائدهٔ تامه که صحیح شود سکوت
مخاطب بر آن بدانکه در هر تعریف لابدی است از جنس و فصل پس لفظ
در تعریف کلام جنس است شامل است مهملات و موضوعات

مفردات و مرکبات کلامیه و غیر کلامیه را پس بقید ما تضمن کلمتین خارج
شد مهملات و مفردات از جهت عدم تضمن این هر دو بکلمتین و بقید
اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامیه از جهت عدم وجود اسناد در اینها باقی
ماند مرکبات کلامیه مطلقاً برابر سخن است که خبری باشد چنانچه زید قائم شد..
و یا انشائی باشد چنانچه اِضرِب شد از ینجهت که این هر دو متضمن بکلمتین
است باسناد و در کلام خبری هر دو کلمه حقیقی است که زید و قائم
است و در کلام انشائی اول کلمه حقیقی است که اِضرب است و دیگر
کلمه حکمی است که منوی است که معبر است بانتَ و کلام مصنف ظاهر است
در این که ضربتُ زیداً قائماً هم مجموع کلام است ازین جهت که مقید نکرده [illegible]
است مصنف تعریف کلام را بقید فقط پس اولی در جمع کلام تضمن کلمتین
است نه این که حصر کلام بر کلمتین است و کلام صاحب مفصل صریح است
در این که ضربتُ کلام است و متعلقاتش خارج است زیرا که صاحب مفصل
گفته است در تعریف کلام که الکلام هو المرکب من الکلمتین و تعریف مبتداء

بنه وخبر بلام همراه ضمیر فصل فائده میکند حصر مسند الیه را در مسند...

بدانکه در مابین جمله و کلام ترادف است بمذهب مختار اگر یکی از مترادفین

داخل شود در تعریف آخر ضرر نیست دران وجواب دز او کس که میگوید

بفرق در مابین ایشان اینست که مراد باسناد ماخوذه در تعریف کلام اسناد

مقصود لذاته است و اسناد ماخوذه در تعریف جمله مطلق اسناد است

برابر است که مقصود لذاته باشد یا الغیره پس هر کلام جمله میشود

وهر جمله کلام نمی شود هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف کلام...

شروع کرد در بیان تقسیم کلام و گفت ولا یتاتی ذالک الا فی اسمین

او اسم و فعل حاصل نمی شود کلامیکه عام است تبعیتاً و مفهوماً

در ضمن هیچ ترکیب از تراکیب مگر حاصل می شود در ضمن اسمین

که یکی مسند و دیگر مسند الیه باشد یا حاصل میشود در ضمن اسم و فعل

که اسم مسند الیه و فعل مسند باشد همیشه و آمدن کرد مصنف بادوات حصر

در تقسیم کلام نه در تقسیم کلمه زیرا که ترکیب ثنائی عقلی در تقسیم کلام

کلام مرتقی میشود از اقسام ثلاثه باقسام ستة که سه از جنس واحد است

و سه از جنسین چنانچه شامل است باین قول ناظم اسم اسم فعل فعل حرف

حرف مه اسم فعل اسم حرف فعل حرف به لکن هرگاه که ماخوذ شد در تعریف

کلام اسناد و برای اسناد لابدی است از مسند و مسند الیه و مسند و مسند

الیه موجود نمیشود مگر میشود در ضمن اسمین چنانچه زیدٌ قائمٌ شد یا در ضمن

اسم و فعل چنانچه قامَ زیدٌ شد هرچه در ترکیب حرفین نه مسند است و نه مسند الیه

و در ترکیب فعلین و فعل و حرف مسند است و مسند الیه نیست هرچه در ترکیب

اسم و حرف اگر اسم مسند شود مسند الیه نیست و برای کلام هر دو میباید شد هرچه

ترکیب یا زید مئول است بتاویل ادعو زیداً ادعو فعل ضمیر مستکن در او

فاعل شد پس مندرج شد در جمله فعلیه هرچه تقسیم کلمه است احتمال ندارد

از ما فوق ثلاثه ازین جهت آمدن کرد مصنف باَدوات حصر در تقسیم کلمه

هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف کلام و تقسیم کلام شروع کرد در بیان

تعریف اسم پس گفت اَلاِسْمُ مَا دَلَّ عَلٰی مَعْنًی فِی نَفْسِہٖ اسم که است آن

کلمه است که دلالت میکند بر معنی اینچنین معنی که کائن باشد در نفس کلمه و تنـ

وتذکیر ضمیر دلّ وفی نفسه باعتبار لفظ موصول است که ما است یا اینچنین
معنی که کائن باشد باعتبار نفس خود و منظوراً الیه فی نفسه باشد و دلیل بتقدیر
اعتبار این مقوله عرب است که الدّار فی نفسها حکمها کذا ای باعتبار ذاتها
حکمها کذا رجع کون معنی در نفس کلمه و رجع کون معنی در نفس معنی بار
واحد است که استقلال بامفهومیت است لکن اول مختار است از
جهت موافقت تفصیل باجمال یا از جهت موافقت تفصیل با وجه حصر
غیر مقترن باحد الازمنة الثلاثة این چنین معنی که غیر مقترن باشد در
فهم وضعاً از لفظ دالّه بر معنی بیکی از ازمنهٔ ثلاثهٔ مخصوصه که ماضی و حال و
استقبال است هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف اسم شروع کرد در بیان
خواص اسم زیرا که برای اسم دو وجود است یک وجود ذهنی و دیگر وجود
خارجی معرفت اول حاصل شده بتعریف اسم لابدی است از معرفت ثانی
ببیان خواص از برای زیادت وضاحت زیرا که زیادت وضاحت
شیٔ مفید است برای زیادت علم در شیٔ و زیادت علم در شیٔ خوب واقع
میشود در ذهن پس گفت که ومن خواصه دخول اللام والجرّ

والتنوینُ والاضافةُ والاسنادُ الیه و از خواص اسم دخول لام تعریف
و دخول جرّ و دخول تنوین بجمیع اقسام بغیر از تنوین ترنّم و کون شیٔ مضاف
و مضاف الیه بتقدیر حرف جرّ و اسم عام است که صریحی باشد یا تأویلی
باشد پس وارد نشد ایراد باین قول خداوند تعالی یوم ینفع الصّادقین صدقهم
زیرا اگرچه درین اسم صریحی نیست لکن تأویلی است پس تقدیر آیهٔ شریفه
این چنین میشود که یومَ نفعِ الصّادقین صدقهم او کون الشّیٔ مسنداً الیه
ثابت است و وجه حصر خواص اسم در پنج اینست که خاصّهٔ اسم
خالی نباشد یا لفظی باشد یا معنوی باشد اگر لفظی باشد آن خالی نباشد یا محل ورود
این اول اسم باشد یا آخر اسم باشد اگر اول اسم باشد آن لام تعریف است و اگر
آخر اسم باشد باز خالی نباشد یا نفس حرکت باشد یا تابع حرکت باشد اول جرّ است
و ثانی تنوین است و اگر معنوی باشد این خالی نباشد یا در ضمن مرکب تام
باشد چنانچه زیدٌ قائمٌ شد یا در ضمن غیر مرکب تام باشد چنانچه غلام زیدٍ شد اول
اسناد است و ثانی اضافت است و ذکر کرد مصنف من تبعیضیه بهمراه صیغه

صیغهٔ جمع کثرت در این اشارت است باین سخن که این ماذکر
بعض خواص است و در واقع کثیر است و ذکر کرد بعض را نه دیگر
را زیرا که این خواص معظمه و مکبره هستند و خواص جمع خاصه است و خا(صهٔ)
شیٔ آنرا گویند که مَا یُوجَدُ فِیهِ وَلَا یُوجَدُ فِی غَیْرِهِ باشد و این چنین خواص
همچنین در اسم موجود میشود نه در فعل و حرف و خاصهٔ شیٔ بر دو قسم
است یکی شامله و دیگر غیر شامله شامله آن است که او خاصه باشد....
بنسبت جمیع افرادِ شیٔ چنانچه کاتب بالقوة شد برای انسان و غیر شامله
آن است که او خاصه باشد بنسبت بعض افراد شیٔ چنانچه کاتب بالفعل شد
برای انسان پس مراد درینجا مطلق خاصه است نه تنها شامله تعرض نکرد مصنف
بر میم اگرچه این هم از برای تعریف است چنانچه درین قول..... نبی اکرم
لَیْسَ مِنَ امْبِرِّ امْصِیَامُ فِی امْسَفَرِ از جهت عدم شُهرت میم در تعریف
یا اینست که میم درینجا بدل از لام است زیرا که در اصل لَیْسَ مِنَ الْبِرِّ
الصِّیَامُ فِی السَّفَرِ است و برای بدل حکم مبدل است در تعریف پس حاجت
نیست بذکر میم اصلاً و همچنین تعرض نکرد مصنف بحرف نداء اگرچه حرف
نداء هم برای تعریف است چنانچه یا رَجُلُ شد در آن وقت که قصد کرده

شود مُعَیَّن که مُنَادِیٰ بَصِیر باشد نه اَعْمٰی از جهت ظهور اختصاص
حرف نداء باسم زیرا که مُنَادیٰ نمیباشد مگر اسم میباشد بدانکه در اَدَوات تعریف
سه مذهب است اول مذهب خلیل دوم مذهب سیبویه سوم مذهب
مبرد است مذهب خلیل اینست که ادوات تعریف مجموع اَلْ است
مانند هَلْ حملاً لِلنَّقِیضِ عَلَی النَّقِیضِ وَحَمْلُ النَّقِیضِ عَلَی النَّقِیضِ کَحَمْلِ النَّظِیرِ
علی النَّظِیر [redacted] و ذا شائعٌ فکذا هذا و مذهب سیبویه اینست
که ادوات تعریف لام است وحدها پس همزهٔ وصلیه زیاد کرده شد همراه ایش
از جهت تعذر ابتداء بساکن و مذهب مبرد اینست که ادوات تعریف همزهٔ
مفتوحه است وحدها پس زیاد کرده شد لام ساکنه همراه ایش از برای فرق در
مابین همزهٔ تعریف و همزهٔ استفهام و مختار در نزد مصنف مذهب سیبویه است
ازینجهت اختیار کرد لام را بر همزه و اَلْ و خاص کرده شد دخول لام تعریف
بر اسم زیرا که لام وضع کرده شده است برای تعین معنی مستقل بالمفهومیت
که دلالت میکند باین لفظ مطابقتاً و فعل دلالت میکند بر معنی مستقل

مستقل تضمناً نه مطابقتاً و حرف دلالت نمیکند بر معنی مستقل اصلاً پس
ازین جهت خاص کرده شد دخول لام تعریف بر اسم نه بر فعل و حرف و خاص کرده شد
دخول جر باسم زیراکه جر اثر حرف جر است و حرف جر خاص است زیراکه حرف جر وضع
کرده شده است برای رسانیدن فعل یا معناء فعل باسم پس اثر حرف جر هم
خاص کرده شد باسم ازین جهت که لازم نشود وجود اثر بدون وجود مؤثر
و این محال است و خاص کرده شد دخول تنوین باسم از جهت اختصاص
معانی تنوینات اربعه باسم بغیر از تنوین ترنّم و اختصاص معانی باسم
مستلزم است باختصاص تنوینات باسم ضرورتاً ازینجهت که لازم نشود
تخلّف دال از مدلول و این باطل است او کون الشیء مضافاً خاص کرده شد باسم
از جهت اختصاص لوازم اضافت باسم که تعریف و تخصیص و تخفیف است
و اختصاص لوازم باسم مستلزم است باختصاص ملزوم باسم ازینجهت
که لازم نشود تخلّف لازم از ملزوم و این باطل است او کون شیء مضاف الیه
خاص کرده شد باسم زیراکه مضاف عمل جر میکند در مضاف الیه بتقدیر حرف جر
و حرف جر خاص است باسم پس همچنین کون شیء مضاف الیه هم خاص

کرده شد باسم و حرف جر عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً باشد و مضاف الیه
باضافت لفظی اگرچه مجرور نیست بحرف جر لفظی لکن مجرور است بحرف جر تقدیری
یا اینست که اضافت لفظی فرع اضافت معنوی است و فرع مخالف نمیباشد از
اصل پس تقدیر حرف جر در اصل که معنوی است مستلزم است بتقدیر حرف جر در فرع
که لفظی است او کون شیء مُسنَداً الیه خاص کرده شد باسم زیراکه برای هر واحد
از مُسنَد و مُسنَدٌ الیه لابدی است از معنی مستقل بالمفهومیت و معناء حرف
مستقل نیست و معنی فعل اگرچه مستقل است لکن وضع کرده شده است مُسنَد
ابداً و اگر گشتانده شود مُسنَد الیه لازم میشود مخالفت از وضع واضع
و این باطل است هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف اسم و خواص اسم
شروع کرد در بیان تقسیم اسم پس گفت وَهُوَ مُعرَبٌ و مَبنِیٌّ این مطلق
اسم که قسم از کلمه است بدو قسم است یکی معرب دیگر مبنی است و جه حصر اسم
در قسمین اینست که مطلق اسم خالی نباشد یا مرکب بهمراه غیر باشد که عامل
است یا نباشد اگر مرکب بود این خالی نباشد یا مشابه بمبنی اصل باشد یا نباشد
ثانی که مرکب غیر مشابه است چنانچه زیدٌ شد در زیدٌ قائمٌ این معرب است

وماسوای ازین کہ غیر مرکب است چنانچہ اسماء معدودہ زید بکر عمر شد یا مرکب
مشابہ است چنانچہ ھؤلاءِ شد در قام ھؤلاءِ این ھر دو مبنی ھستند و مقدم
کرد معرب را بر مبنی زیرا کہ اصل در اسماء اعراب است نہ بناء زیرا کہ الفاظ
وضع کردہ شدہ است از برای اظہار ما فی الضمیر از رفع و نصب و جر و اینمعنیٰ
موجود میشود در معرب نہ در مبنی و دیگر مقدم کرد معرب را بر مبنی زیرا کہ مفہوم
معرب وجودی است و مفہوم مبنی عدمی است و وجودی مقدم میباشد بر عدمی
زیرا کہ وجودی اشرف است و عدمی غیر اشرف است و اشرف مقدم میباشد بر غیر اشرف
زیرا کہ وجود اجمالی وجودی متحد است ہمراہ وجود واجب و واجب مقدم
است بجمیع ماسوٰی ھمچنین وجودی ھم مقدم شد بر عدمی و دیگر مقدم کرد مصنف
معرب را بر مبنی زیرا کہ معرب کثیر المبحث است و مبنی قلیل المبحث است
و کثیر المبحث مقدم میباشد بر قلیل المبحث ھرگاہ کہ فارغ شد مصنف از بیان
تقسیم مطلق اسم شروع کرد در بیان تعریف و تفسیر اسم معرب پس گفت
فالمعرب المرکب الذی لم یشبہ مبنی الاصل پس اسم معرب اسم
مضموم مع غیرہ است باین قسم کہ موجود باشد ہمراہ این عامل این
چنین اسم مضموم مع غیرہ کہ نباشد مناسب بآن مبنی کہ اصل است

در بناء کہ اصل این نباشد باینچنین مناسبت کہ موثر نباشد در منع اعراب
و این آن مناسبت است کہ تصریح کردہ بران صاحب مُفَصَّل و این بازشش
است ذکر خواہد شد در بحث مبنیات انشاءَ اللّٰہ تعالیٰ و اضافت مبنی بسوی اصل
اضافت بیانی است ھرگاہ کہ فارغ شد مصنف از بیان تعریف و تفسیر اسم معرب
شروع کرد در بیان حکم اسم معرب پس گفت کہ وحکمہ ان یختلف آخرہ باختلاف
العوامل لفظاً او تقدیراً بعض آثار مرتبہ اسم معرب کہ پیدا باشد از عامل و
ثابت باشد در اسم معرب اختلاف آخر معرب است ازین حیثیت کہ
[redacted] آخر معرب بگیری و اختلاف آخر عام است کہ ذاتاً باشد یا صفتاً باشد
حقیقتاً باشد ھر واحد یا حکماً باشد بسبب اختلاف جنس عامل در عمل
کہ داخل باشد در اسم معرب اینچنین اختلاف آخر کہ حاصل باشد بدخول عامل
بر معرب بالذات و اینچنین اختلاف آخر کہ لفظاً باشد یا تقدیراً باشد باین اختلاف
ھرگاہ کہ فارغ شد مصنف از بیان حکم اسم معرب شروع کرد در بیان تعریف اعراب
پس گفت الاعراب ما اختلف آخرہ بہ اعراب اسم کہ است حرف و حرکت است

از حروف مبانی نه از حروف معانی یا شئ است این چنین حرف و حرکت
یا شئ که مختلف میشود باین حرف و حرکت یا بسبب شئ که ما عبارت شود از شئ و
و با در به از برای سببیت است مراد بسبب سبب قریب است و عامل و
معنی مقتضی از اسباب بعیده هستند زیرا که عامل بعید است از اختلاف بدو
درجه یکی معنی مقتضی دیگر اعراب است و معنی مقتضی بعید است از اختلاف بیک
درجه که اعراب است و نیست در مابین اعراب و اختلاف فصل و اسط زیرا...
مختلف میشود آخر معرب لیدل از برای این که دلالت بکند این اختلاف او ما به
الاختلاف علی المعانی بر معانی که فاعلیت و مفعولیت و اضافت است این چنین
معانی المعتورة که وار بواریی دربی آمدنی است علیه بر اسم معرب و لام در
لیدل متعلق باختلاف است نه بوضع که فهمیده میشود وضع از راندش کلام زیرا که
این معنی بعید است از فهم بغایت بعد و تسلیم نمیکنم که قیود مذکوره ماخوذه در...
تعریفات از برای جمعیت و منعیت است بلکه بسیار کرت ذکر می شود قیود ماخوذه
در تعریفات برای فائدهٔ اخری که زیادت وضاحت است نه برای جمعیت و
منعیت چنانچه گفته است صاحب زنجانی که التصریف فی اللغة التغیر

وفی الصناعة تحویل اصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعانی مقصودة لا...
تحصل الا بها و معتورة بصیغهٔ اسم فاعل مشتق از اعتوار است و متعدی
بنفسه است لکن تعدیتش بعلی از جهت تضمنش است بمعنی ورود
استیلاء و اعراب واحده دال نشد بر معانی متعدده که فاعلیت و مفعولیت
و اضافت است زیرا که معانی عارضه که فاعلیت و مفعولیت و اضافت است
بر اسم معرب متعقب غیر مجتمع هستند از جهت تناقضت بعض اینها
ببعض پس لائق است که علامهٔ اینها که رفع و نصب و جر است همچنین متعقب
غیر مجتمع شوند و متعین کرده شد آخر اسم برای اعراب نه اول و وسط زیرا که
اسم دال است بر نفس مسمی و اعراب دال است بر صفت مسمی و صفت
مؤخر میباشد از موصوف پس لائق است که دال بر صفت هم مؤخر باشد از دال
بر موصوف بدانکه اعراب ماخوذ است از اعربه و اعربه بمعنی اوضحه است و
شک نیست که اعراب هم واضح میکند معانی مقتضی را که فاعلیت و مفعولیت
و اضافت است یا ماخوذ است از عربت معدة که این بمعنی فسدت معدة...
است اگر اعراب ماخوذ شود از عربت معدة همزه در اعراب برای سلب میشود

بمعنی از الهٔ فساد و شک نیست که اعراب هم زائل میکنند فساد....
التباس بعض معانی را ببعض هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف اعراب
شروع کرد در بیان اقسام اعراب اسم پس گفت که وَاَنْوَاعُهُ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌّ
اقسام اعراب اسم که است بر سه قسم است که رفع و نصب و جر است
وجه حصرش در سه قسم اینست که اعراب خالی نباشد یا دال بر عمده باشد
و یا دال بر فُضْلَه باشد اول رفع است ثانی باز خالی نباشد یا دال بر فضله بالذات
و یا دال بر فضله بواسطهٔ حرف جر باشد اول نصب ثانی جر است و حصر اعراب اسم
بر سه قسم بنسبت اعراب اسم است و هرچه جزم که هست از اعراب فعل است
و بحث ما یان در اعراب اسم است نه در اعراب فعل و تعبیر کرده شد از حرکات
و حروف اعرابیه برفع و نصب و جر و جزم زیرا که اینچهار اسم مختص بحرکات و
حروف اعرابیه است و اطلاق اینها نمیشود بحرکات و حروف بنائیه اصلاً...
ضم و فتح و کسره و وقف اینچهار اسم مختص بحرکات و حروف بنائیه است
اطلاق اینها نمی شود بحرکات و حروف اعرابیه بالکلیة بخلاف ضمة و فتحة
و کسرة و سکون اینچهار اسم مشترک هستند در مابین حرکات و حروف
اعرابیه و بنائیه لکن اطلاق اینها میشود بحرکات و حروف بنائیه غالبًا بنا

بنا بر کثرت و بحرکات و حروف اعرابیه نادرًا بنا بر قلت این مذهب بصریین است
و هرچه مذهب کوفیین این است که اینها فرق نمیکنند در مابین حرکات و حروف
بنائیه و مابین حرکات و حروف اعرابیه بلکه مستعمل می کنند القاب معرب را
در مبنی و القاب مبنی را در معرب هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تقسیم
اقسام اعراب اسم شروع کرد در تفصیل اینها بحسب ترتیب اجمال محض از
جهت موافقت تفصیل با اجمال و تفصیل پس از اجمال خوب واقع میشود
در ذهن پس گفت فالرفع علم الفاعلية پس رفع که حرکت باشد یا حرف باشد
علامهٔ کون شیئ فاعلاً است و فاعل عام است که حقیقی باشد یا حکمی باشد هرچه
حقیقی است آن ظاهر است که ما اُسْنِدَ اِلَیْهِ الفعل او شبهه است و حکمی آن
است که موجود باشد دران خصلت فاعل و خصلت فاعل دو است یکی کون
شیئ مسند الیه است و دیگر کون شیئ جزء ثانی جمله است چنانچه مبتداء و خبر شد
و النصب علم المفعولیة او نصب که حرکت باشد یا حرف باشد علامهٔ کون شیئ
مفعولاً است و مفعول عام است که حقیقی باشد یا حکمی باشد هرچه حقیقی است آن
ظاهر است که مفاعیل خمسه است و حکمی آن است که موجود باشد دران
خصلت مفعول و خصلت مفعول دو است یکی این است که متعلق می شود

باین فعل فاعل پس از اتمام فعل بفاعل و دیگر گون مفعول است فضله
در کلام چنانچه حال و تمیز و مستثنیٰ شد والجر علم الاضافة او جر که حرکت باشد
یا حرف باشد علامهٔ کون شیٔ مضاف الیه است و اضافت که است مصدر بنفسها
است محتاج نیست بالحاق یاءِ مصدریه بخلاف از فاعل و مفعول زیرا که این
هر دو مصدر بنفسها نیستند بلکه محتاج هستند بالحاق یای مصدری و
گشتانده شد رفع علامهٔ فاعل و نصب علامهٔ مفعول و جر علامهٔ اضافت و عکس کرده
نشد ازینجهت که رفع ثقیل است و فاعل قلیل است پس داده شد ثقیل برای
از جهت رعایت تعادل و نصب خفیف است و مفاعیل کثیر است پس داده
شد خفیف برای کثیر از جهت رعایت تعادل و باقی نماند علامه برای مضاف الیه
بدون جر پس گشتانده شد جر علامه برای مضاف بالضرورة هرگاه که فارغ شد مصنف
از تقسیم اقسام اعراب اسم معرب شروع کرد در بیان عامل اسم معرب پس گفت بیان م
که العامل ما به یتقوم المعنی المقتضی للاعراب عامل اسم که است لفظی باشد
یا معنوی باشد آن شیٔ است که بسبب این شیٔ حاصل میشود معنی این چنین
معنی که مقتضی برای اعراب است و معنی مقتضی برای اعراب چیست که فاعلیت
و مفعولیت و اضافت است چنانچه جاء شد در جاءنی زید زیرا که جاء عامل است
که حاصل شده بسبب این معنی مقتضی که فاعلیت زید است و این معنی مقتضی
مقتضی م

تقاضاءِ اعراب میکنند که رفع زید است پس گشتانده شد رفع علامهٔ فاعل...
یا چنانچه رأیتُ شد در رأیتُ زیداً زیرا که رأیتُ عامل است حاصل شده است
بسبب این معنی مقتضی که مفعولیت زید است و این معناءِ مقتضی تقاضاء
اعراب میکنند که نصب زید است پس گشتانده شد نصب علامهٔ مفعول یا چنانچه
[redacted]
باء شد در مررتُ بزیدٍ زیرا که باء عامل است حاصل شده است بسبب این معناءِ
مقتضی که اضافت است و این معناء مقتضی تقاضاءِ اعراب میکند که جر تقاضاء م
زید است پس گشتانده شد جر علامهٔ مضاف الیه هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان
تعریف عامل اسم معرب شروع کرد در بیان تقسیم اقسام اسم معرب بطریق
اختصاص پس گفت فالمفرد المنصرف پس مفرد منصرف صحیح نحوی حقیقی یا حکمی
این چنین مفرد منصرف که لفظاً و معنیً هر دو باشد و اسماءِ ستة مفرد لفظاً است
نه معنیً زیرا که معانی اسماءِ ستة مُنبِئة است از تعدد و تعدد منافی مفرد است
[redacted] والجمع المکسر او جمع این چنین جمع
که مکسر کرده شده باشد حروف مفرد درین این چنین جمع مکسر المنصرف

که منصرف است معرب کرده می شود هر دو اسم بالضمة بضم رفعاً در
حالت رفع و بالفتحة او بفتحه نصباً در حالت نصب و بالکسرة او بکسره
[redacted] جراً در حالت جر چنانچه جاءنی زیدٌ و دلوٌ و ظبیٌ و رأیتُ
زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررتُ بزیدٍ و دلوٍ و ظبیٍ و رجالٍ شد...

تنبیه: و خاص کرده شد این قسم اعراب که رفع و نصب و جر است باین دو قسم
اسماء که مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف است زیرا که مفرد اصل است بدو وجه
اول اینست که این مفرد است و مفرد اصل است نسبت بتثنیه و جمع و دیگر...
اینست که این منصرف است و منصرف اصل است نسبت بغیر منصرف و...
همچنین جمع مکسر منصرف اصل است نسبت بجمع مکسر غیر منصرف و این قسم
اعراب هم اصل است بدو وجه اول اینست که این اعراب بالحرکت است و اعراب
بالحرکت اصل است نسبت باعراب بالحرف و دیگر این است که اینها معرب است
بحرکات ثلاثه در احوال ثلاثه و معرب بحرکات ثلاثه در احوال ثلاثه...

اصل است نسبت بمعرب باعرابین در احوال ثلاثه پس داده شد اصل
برای اصل از جهت رعایت مناسبت هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان

اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف شروع کرد در بیان اعراب جمع مؤنث
سالم پس گفت که جمع المؤنث السالم جمع مؤنث این چنین جمع مؤنث
که سالم باشد در این حروف مفرد از تغیر معرب کرده می شود بالضمة بضمه
در حالت رفع و بالکسرة او بکسره در حالتی نصب و جر یعنی نصبش تابع
جر است چنانچه جاءتنی مسلماتٌ و رأیتُ مسلماتٍ و مررتُ بمسلماتٍ شد و
نصبش تابع جر شد زیرا که جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است و در جمع مذکر سالم
نصب تابع جر بود همچنین در جمع مؤنث سالم هم نصب تابع جر شد ازینجهت
که لازم نشود مخالفت در ما بین فرع و اصل و این باطل است هر گاه که موجود نبود
در آخر جمع مؤنث سالم حرف صالح از برای اعراب بالحرف معرب کرده شد باعراب بالحرکت
بالضرورة پس لازم نشد مزیت فرع بر اصل و مراد بجمع مؤنث سالم آن جمع است
که جمع شده باشد مفرد او بالف و تاء برابر است که مفردش مذکر باشد یا مؤنث
پس داخل شد در این مرفوعات و منصوبات و مجرورات زیرا که مفرد اینها
جمع شده بالف و تاء اگرچه مفرد اینها مؤنث نیست و خارج شد ازین ارضین

و بکینین زیراکه مفرد ایشان جمع نشده بالف و تاء اگرچه مفرد ایشان
مؤنث است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اعراب جمع مؤنث سالم
شروع کرد در بیان اعراب غیر منصرف پس گفت که غیر المنصرف بالضمة و
الفتحة غیر منصرف که است معرب کرده میشود بضم در حالت رفع و بفتحه در
حالتی نصب و جر یعنی جرش تابع نصب است چنانچه جاءنی احمدُ ورأیتُ
احمدَ ومررتُ باحمدَ شد و جرش تابع نصب شد زیراکه هر علت فرعیت است
پس هرگاه که موجود شد در غیر منصرف علتین حاصل شد در این فرعیتین پس
مشابه شد بهمراه فعل در وجود فرعیتین فرعیتین فعل چیست که یکی احتیاج
فعل است بفاعل در صدور و دیگر احتیاج فعل است بمصدر در اشتقاق
هرگاه که مشابه شد غیر منصرف بهمراه فعل در وجود فرعیتین پس منع شد
در غیر منصرف آن اعراب که مختص باسم متمکن است که جر و تنوین است
چنانچه منع است این در فعل هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان
اعراب غیر منصرف شروع کرد در بیان اعراب اسماء سته پس گفت که
ابوک واخوک وحموک وهنوک وفوک وذومال مضافةً الی غیر یاء

یاء المتکلم اسماء سته موحده مکبره قطع نظر از خصوصیت واویت
اینها حال کون اسماء که مضاف باشند بغیر یاء متکلم معرب کرده میشود بالواو
بواو در حالت رفع والالف او بالف در حالت نصب والیاء او بیاء در حالت
جر چنانچه جاءنی ابوک ورأیتُ اباک ومررتُ بابیک شد و مخالف
۴ حم را از دیگر اخواتش باضافت بکاف مکسور زیراکه حم گفته میشود قریب زن را
از جانب زوج و این مضاف نمیشود مگر میشود بکاف خطاب مرءة و کاف خطاب
مرءة نمیباشد مگر مکسور میباشد و مقدم کرد مصنف ناقص را بر اجوف و لفیف از این
جهت که ناقص کثیر است و اجوف و لفیف قلیل است و کثیر مقدم میباشد بر قلیل
چنانچه گفته است نبی کریم ... الغرة للتکاثر و مخالف کرد مصنف ذو را از دیگر
اخواتش باضافت باسم ظاهر نه بضمیر زیراکه ذو وضع کرده شد است وسیله
برای توصیف شیئ باسم جنس و اسم جنس ضمیر واقع نمیشود و ذکر کرد
مصنف قیدین را در متن که موحد و مکبر است از جهت اکتفاء مصنف بر
امثله زیراکه از امثله معلوم میشود که هر واحد اینها موحد مکبر هستند

و اکتفاء نکرد مصنف بر امثله در حق اضافت از جهت دفع وهم واهم زیراکه
واهم وهم میکرد که این نوع اعراب از برای اسماء سته خاص است در انحال
که اسماء سته مضاف باشد بضمیر نه باسم ظاهر و حال آنکه امر ازین قبیله
نیست بلکه حکم علی العموم است و معرب کرده شد اسماء سته باعراب بالحرف نه
باعراب بالحرکت بهمراه این سخن که اسماء سته از مفردات است و اصل
در مفردات اعراب بالحرکت است نه اعراب بالحرف ازینجهت هرگاه که اعراب مفردات
بحرکات بود و اعراب تثنیه و جمع بحرف بود پس گشتانده شد اعراب بعض
مفردات که اسماء سته است اعراب بالحرف که لازم نشود منافرة و وحشت
تامه نسبت در مابین مفردات و مابین تثنیه و جمع بهمراه این که مابین اینها منا
اشتقاق است و خاص کرده شد این شش قسم اسماء نه دیگر ازینجهت که اینها
مشابه هستند بهمراه تثنیه و جمع لفظاً و معنیً هرچه لفظاً است زیراکه در
آخر اینها حرف صالح برای اعراب است مثل تثنیه و جمع و هرچه معنیً است
زیراکه معناء اسماء سته منبئ است از تعدد مثل معانی تثنیه و جمع و منحصر
کرده شد این نوع اعراب که واو و الف و یاء است باین شش قسم اسماء نه
بزیاده و کم ازین زیراکه اعراب بالحرف نمیباشد مگر برای تثنیه و جمع میباشد و برای
هر واحد از تثنیه و جمع احوال ثلاثه است پس گشتانده شد در مقابل هر حال
اسم علیحده و اعادهٔ حروف محذوفه در اسماء سته مسموع است در کلام عرب
بخلاف از اسماء محذوفة الاعجاز زیراکه اعادهٔ حروف محذوفه در اسماء محذوفة

محذوفة الاعجاز مسموع نیست در کلام عرب هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان
اعراب اسماء سته شروع کرد در بیان اعراب مُثَنّٰی و مُلحَقات مُثَنّٰی پس گفت
که المثنّٰی آن تثنیه که جمع شده باشد مفرد این بالف و نون یا بیاء و نون
و کلا او ملحق مثنی که کِلا است و همچنین حکم کلتا است لکن ذکر نکرد
مصنف کلتا را ازین جهت که کلتا فرع کلا است و ذکر اصل مغنی است از
ذکر فرع مضافاً حال کون کلا که مضاف باشد الی مضمر بضمیر و اثنان و اثنتان
و دیگر از ملحقات مثنی اثنانِ و اثنتانِ است معرب کرده میشود اینها
بالالف بالِف در حالت رفع والیاء او بیاء در حالتی نصب و جر یعنی...
نصبش تابع جر است چنانچه جائنی رَجُلانِ کِلاهُمَا وَ اِثنانِ وَ اِثنتانِ
وَرَأَیْتُ رَجُلَیْنِ کِلَیْهِمَا وَ اِثْنَیْنِ وَ اِثْنَتَیْنِ وَمَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ کِلَیْهِمَا وَ
اِثْنَیْنِ وَ اِثْنَتَیْنِ شد و مقید کرده شد اعراب کلا باعراب بالحرف بقید اضافت
بضمیر نه باسم ظاهر زیراکه برای کلا دو اعتبار است یکی اعتبار لفظ و دیگر
اعتبار معنی است باعتبار لفظ مفرد است تقاضای اعراب بالحرکت میکنند

و باعتبار معنی تثنیه است تقاضای اعراب بالحرف میکند پس رعایت
کرده شد در این جانبین باینقسم که اگر مضاف بود باسم ظاهر که این اصل است
رعایت لفظ کرده شد که این اصل است معرب کرده شد باعراب بالحرکت که این
اصل است لکن اعرابش تقدیری چنانچه جائنی کِلَا الرَّجُلَیْنِ و رَأَیْتُ کِلَا الرَّجُلَیْنِ
و مَرَرْتُ بِکِلَا الرَّجُلَیْنِ شد و اگر مضاف بود بضمیر که این فرع است رعایت معنی
کرده شد که این فرع است معرب کرده شد باعراب بالحرف که این فرع است پس حاصل
شد در کلا سه اصل و سه فرع هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اعراب مثنی
و ملحقات مثنی شروع کرد در بیان اعراب جمع مذکر سالم و ملحقات جمع مذکر سالم
پس گفت جمع المذکر السالم جمع مذکر این چنین جمع مذکر که جمع شده باشد
[illegible]
مفرد این بیاء و نون یا بواو و نون و مراد جمع مذکر سالم هر آن جمع مذکر
سالم اصطلاحی است که سالم باشد حروف مفرد در این از تغییر برابر است
است که مفردش مذکر باشد یا مؤنث باشد پس داخل شد در این اَرَضِین
و سِنِین زیرا که مفرد ایشان جمع شده است بیاء و نون و خارج شد ازین مرفوعات
و منصوبات و مجرورات زیرا که مفرد اینها جمع نشده است بواو و نون

و اُولُو و عِشْرُونَ و ملحقات جمع مذکر سالم اُولُو و عِشْرُونَ است...
و اَخَوَاتُهَا و نظائر سبع اُولُو و عِشْرُونَ از ثَلَاثُونَ تا به تِسْعُونَ معرب
کرده میشوند اینها بالواو بواو در حالت رفع و الیاء و بیاء در حالتی نصب
و جر یعنی نصبش تابع جر است چنانچه جائنی مُسْلِمُونَ و عِشْرُونَ و اُولُو مال
و رَأَیْتُ مُسْلِمِینَ و عِشْرِینَ و اُولِی مَالٍ و مَرَرْتُ بِمُسْلِمِینَ و عِشْرِینَ
و اُولِی مَالٍ شد و نیست عِشْرُونَ جمع عشرة و ثَلَاثُونَ جمع ثلاثة زیرا اگر عشرون
جمع عشرة شود و ثلاثون جمع ثلاثة شود صحیح میشود اطلاق عشرون بر سی
زیرا که این سه مقدار عشرة است و اطلاق ثلاثون بر نه زیرا که این سه مقدار
ثلاثة است لازم باطل است که صحت اطلاق عِشْرُونَ است بر سی و هیچ کس
اطلاق عشرون را بر سی نمیکند و ملزوم مِثْلُهُ باطل است که عشرون جمع
عشرة و ثلاثون جمع ثلاثة است بلکه عشرون جمع عشرة و ثلاثون جمع ثلاثة
نمیشود زیرا که اینها از لفظ خود مفرد ندارند و یا این جواب میکنیم که
این الفاظ دلالت میکنند بر مقادیر محصوره و در جمع حصر نیست و معرب
کرده شد تثنیه و جمع باعراب بالحرف نه باعراب بالحرکت زیرا که تثنیه و جمع

فرع مفرد است و اعراب بالحرف فرع اعراب بالحرکت است پس داده شد
اصل برای اصل و فرع برای فرع از جهت رعایت مناسبت و جمع مؤنث سالم
هم فرع مفرد است پس لائق است که معرب کرده شود باعراب بالحرف مثل جمع مذکر
سالم که معرب کرده شده است باعراب بالحرف لکن هرگاه که موجود نبود در آخر
جمع مؤنث سالم حرف صالح برای اعراب معرب کرده شد باعراب بالحرکت

ضَرَبُوا وَ مَا و اعراب تثنیه در حالت رفع و اعراب تثنیه و جمع در حالت
نصب خلاف الاصل است زیراکه اعراب رفعی تثنیه بالف است قیاس تقاضای
آن میکند که بواو شود زیراکه اعراب رفعی نمیباشد مگر واو میباشد غالباً و اعراب
نصبی تثنیه و جمع بیاء است قیاس تقاضای آن میکند که بالف شود...
زیراکه اعراب نصبی نمیباشد مگر الف می باشد غالباً ازینجهت خلاف الاصل
است لکن هرگاه که حروف صالح برای اعراب سه بود که واو و الف و یاء است
و برای هر واحد از تثنیه و جمع سه احوال که رفع و نصب و جر است اگر
داده شود هر سه اعراب برای تثنیه جمع بلا اعراب میماند و اگر داده شود
برای جمع تثنیه بلا اعراب میماند و اگر داده شود برای هر دو التباس

لازم میشود در مابین تثنیه و جمع این باطل است پس تقسیم کرده شد
باین قسم که الف داده شد برای تثنیه در حالت رفع زیراکه الف ضمیر فاعل است
در تثنیهٔ افعال چنانچه ضَرَبَا و یَضْرِبَانِ شد و واو داده شد برای جمع در حالت
رفع زیراکه واو ضمیر فاعل است در جمع افعال چنانچه ضَرَبُوا و یَضْرِبُونَ شد و
یاء داده شد برای هر دو در حالت جری و فرق ایشان کرده میشود بحرکت ماقبل
اگر ماقبل او مفتوح بود یاء اعراب جری تثنیه است و اگر ماقبل او مکسور بود
یاء اعراب جری جمع است باقی ماند حالت نصبی هر دو بلا اعراب و حمل
کرده شد حالت نصبی هر دو بر حالت جری هر دو از جهت مناسبت هر دو
زیراکه هر دو دال هستند بر فضله و حمل کرده نشد حالت نصبی هر دو بر
حالت رفعی هر دو از جهت عدم مناسبت هر دو زیراکه رفع دال است بر عمده
و نصب دال است بر فضله و نیست مناسبت در مابین عمده و فضله اصلاً
هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تقسیم اعراب بالحرف و بالحرکت و از بیان
مواضع مختلفهٔ اعراب بالحرف و بالحرکت شروع کرد در بیان تقسیم اعراب لفظی
و تقدیری چنانچه اشارة کرده مصنف باین لفظی و تقدیری در ماسبق پس
گفت که التقدیر فیما تعذر کعَصَا و غلامی مطلقاً تقدیر اعراب ثابت است
در آن اسم معربیکه ممتنع است ظهور آن ظهور آن اعراب در لفظ آن

معربیکه

اسم معرب و این بازمی آید در دو اسم معرب اول چنانچه عصاً شد و مراد ...
بعصاً هر آن اسم است که در آخرش الف مقصوره باشد برابر است که این
الف باقی باشد چنانچه العصی شد بالف ولام تعریف ویا محذوف باشد بالتقاء الساکنین
چنانچه عصاً شد و ثانی چنانچه غلامی شد و مراد بغلامی هر آن اسم است که مضاف
بیاء متکلم و ما قبلش مکسور باشد بغیر از جمع المذکر سالم ..... هرچه در اول
اعراب تقدیری است زیرا که در آخر اسم الف است و الف ساکن وضعی است قابل
حرکت نیست اصلاً و هرچه در ثانی اعراب تقدیری است زیرا که آخر اسم مشغول
شد بکسره از جهت مناسبت ... بکسره بیاء متکلم پیش از دخول عامل بر
این اسم و منع است حرکت اخری پس از دخول عامل براین اسم برابر است
است موافق باشد یا مخالف باشد مطلقاً در جمیع احوال ثلاثه و مختص نیست
ببعض احوال هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اعراب تقدیری متعذر
شروع کرد در بیان اعراب تقدیری مستثقل پس گفت او ا مستثقل کقاضٍ رفعاً
وجراً و نحو مسلمیّ رفعاً یا تقدیر اعراب ثابت است در آن اسم معرب که
ثقیل باشد بر لسان ظهور آن اعراب در لفظ آن اسم معرب و این هم
می آید در دو قسم اسم معرب که یکی معرب بالحرکت است و دیگر معرب بالحرف
است اول چنانچه قاضٍ شد رفعاً و جراً در حالت رفعی و جری فقط نه در حالت
نصبی و مراد بقاضٍ هر آن اسم است که در آخرش یاء باشد و ما قبلش

مکسور و ثانی چنانچه مسلمیّ شد رفعاً در حالت رفع فقط نه در حالت
نصب و جر و مراد بنحو مسلمیّ هر آن جمع مذکر سالم است که مضاف باشد
یعنی قاضٍ ۱۲
بیاء متکلم هرچه در اول اعراب تقدیری است زیرا که در آخر اسم یاء است و
ما قبلش کسره است و یاء حرف علت ضعیف است تحمل حرکت خفیف کرده می تواند
یعنی مسلمیّ ۱۲
که فتحه است نه از ثقیله که ضمه و کسره است و هرچه در ثانی اعراب تقدیری است
زیرا که در حالت رفعی اعلال میشود و بسبب اعلال شیئ خارج میشود از ...
حقیقت خود و ذات خود ازینجهت اعراب تقدیری شد و در حالت نصبی و
جری ادغام می شود و بسبب ادغام شیئ خارج نمیشود از حقیقت خود و ذات
خود ازینجهت اعراب لفظی شد و گاه گاه اعراب بالحرف مقدر کرده میشود در
احوال ثلاثه چنانچه جائنی ابو القوم و رأیت ابا القوم و مررت بابی القوم شد
و نه گذشتاند مصنف این قسم را قسم آخر از اقسام اعراب تقدیری که یکی متعذر
و دیگر مستثقل است بالینطور که این را قسم ثالث میگذشتاند از متعذر و مستثقل
زیرا که این تقدیر اعراب بالحرف از جهت التقاء الساکنین و بعارض اضافت است
و نیست اعتبار از برای عارض هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اعراب

تقدیری مستثقل شروع کرد در بیان اعراب لفظی پس گفت که اللفظی
فیما عداه اعراب متلفظ به بالفعل ثابت است در آن اسم معرب که...
ماسوای مذکور است که متعذر و مستثقل است و مقدم کرد مصنف اعراب تقدیری
را بر اعراب لفظی بهمراه این سخن لفظی اصل است از تقدیری ازینجهت که
تقدیری اقل است و اقل بمنزلهٔ جزء است و لفظی اکثر است و اکثر بمنزلهٔ
کل است و جزء مقدم میباشد بر کل در فهم همچنین مقدم کرد در وضع از جهت
موافقت وضع با طبع هرگاه ذکر کرده شد در تعریف اسم معرب و تفسیر اسم
معرب منصرف و غیر منصرف و غیر منصرف اقل است نسبت بمنصرف و بتعریف
غیر منصرف شناخته میشود منصرف بقیاس تعریف لفظی و تقدیری باین قسم
که بتعریف اعراب تقدیری شناخته می شود اعراب و تعریف کرد مصنف غیر منصرف را
و اکتفاء کرد مصنف بتعریف غیر منصرف از منصرف پس گفت که غیر المنصرف ما
فیه علتان من تسع غیر منصرف آن اسم معرب است که ثابت باشد در این
علتان اینچنین علتان که مؤثرتان باشند بسبب اجتماع خود و بهمراه
کائنتان من
استجماع شرائط خود و این چنین علتان که کائنتان باشند از علل تسع او
واحدة منها تقوم مقامهما یا ثابت باشد در این اسم [illegible] ......

معرب علت واحدة این چنین علت واحده که کائنة باشد از علل...
تسع و این چنین علت واحده که تاثیر میکند بمانند تاثیر دو علت هرگاه
که فارغ شد مصنف از بیان تعریف اسم غیر منصرف شروع کرد در بیان علل تسع پس گفت
که هی این علل تسع آن مجموع است که ثابت است چنانچه آمده است
درین قول ابی سعید الانباری که موانع الصرف تسع کلها اجتمعت مثه
ثنتان منها فما للصرف تقریب مثه عدل عدل است و وصف و
وصف است و تانیث و تانیث است و معرفة و معرفه است و
عجمة و عجمه است ثم باز جمع جمع است ثم باز ترکیب ترکیب است و النون
و دیگر منع میکند صرف را نون زائدة من قبلها الف حال کون نون که زائد باشد
پیش از نون الف و مراد بزیادة الف پیش از نون اشتراک هر دو است در وصف
زیادة چنانچه درین ترکیب شد جائنی زید راکبا من قبله اخوه که اشتراک زید
و اخ است در وصف رکوب لکن اخ مقدم است بر زید درین وصف رکوب
و عدول کرد مصنف از واو بثم از برای مجرد محافظت وزن نه از برای تراخی

و وزن الفعل و وزن فعل است و معناءِ هذا القول تقریب این است
که این قول مذکور قریب است بحق از قول آخر که گفته اند درین یا معناءِ هذا القول
تقریب این است که ذکر علل تسع بصورت نظم قریب است بیاد داشت از ذکر
علل تسع بصورة نثر زیراکه یادداشت نظم اسهل است از یاد داشت نثر و یا
معناء هذا القول تقریب اینست که حکم بکون هر واحد از امور تسع...
علتاً قول مجازی است نه حقیقی زیراکه علت در حقیقت دو از اینها است
نه یکی از اینها زیراکه علت در حقیقت آن را میگوید که حاصل میشود باین معلول
و معلول حاصل میشود بعلتین از علل تسع نه بعلت واحده از علل تسع
و یا معناء هذا القول تقریب اینست که کون علل تسع قریب است بحق از آن
مذهب که گفته اند که علل هفت است یا یازده که وجه حقیت این مذکور است
در قول مولانا عبد الرحمن که پرسان کرده بود علماءِ بخاری ازین باین قسم که...
بعض علماءِ بخاری میگفتند که علل هفت است و بعض میگفتند که علل یازده
است پرسان کردند علماءِ بخاری از مولانا عبد الرحمن که تو درین چه میگوئی مولانا
عبد الرحمن در جواب اینها گفت که حق مذهب این است که علل نه است نه
علل هفت است و نه یازده است زیراکه این اوسط است و اوسط حق است نسبت
بغیر اوسط عملاً بالحدیث الشریف خیر الامور اوسطها هرگاه که فارغ شد مصنف
از بیان علل تسع شروع کرد در بیان امثال علل تسع بحسب ترتیب که مذکور
است در اجمال محض از برای موافقت تفصیل با اجمال و تفصیل پس از اجمال
خوب واقع میشود در ذهن پس گفت که مثل عُمَرَ این مثال عدل است
بهمراه علمیت و اَحْمَرَ این مثال وصف است بهمراه وزن فعل و طَلْحَةَ
این مثال تانیث لفظی است بهمراه علمیت و زَیْنَبَ این مثال تانیث
معنوی است بهمراه علمیت و در ایراد زَیْنَبَ پس از طَلْحَةَ اشارة
است بقسمی تانیث زیراکه تانیث بدو قسم است یکی تانیث لفظی
و دیگر تانیث معنوی اول که طَلْحَةَ است مثال تانیث لفظی شد و دوم که...
زَیْنَبَ است مثال تانیث معنوی شد و ابراهیم این مثال عجمه است بهمراه
علمیت و مَسَاجِدُ این مثال جمع است بصیغهٔ منتهی الجموع و مَعْدِیکَرِبَ
این مثال ترکیب است بهمراه علمیت و عِمْرَانَ این مثال الف و نون مزیدتین

است بهمراه علمیت و أحمدَ این مثال وزن فعل است بهمراه علمیت
هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان امثال علل تسعه شروع کرد در بیان حکم اسم غیر
منصرف پس گفت که وحکمه ان لا کسرة ولا تنوین بعض اثر مرتبه اسم غیر
منصرف ازینحیثیت که مشتمل باشد بعلتین یا بعلت واحده که تاثیر میکند بمانند
دو علت که عدم دخول کسره و تنوین است در این اسم زیرا که هر علت
فرعیت است هرگاه که موجود شد در اسم غیر منصرف علتان حاصل شد درین
اسم فرعیتان پس مشابه شد اسم غیر منصرف بهمراه فعل در وجود فرعیتین
فرعیتین فعل چیست که یکی احتیاج فعل است بفَاعِلٍ امّا در صدور و دیگر
احتیاج فعل است بمصدر در اشتقاق هرگاه که مشابه شد اسم غیر منصرف
بهمراه فعل در وجود فرعیتین پس منع شد در اسم غیر منصرف آن اعراب که مختص
است باسم متمکن که جر و تنوین است چنانچه منع است در فعل و گفتیم که هر علت
فرعیت است ازینجهت که عدل فرع معدول عنه است و وصف فرع موصوف است
و تانیث فرع تذکیر است و عجمه فرع عربی است و صیغه منتهی الجموع فرع واحد است
و ترکیب فرع افراد است و الف و نون مزیدتین فرع مزید علیه است

و وزن فعل فرع وزن اسم است ویجوز صرفه للضرورة این جواب است [redacted]
از سوال مقدر تقدیر سوال این چنین میشود کسی شبه میکند که این قول مصنف
که وحکمه ان لا کسرة ولا تنوین منقوض است بقول بی بی فاطِمَةَ الزَّهرٰی
رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنهَا در ستایش نَبِیّ کریم صَلَّی اللّٰهُ تعالیٰ عَلَیهِ وآلِهِ وَسَلَّمَ که این
دو بیت است مَاذَا عَلٰی مَن شَمَّ تُربَةَ اَحمَدٍ ٭ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭
صُبَّت عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَو اَنَّهَا ٭ صبت علی الایّامِ صِرنَ لَیَالِیَا ٭
زیرا مصائب صیغه منتهی الجموع غیر منصرف است و تنوین بر او داخل است
و دیگر منقوض است بقول امام شافعی رح در مدح امام اعظم رح که این بیت است
اَعِد ذِکرَ نُعمَانٍ لَنَا اَنَّ ذِکرَهُ ٭ هُوَ المِسکُ مَا کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ ٭
زیرا که نعمان الف و نون مزیدتین غیر منصرف است و تنوین بر او داخل است
و دیگر منقوض است بقول حضرت علی رض در صفت نبی صلعم که این دو بیت است
سَلَامٌ عَلٰی خَیرِ الاَنَامِ وَسَیِّدٍ ٭ حَبِیبُ اِلٰهِ العَالَمِینَ مُحَمَّدٍ ٭
بَشِیرٍ نَذِیرٍ هَاشِمِیٍّ مُکَرَّمٍ ٭ عَطُوفٍ رَءُوفٍ مَن یُّسَمّٰی بِاَحمَدٍ ٭

احمد وزن فعل غیر منصرف است و جر و تنوین بر او داخل است
پس مصنف جواب کرد باین قول خود که ویجوز صرفه للضرورة منع نیست
گشتاندن غیر منصرف در حکم منصرف بادخال کسره وتنوین بر غیر منصرف نه
که گشتاندن غیر منصرف منصرف حقیقی از جهت ضرورة شعری ویا منع نیست
تغیر حکم غیر منصرف در حکم منصرف بادخال کسره وتنوین بر غیر منصرف نه که گشتاندن
غیر منصرف منصرف حقیقی از جهت ضرورة شعری ضرورة شعری چیست
که انکسار است چنانچه در مثال اول شد و انکسار عبارة است از حذف حرف سابع
ساکنه از وزن مُتَفَاعِلُنْ در بحر کامل و بحر کامل آن را گویند که ذکر شود وزن
مُتَفَاعِلُنْ شش کرت سه کرت در مصرعهٔ اول و سه کرت در مصرعهٔ ثانی مثل
صُبَّتْ عَلَیَّ مُتَفَاعِلُنْ مَصَائِبُ مُتَفَاعِلُنْ لَوْ اَنَّهَا مُتَفَاعِلُنْ م
صُبَّتْ عَلَی مُتَفَاعِلُنْ الْاَیَّامِ مُتَفَاعِلُنْ صِرْنَ لَیَالِ مُتَفَاعِلُنْ م
ویا از جهت ضرورة زحاف چنانچه در مثال ثانی شد و زحاف عبارة است از
حذف حرف سابع ساکنه از وزن فَعُولُنْ و مَفَاعِیلُنْ در بحر طویل
و بحر طویل آن را گویند که ذکر شود وزن فَعُولُنْ و مَفَاعِیلُنْ چهار

کرت دو کرت در مصرعهٔ اول و دو کرت در مصرعهٔ ثانی مثل اَعِدْ ذِکْ
فَعُولُنْ رَ نُعْمَانٍ مَفَاعِیلُنْ بِهِ نَّ هُوَ الْمِ فَعُولُنْ سْکُ مَا کَرَّرْ مَفَاعِیلُنْ تَهُ
ویا از جهت ضرورة رعایت قافیه چنانچه در مثال ثالث شد و قافیه عبارت
است از حرف ردی و حرف ردی آن را گویند که مکسور و مکرر میباشد در آخر ابیات
برای اتمام بیت اَوْلِلتَّنَاسُبِ این جواب است از سوال مقدر تقدیر سوال
اینچنین میشود کسی شبهه میکند که این قول مصنف که وحکمه ان لا کسرة
ولا تنوین است منقوض است باین قول خدا وند تعالی اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلْکَافِرِیْنَ
سَلَاسِلًا وَّ اَغْلَالًا وَّ سَعِیْرًا زیرا که سَلَاسِلًا صیغهٔ منتهی الجموع غیر منصرف
است و تنوین بر او داخل است بی ضرورت شعری پس مصنف جواب کرد
که اَوْلِلتَّنَاسُبِ یا منع نیست گشتاندن غیر منصرف در حکم منصرف
بادخال کسره و تنوین بر غیر منصرف نه که گشتاندن غیر منصرف منصرف
حقیقی از جهت مناسبت یک کلمه بکلمهٔ آخر چنانچه مناسبت سَلَاسِلًا
شد بهمراه اَغْلَالًا لفظاً و معنیً هرچه لفظاً ... هست زیرا که هر دو صیغه

منتهی الجموع است و هر چه معنی است زیرا که هر دو بمعنای زنجیر است
پس سلاسل منوّن شد بطبع اغلالاً و بمناسبت اغلالاً و عکس کرده نشد
زیرا که اصل در اسماء انصراف است نه عدم انصراف هر گاه که فارغ شد مصنف
از بیان حکم اسم غیر منصرف و از بیان زوال حکم اسم غیر منصرف شروع کرد
در بیان آن علت که تاثیر میکند بمانند تاثیر دو علت پس گفت وَمَا تَقُومُ
مَقَامَهُمَا الجمع والف التانیث آن علت که تاثیر میکند بمانند تاثیر دو
علت علتان مُکَرَّرتَان هستند یکی از ایشان جمع است که رسیده باشد
بصیغهٔ منتهی الجموع حقیقةً چنانچه اَکَالِیبُ و اَنَاعِیمُ شد اکالیب جمع
اَکْلُبْ است و اَکْلُبُ جمع کَلْب است و اَنَاعِیمُ جمع اَنْعَام است و اَنْعَام جمع
اَنْعُمْ است و یا حکماً که موافق ایشان باشد در عدد حروف و حرکات و سکنات
چنانچه مَسَاجِد و مَصَابِیح شد دوم از ایشان الفا التانیث است
برابر سخن است که این هر دو مقصوره باشند چنانچه حُبْلٰی شد و یا ممدوده
باشد چنانچه حَمْرَاءُ شد ازین جهت که این هر دو لازم بکلمه هستند وضعاً...
زیرا که در حُبْلٰی حُبْل گفته نمیشود و در حَمْرَاءُ حَمْر گفته نمیشود یکی در ایشان نفس

تانیث است و دیگر لزوم ایشان بکلمه است که این لزوم ایشان بکلمه
بمنزلهٔ تانیث آخر شد بخلاف از تاء تانیث زیرا که تاء لازم بکلمه نیست
وضعاً و اگر لزوم عارضی... به او بیاید بسبب علمیت برای یک شیئ
نیست برای این قوة لزوم وضعی هر گاه که فارغ شد مصنف از
بیان علل تسع اجمالاً شروع کرد در بیان تفصیل هر واحد از علل تسعه
بحسب ترتیب اجمال محض از برای موافقت تفصیل بهمراه اجمال
زیرا که تفصیل پس از اجمال خوب واقع میشود در ذهن پس گفت فَالْعَدْلُ
خُرُوجُهُ الخ بدانکه عدل در لغت بر پنج معنی آمده است اول بمعنای اعراض
است که واقع شود صلهٔ عدل کلمهٔ عَنْ چنانچه آمده است درین قول عرب
اَعْدَلَ عَنْهُ ای اَعْرَضَ عَنْهُ ثانی بمعنی صرف است که واقع شود صلهٔ
عدل کلمهٔ فِی چنانچه آمده است درین قول عرب اَعْدَلَ فِیهَا ای صَرَّفَ فِیهَا ثالث
بمعنای میل است که واقع شود صلهٔ عدل کلمهٔ اِلٰی چنانچه آمده است درین
قول عرب عَدَلَ اِلَیْهِ ای مَالَ اِلَیْهِ رابع بمعنای مساوی است که واقع شود

صلهٔ عدل کلمهٔ بَیْنَ چنانچه آمده است درین قول عرب عدل الامیر بَیْنَ کذا و کذا ای سوی الامیر بَیْنَهُمَا فِی الحُکْمِ خامس بمعنای بُعْد است که واقع شود صلهٔ عدل کلمهٔ مِنْ چنانچه آمده است درین قول عرب عَدَلَ البَعِیرُ مِنَ الجِبَالِ ای بَعُدَ البَعِیرُ مِنَ الجِبَالِ چنانچه شامل است بر این ها این بیت ناظم

عدل را بر پنج معنایش بخوان ÷ اول اعراض است و ثانی صرف و ثالث میل دان ÷

در چهارم از تساوی در شمار ÷ پنجما بُعْد است جمله یاد دار ÷

و عدل در اصطلاح خروج اسم است از صورت اصلی خود در صورت دیگر بهمراه بقاء ماده که حروف اصلی است و مقدم کرد مصنف عدل را بباقی علل تسع ازینجهت که عدل .... مقید نیست بقید و مشروط نیست بشرط خلاف از باقی عِلَلِ تسعه زیرا که باقی علل تسعه مقید هستند بقید و مشروط هستند بشرط پس شد عدل بمنزلهٔ مطلق از مقید و مطلق مقدم میباشد بر مقید و فرق در مابین عدل و اشتقاق اینست که در عدل تغیر لفظ می آید فقط نه تغیر معنی و باشتقاق تغیر لفظ و معنی هر دو می آید پس گفت مصنف فالعدل خروجه عن صیغته الاصلیة پس کون اسم

معدوله کون ماده اسم مخرجه است از صورت اصلی خود بصورت دیگر بهمراه بقاءِ ماده که حروف اصلی است باینطور که اول زیر اصل قاعده باشد ثانی زیر اصل قاعده نباشد و مُسَمّٰی بشاذ نباشد و نیست برای عدل یک قاعده که مخالف شود ازان قاعده و مسمّٰی شود بشاذ و تعریف مصنف بناء است بمذهب مُتَأَخِّرِیْن و شرط بمذهب مُتَأَخِّرِیْن امتیاز معرف است از جمیع ماعدای علّه ازینجهت مصنف ارتکاب تکلفات بعیده کرده است در تعریف تحقیقا خروج اینچنین که کائن باشد از اصل محقق و این قسم عدل مُسَمّٰی کرده شد بعدل

[illegible]

تحقیقی کثلث ومثلث واین مثال عدل تحقیقی است که جمع شده بهمراه
وصفیت زیرا هرگاه که یافته شد ثلث ومثلث در کلام عرب غیر منصرف غیر
منصرف میطلبد سببین یا سبب واحده که قائم مقام سببین باشد و
در ثلث ومثلث تنها یک وصفیت است وتنها یک وصفیت کافی نیست
در سببیت منع صرف پس محتاج شدند نحات باعتبار سبب آخر هرگاه که سبب
بنود صالح برای اعتبار بغیر از ... عدل پس معتبر کردند نحات در ثلث
ومثلث عدل تحقیقی را زیرا عدل تحقیقی آن را میگویند که بوجود اصل اسم معدوله
بغیر از منع صرف دلیل دیگر باشد وشک نیست که در ایشان بوجود
اصل اسم معدوله بغیر از منع صرف دلیل دیگر هست وآن دلیل
این است که معنی مکرره است وتکرار معنی تقضی میکند تکرار لفظ را
ولفظ ثلث ومثلث مکرر نیست پس معلوم شد که ثلث ومثلث
معدول هستند از لفظ مکرره که ثلاثة ثلاثة است و وصفیت در ثلث
ومثلث اگر که عارضی است در معدول عنه لکن اصلی گشته است در معدول
زیرا که عدل بمنزلهٔ وضع ثانی است و اُخَر ودیگر مثال عدل تحقیقی چنانچه
اُخَر شد واین مثال ثانی عدل تحقیقی است که جمع شده ...... بهمراه وصفیت

زیرا هرگاه که یافته شد اُخَر در کلام عرب غیر منصرف وغیر منصرف میطلبد سببین
یا سبب واحده که قائم باشد بمقام سببین ودر اُخَر تنها یک وصفیت
است وتنها یک وصفیت کافی نیست در سببیت منع صرف پس محتاج
شدند نحات باعتبار سبب آخر هرگاه که سبب آخر نبود صالح برای
اعتبار بغیر از عدل پس معتبر کردند نحات در اُخَر عدل تحقیقی
را زیرا که عدل تحقیقی آن را میگویند که بوجود اصل اسم معدوله بغیر
از منع صرف دلیل دیگر باشد وشک نیست که در اُخَر بوجود اصل
اسم معدوله بغیر از منع صرف دلیل دیگر است وآن دلیل اینست
که اُخَر جمع اُخرىٰ است واُخرىٰ مؤنث آخَر است وآخَر اسم تفضیل
مذکر است وقاعده در مطلق اسم تفضیل اینست که مستعمل میشود بیکی
از امور ثلاثه که لام و اضافت ومن است ودر اینجا اُخَر بیکی از امور ثلاثه
مستعمل نشده پس معلوم شد که اُخَر معدول است از الآخَر ویا از آخَر مِن
وذهاب نکرده باضافت یک احد زیرا که مضاف قطع شود از اضافت

واجب است بناء مضاف بضم چنانچه قَبْلُ و بَعْدُ شد و یا بتنوین که عوض
از مضاف الیه باشد چنانچه حِینَئِذٍ و یَوْمَئِذٍ شد و یا باضافت اُخْرٰی مثل....
اضافت اُولٰی چنانچه یا تیم تیم عَدِیٍّ شد و درینجا موجود نیست یکی از
امور ثلاثهٔ مذکوره پس معلوم شد که اُخَرُ معدول است از یکی از امرین
اُولَیَیْن که الاٰخَرُ است و یا اٰخَرُ مِنْ است و اٰخَرُ در اصل وضع اسم
تفضیل است بمعناء اَشَدُّ تَاَخُّرًا است بعد از ان نقل کرده شده بمعناء
غیر چنانچه درین ترکیب شد جَاءَنِیْ زَیْدٌ اٰخَرُ الْقَوْمِ اَیْ غَیْرُ الْقَوْمِ لکن
برای
بعارض استعمال و نیست اعتبار عارض اصلاً پس اُخَرُ غیر منصرف بشد
از جهت وجود سببین منع صرف در این که یکی و صفیت و دیگر عدل
تحقیقی است و جُمَعُ و دیگر مثال عدل تحقیقی چنانچه جُمَعُ شد و این مثال
ثالث عدل تحقیقی است که جمع شده است بهمراه و صفیت زیرا هرگاه
که یافته شد جُمَعُ در کلام عرب غیر منصرف و غیر منصرف میطلبد سببین
و یا سبب واحده که قائم باشد بمقام سببین و در جُمَعُ تنها یک و صفیت
است و تنها یک و صفیت کافی نیست در سببیت منع صرف پس
محتاج شدند نحات باعتبار سبب اٰخر هرگاه که سبب اٰخر نبود صالح برای
از

اعتبار بغیر از عدل پس معتبر کردند نحات در جُمَعُ عدل تحقیقی را زیرا عدل
تحقیقی آن را میگویند که بوجود اصل اسم معدول بغیر از منع صرف دلیل
دیگر باشد و شک نیست که در جُمَعُ بوجود اصل اسم معدول بغیر از منع
صرف دلیل دیگر است و آن دلیل اینست که جُمَعُ جمع جَمْعَاءَ است و...
جَمْعَاءَ مؤنث اَجْمَعُ است و قاعده در فُعْلَاءِ اَفْعَلُ اینست که اگر...
صفتی باشد جمع میشود به فُعْلٍ چنانچه جمع شده است حَمْرَاءَ به حُمْرٍ و اگر اسمی
باشد جمع میشود به فَعَالَی و فَعْلَاوَاتٍ چنانچه جمع شده است صَحْرَاءَ به
صَحَارٰی و صَحْرَاوَاتٍ و درینجا جمع نشده است بیکی از ایشان پس
معلوم شد که جُمَعُ معدول است از جُمْعٍ اگر صفتی شود و یا از جَمَاعَی و
جَمْعَاوَاتٍ اگر اسمی شود و جُمَعُ در اصل وضع و صف است بعد
باب
از ان غالب شده است استعمال آن در تاکید و و صفیت بسبب
غلبهٔ اسمیت خارج نمیشود از سببیت منع صرف پس جُمَعُ غیر
منصرف شد از جهت وجود سَبَبَیْنِ منع صرف در این که یکی و صفیت

ودیگر عدل تحقیقی است اُو تقدیراً و یا خروج این چنین خروج که کائن
باشد از اصل مقدره و این قسم عدل مسمّی گرده شده است بعدل تقدیری
کعُمَرَ چنانچه عُمَرُ شد و این مثال عدل تقدیری است که جمع شده است بهمراهِ
علمیت زیرا هرگاه که یافته شد عُمَرُ در کلام عرب غیر منصرف و غیر منصرف
تنها
میطلبد سببین و یا سبب واحده که قائم باشد بمقام سببین و در عُمَرَ
یک علمیت است و تنها یک علمیت کافی نیست در سببیت
منع صرف پس محتاج شدند نحات باعتبار سبب آخر و هرگاه
که سبب آخر نبود صالح برای اعتبار بغیر از عدل پس معتبر کردند
نحات در عُمَرَ عدل تقدیری را زیرا عدل تقدیری آن را میگویند که بوجود
اصل اسم معدوله بغیر از منع صرف دلیل دیگر نباشد و شک نیست
که در عُمَرَ بوجود اصل اسم معدوله بغیر از منع صرف دلیل دیگر نیست
پس فرض کردند نحات که عُمَرَ معدول از عامِر است و زُفَر معدول از
زافِر است پس عُمَرَ غیر منصرف شد از جهت وجود سببین منع صرف

در این که یکی علمیت و دیگر عدل تقدیری است و باب قطام [redacted]
فی تمیم و دیگر مثال عدل تقدیری چنانچه باب قطامِ شد که کائن است
در لغت بنی تمیم و مراد بقطام هر آن اسم است که بر وزن فُعالِ
باشد و عَلَم باشد برای اعیان مؤنثه و غیر ذوات الراء باشد و عدل شده
باشد در این از جهت حمل بر ذوات الراء زیرا هرگاه که یافته شد ذوات
الراء در کلام عرب مَبْنِیْ و نبود موجود در ذوات الراء علت بناء
مگر بود سببین که علمیت و تانیث است و سببین واجب نمیکنند
بناء را بلکه واجب میکنند منع صرف را پس فرض کردند نحات عدل
تقدیری را در ذوات الراء از برای تحصیل علت بناء در ذوات الراء و
هرگاه که معتبر کرده شد عدل تقدیری در ذوات الراء از جهت ضرورة
تحصیل علت بناء در ذوات الراء پس معتبر کرده شد عدل تقدیری در
ماعَدای ذوات الراء از جهت حمل بر ذوات الراء و کلام مایان در آن
اسم غیر منصرف است که معتبر شده باشد در آن عدل تقدیری مطلقاً برابر است

اینست که از جهت منع صرف باشد چنانچه در عُمَر شد و یا از جهت حمل
بر نظائر باشد چنانچه در باب قطام شد پس فرض کردند نحات که ...
حضار معدول از حاضرة ..... وطمار معدول از طامرة و قطام معدول از ......
قاطمة است و حمل شد قطام بر حضار و طمار در عدل پس قطام غیر منصرف
شد از جهت وجود اسباب ثلاثه در این که علمیت و تانیث و عدل تقدیری
است لکن اعتبار عدل تقدیری از جهت حمل است بر ذوات الراء نه از جهت
منع صرف از جهت وجود سببین منع صرف در این که یکی علمیت
و دیگر تانیث است سوای عدل تقدیری و موافقت شئ بهمراه نظائر
اولی است از عدم موافقت کردن هرگاه که فارغ شد مصنف
از بیان تفصیل عدل شروع کرد در بیان تفصیل وصف پس گفت
که اَلْوَصْفُ وصف در لغت ستودن را گویند و در اصطلاح هُوَ کَوْنُ الْاِسْمِ
دَالًّا عَلٰی ذَاتٍ مُبْهَمَةٍ مَأْخُوذَةٍ مَعَ بَعْضِ صِفَاتِهَا چنانچه ضارب
شد بر این سخن است که دلالت بحسب اصل وضع باشد چنانچه در احمر
شد و یا بعارض استعمال باشد چنانچه در اربع شد لکن معتبر در سببیت

منع صرف وصفیت اصلی است از جهت اصالت وصفیت
اصلی نه وصفیت عارضی از جهت عروضیت وصفیت عارضی چنانچه
گفت مصنف در این قول خود که اَلْوَصْفُ وصف که است شرطه شرط وصف
در سببیت منع صرف اَنْ يَكُوْنَ فِي الْاَصْلِ لكون وصف است وصف در
وقت وضع زیرا که اصل در اسماء انصراف است و عدم انصراف خلاف
اصل است و خروج از اصل بخلاف الاصل میطلبد قوة و قوة موجود است
در وصفیت اصلی از جهت اصالت وصفیت اصلی نه در وصفیت عارضی
از جهت عروضیت وصفیت عارضی فَلَا تَضُرُّهُ هرگاه که امر اینچنین شد
پس ضرر نمیرساند وصف را اَلْغَلَبَةُ غلبه اسمیت بر وصفیت باین
طریقه که خارج کند غلبه اسمیت وصفیت را از سببیت منع صرف و
معنی غلبه که است اختصاص اسم است ببعض افراد اسم باینطور که
محتاج نباشد اسم در دلالت بر معنی خود بانضمام قرینه که ذکر موصوف
است بهمراه اسم مذکوره فَلِذٰلِكَ پس از جهت وجه مذکوره که شرط

وصفیت اصلی و عدم ضرر غلبهٔ است بر وصفیت صرف
اربع منصرف کرده شده است لفظ اربع که واقع است درین
ترکیب فی مررت بنسوة اربع از جهت عروضی [illegible] وصفیت
در لفظ اربع زیرا که لفظ اربع در اصل وضع اسم است برای
مرتبهٔ معینه که ما فوق ثلاثه و ما دون خمسه است لکن هرگاه
که جاری شد لفظ اربع بر نسوة گشت لفظ اربع اسم برای نسوة
که موصوف است بصفت اربعیت پس وصفیت عارضی شد در لفظ
اربع و معتبر در سببیت منع صرف وصفیت اصلی است از جهت اصالت
وصفیت اصلی نه وصفیت عارضی از جهت عروضیت وصفیت عارضی
وامتنع اسود ومنع است صرف اسود که اسم باشد برای مار سیاه......
وارقم للحیّة ومنع است صرف ارقم که اسم باشد برای مار ابلق و عرض نمی
وصفیت را غلبهٔ اسمیت بانیطور که خارج کند غلبهٔ اسمیت وصفیت را
از سببیت منع صرف پس اسود و ارقم غیر منصرف شدند از جهت وجود
سببین منع صرف در ایشان که یکی وزن افعل و دیگر وصفیت اصلی
است

است وادهم للقید و دیگر منع است صرف ادهم که اسم باشد برای زنجیر سیاه
و ضرر نمیرساند غلبهٔ اسمیت وصفیت را بانیطور که خارج کند غلبهٔ
اسمیت وصفیت را از سببیت منع صرف پس ادهم غیر منصرف شد
از جهت وجود سببین منع صرف در این که یکی وزن فعل و دیگر......
وصفیت اصلی است و ضَعُفَ منع افعی للحیّة وضعیف است
منع صرف اُفعی درینحال که اسم شود برای مار واجدل للصقر و دیگر...
ضعیف است منع صرف اجدل درینحال که اسم شود برای چرخ واخیل
للطائر و دیگر ضعیف است منع صرف اخیل درینحال که اسم شود برای مرغ
ذی خال هرچند نفس منع صرف این اسماء است زیرا که بعض نحات
گمان کرده اند که افعی مشتق از فعوة است و فعوة خبث را
میگویند و خبث نیست مگر وصف است و اجدل مشتق از جدل
است و جدل قوة را میگویند و قوة نیست مگر وصف است

و اَخیَلُ مشتق از خال است و خال نقطهٔ سیاه را میگویند و نقطهٔ سیاه
نیست مگر وصف است پس موجود شد در این اسماء سببین...
منع صرف که یکی وزن اَفعَلُ و دیگر صفت اصلی است و هر چه وجه ضعیف
منع صرف این اسماء است زیرا که نیست یقین بکون این اسماء.....
اوصاف اصلیه بهمراه این که اصل در اسماء انصراف است هرگاه که
فارغ شد مصنف از بیان تفصیل وصف شروع کرد در بیان تفصیل
تانیث لفظی پس گفت که التانیث بالتاء تانیث لفظی این
چنین تانیث لفظی که حاصل باشد بتاء نه بالف مقصوره و ممدوده زیرا
که ایشان نیستند محتاج بشرط و شرطه العلمیة و شرط تانیث لفظی
در سببیت منع صرف علمیت اسم مؤنث است و شرط کرده شد علمیت
در تانیث لفظی یکی از ینجهت که موجود شود سبب دیگر و سبب دیگر
موجود نیست بغیر از تانیث و یک تانیث تنها کافی نیست در سببیت
منع صرف و دیگر از ینجهت که لازم شود تانیث بهمراه کلمه زیرا که اعلام

محفوظ است از تغیر تصرف بقدر امکان و مراد بعَلَم عَلَم بشری است نه عَلَم...
ملکی پس وارد نشد ایراد بنحو جبرائیل و میکائیل زیرا که در ایشان جبرئیل
و میکال گفته می شود و همچنین وارد نشد ایراد بنحو یا اَحمُ که در اصل
یا احمد است و عَلَم بشری است بهمراه این سخن که درین تغیر تخفیف شده
از ینجهت که درینجا امکان نیست بی تغیر و تخفیف زیرا که ترخیم حذف آخر
منادی است از برای مجرد تخفیف و اگر حذف نشود ترخیم حاصل نمیشود و
ترخیم مطلوب است در کلام ضرور تا هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تفصیل
تانیث لفظی شروع کرد در بیان تفصیل تانیث معنوی پس گفت که
و المعنوی کذالک و تانیث معنوی مثل تانیث لفظی است در اشتراط
علمیت و فرقش اینست که علمیت در تانیث لفظی شرط برای وجوب
منع صرف است و در تانیث معنوی شرط برای جواز منع صرف است و
شرط برای وجوب منع صرف یکی از امور ثلاثه است چنانچه اشارة کرده است مصنف

بایں دریں قول خود و شرط تحتم تاثیره الزیادة علی الثلاثة او تحرک.....
الاوسط او العجمة وشرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف یکی
از امور ثلاثه است که زیاده بر ثلاثه است و یا تحرک الاوسط است و یا...
عجمه است و اگر تانیث معنوی مشروط نشود بیکی از امور ثلاثه هر آینه
میشود عربی ثلاثی ساکن الاوسط حاصل میشود در این کمال خفت و معارض
میشود این کمال خفت بثقل احد السببین که علمیت و تانیث معنوی است پس
خارج میشود اسم از سببیت منع صرف از جهت انتفاء احد السببین بسبب
معارض شدن کمال خفت بثقل احد السببین فَهِنْدٌ یجوز صرفه پس لفظ
هِنْدٌ روا است صرف هِنْدٌ از جهت فوات شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی
که یکی از امور ثلاثه است و انتفاء شرط که یکی از امور ثلاثه است مستلزم است.....
بانتفاء مشروط که منع صرف است و منع صرف هِنْدٌ هم روا است از جهت
وجود سببین منع صرف در این که یکی علمیت و دیگر تانیث معنوی است
و وجود سبب مستلزم است بوجود مُسَبَّب که منع صرف است و زینب و

سقر و ماه و جور ممتنع و زینب و سقر و ماه و جور منع است
صرف اینها از جهت وجود سببین منع صرف در اینها که یکی علمیت
و دیگر تانیث معنوی است بهمراه وجود شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی
در اینها آن چیست که زیاده بر ثلاثه است چنانچه در مثال اول شد که زینب
است و دیگر تحرک الاوسط است چنانچه در مثال ثانی شد که سَقَر است و دیگر
عجمه است چنانچه در مثال ثالث و رابع شد که ماه و جور است و وجود شرط
که یکی از امور ثلاثه است مستلزم است بوجود مشروط که منع صرف است
فَاِنْ سُمِّیَ بِهِ مذکر پس اگر مسمی کرده شود بتانیث معنوی مذکر فشرط
الزیادة علی الثلاثة پس شرط مذکر در سببیت منع صرف زیاده بر ثلاثه...
است زیرا اگر که تانیث معنوی زائل شده بسبب علمیت برای مذکر لکن حرف
رابع قائم میشود مقام ما فات از تانیث معنوی فقدم منصرف پس
قدم مؤنث معنوی سماعی باعتبار معنی جمع که مسمی کرده شده باشد باین رجل

منصرف است زیراکه تانیث معنوی زائل شده بسبب برای مذکر و نیست حرف
رابع که قائم شود مقام مافات از تانیث معنوی و انتفاء سبب که تانیث
معنوی است مستلزم است بانتفاء مُسَبَّب که منع صرف است پس ازینجهت
منصرف شد و عقرب ممتنع و عقرب مؤنث معنوی سماعی باعتبار معنیِ
جنسی که مسمّیٰ کرده شده باشد باین رجل منع است صرفش زیراکه تانیث معنوی
زائل شده بسبب علمیت برای مذکر لکن حرف رابع قائم میشود مقام مافات
از تانیث معنوی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تفصیل تانیث معنوی
شروع کرد در بیان تعریف معرفه پس گفت که المعرفة و دیگر سبب از اسباب
منع صرف تعریف معرفه است و معرفه در لغت معلوم کردن شئ را
گویند و در اصطلاح مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ مُعَيَّنٍ را گویند شرطها شرط معرفه در
سببیت منع صرف ان تکون علمیت کون این معرفه است معرفه
این نوع از جنس تعریف که تعریف بالعلمیت است و یا شرط معرفه در
سببیت منع صرف کون معرفه است که باشد معرفه منسوب بعَلَم و مشروط
کرده شد تعریف معرفه بالعلمیت نه بدیگر معارف بهمراه این سخن که معارف
پنج است چنانچه شامل است بر اینها این بیت ناظم) معارف جمله

این پنج است نه بیش است و نه کم مضمر و ذو اللام مبهم است و علم
زیراکه تعریف مضمرات و موصولات و اسماء اشارات از قبیل مبنیات
است و صرف منع صرف از قبیل معربات و از احکام معربات است و در میان
ایشان منافات است پس چگونه سبب شود احد هما برای آخر و هرچه
تعریف باللام و الاضافت که است میگرداند غیر منصرف را منصرف پس چگونه
سبب شوند برای منع صرف که ضد صرف است پس مُتَعَیَّن شد تعریف بالعلمیة
بالضرورة و گردانید مصنف علم را شرط و معرفه را سبب و نه گردانید عَلَم را سبب
چنانچه گشتانده است صاحب مفصل زیراکه بناء سببیت به فرعیت است
و فرعیت معرفه از برای نکره اظهر است از فرعیت علم برای نکره و یا اینکه
که فرعیت معرفه برای نکره بلا واسطه است و فرعیت علم برای نکره
بالواسطه است و شک نیست که فرعیت بلا واسطه اظهر است از
فرعیت بالواسطه پس ازینجهت گردانید مصنف علم را شرط و معرفه را
سبب هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف معرفه شروع کرد در بیان تعریف

عجمه پس گفت که العجمة و دیگر سبب از اسباب منع صرف عجمه است
و عجمه در لغت الکنه را گوید و لکنه گنگ زبان را گوید و در اصطلاح هو کون
الاسم موضوعا من غیر وضع العرب شرطها شرط اول عجمه در سببیت
منع صرف ان تکون علمیة فی العجمة کون عجمه است که باشد منسوب بعلم
این چنین علم که کائن باشد در لغت عجم مطلقا برابر است که حقیقتا باشد
چنانچه ابراهیم شد و یا حکما باشد چنانچه قالون شد زیرا که قالون در لغت عجم
مطلق جید القرائت را میگوید بعد از ان نقل کرده است عرب بزبان خود و
گردانیده اند علم برای شخص جید القرائة که نافع است بی تغیر تصرف در این
پس گویا علم فی العجمه حکما شد و مشروط کرده شد عجمه بتعریف بالعلمیة
یکی ازینجهت که دیگر سبب موجود شود و درینجا دیگر سبب موجود نیست
بغیر از عجمه و یک عجمه کافی نیست در سببیت منع صرف و دیگر ازینجهت که عجمه
لازم شود عجمه همراه کلمه زیرا که اعلام محفوظ هستند از تغیر تصرف بقدر
امکان و تحرک الاوسط او الزیادة علی الثلاثة و شرط ثانی عجمه متردد است
در یکی از امرین که تحرک الاوسط و یا زیاده بر ثلاثه است زیرا اگر اینچنین

نشود هر آئینه میشود ثلاثی ساکن الاوسط پس حاصل میشود درین کمال
خفت و معارض میشود این کمال خفت بثقل احد السببین که عجمه و علمیت است
پس خارج میشود اسم از سببیت منع صرف از جهت انتفاء احد....
السببین بسبب معارض شدن این کمال خفت بثقل احد السببین
و تانیث معنوی اگر که امر معنوی است لکن برای تانیث معنوی...
علامه ظاهره است در لفظ در بعض مواد چنانچه در حالت تصغیر شد
پس شد برای تانیث معنوی نوع قوة پس روا شد در تانیث معنوی وجهین
که صرف و منع صرف است بخلاف از عجمه زیرا که نیست برای عجمه علامه
ظاهره در لفظ اصلا پس روا نشد در عجمه وجهین که صرف و منع
صرف است و اعتبار عجمه در ماه و جور موکد برای سببین آخرین
است که علمیت و تانیث معنوی است پس لازم نمیشود
از کون عجمه موکد برای سببین آخرین همراه سکون اوسط در

ماه وجود کون عجمه سبب علحده مستقل در نوح زیرا اگر اینچنین
شود لازم میشود تاکید بالاستقلال و تاکید بالاستقلال غیر جائز
است فنوح منصرف پس نوح منصرف است از جهت انتفاء شرط
ثانی که تحرک الاوسط ویا زیاده بر ثلاثه است و تفریع کرد مص بانتفاء
شرط ثانی باین قول خود که فنوح منصرف و تفریع نکرد بانتفاء شرط
اول که علمیت است چنانچه تفریع کرده صاحب هدایة النحو
قول خود که فلجام منصرف و مقدم کرد مص عدمی را بر وجودی بهمراه
این که وجودی اشرف است از عدمی کرده زیرا که غرض مص تنبیه است بما
هو الحق وحق بنزد مص انصراف نوح است وحق مقدم میباشد بر غیر حق
پس ازینجهت مقدم کرد مص عدمی را بر وجودی وشتر و ابراهیم
ممتنع وشتر و ابراهیم غیر منصرف است از جهت وجود سببین منع
صرف در ایشان که یکی علمیت و دیگر عجمه است بهمراه وجود شرط ثانی که
تحرک اوسط است چنانچه در مثال اول شد که شتر است ویا زیاده بر ثلاثه
است چنانچه در مثال ثانی شد که ابراهیم است هرگاه که فارغ شد مص

از بیان تعریف عجمه شروع کرد در بیان تعریف جمع پس گفت که الجمع
و دیگر سبب از اسباب منع صرف جمعیت جمع است که قائم باشد بمقام
سببین شرط صیغة منتهی الجموع شرط جمع در سببیت منع صرف
منتهی الجموع است زیرا صیغه منتهی الجموع آن است که دو حرف اولش
مفتوح باشد سوم جا الف جمع تکسیر باشد و پس از الف جمع تکسیر دو
متحرک باشد اول ایشان مکسور باشد ویا دو حرف اولش مفتوح باشد و
سوم جا الف جمع تکسیر باشد و پس از الف جمع تکسیر سه حرف باشد ساکن
الاوسط اول اینها مکسور باشد چنانچه مساجد و مصابیح شد و مشروط کرده
شد جمع بصیغه منتهی الجموع ازینجهت که محفوظ شود این صیغه منتهی
الجموع از تغیر تصرف زیرا هر آن جمع که برآید باین وزن جمع نمیشود بجمع تکسیر
مرة اخری پس ازینجهت مسمی کرده شد بصیغه منتهی الجموع بغیر هاء
این چنین صیغه منتهی الجموع که ثابت و متلبس باشد بغیر هاء زیرا

اگر متلبس بهاء باشد میشود بوزن مفردات مثل طواعیة و
کراهیة که بمعنای طاعت و کراهت است پس واقع میشود در...
عطف تفسیر مبنی نقصان ۱۲
جمعیت جمع خلل و فتور پس قائم نمیشود بمقام تبیین و مراد بهاء...
هاء زائده منقلبه است از تاء تانیث در حالت وقف و هرچه هاء فواره
که است هاء اصلی است و یا مراد بهاء تاء است مجازاً باعتبار مایؤول الیه
که در حالت وقف است و نیست حاجت باین قول و لا بیاء نسبة از برای اخراج
نحو مدائنی زیرا که نحو مدائنی بهمراه یاء نسبت مفرد محض است و اسم برای
بلد معین است و جمع مدائنی مدائنیُّ است و مدائنُ لفظ آخر است از
مدائنی کمساجد چنانچه مساجد شد و این مثال آن جمع است که دو حرف اول
او مفتوح باشد و سوم جا الف جمع تکسیر باشد و پس از الف جمع تکسیر دو حرف
متحرک باشد و اول ایشان مکسور باشد و مصابیح و دیگر چنانچه مصابیح شد
و این مثال آن جمع است که دو حرف اولش مفتوح باشد و سوم جا الف جمع تکسیر باشد
و پس از الف جمع تکسیر سه حرف ساکن الاوسط باشد و اول اینها...

مکسور باشد پس مساجد و مصابیح غیر منصرف هستند از جهت وجود...
سببین منع صرف در ایشان که یکی وزن منتهی جمعیت است و دیگر تکرار
جمعیت است حکماً از جهت موافقت ایشان بهمراه صیغه منتهی الجموع
در عدد حروف و حرکات و سکنات و هرگاه که مساجد و مصابیح غیر منصرف
شدند پس آن جمع که در او تکرار جمعیت است حقیقتاً بطریق اولی غیر
منصرف است چنانچه اناعیم و اکالیب شد پس بدانکه برای صیغه منتهی الجموع
دو تعریف است یکی تعریف لفظی است و دیگر تعریف معنوی هرچه تعریف
لفظی که است در این اختلاف است باین نوع که بعضی گفته اند وزن فواعل
است و بعضی گفته اند که وزن فواعیل است و بعضی گفته اند که وزن
افاعل است و بعضی گفته اند که وزن افاعیل است و بعضی گفته اند
که وزن فعالل است و بعضی گفته اند که وزن فعالیل است و بعضی گفته اند که
مثل این در مفردات نباشد و حق مذهب این است که صیغه منتهی الجموع
آن است که دو حرف اولش مفتوح باشد و سوم جا الف جمع تکسیر باشد و پس

ست بهمراه این سخن که مطابقت در مابین (۸۶) مبتدا و خبر لازم است در تذکیر و تانیث ..

از الف جمع تکسیر دو حرف متحرک باشد و اول ایشان مکسور باشد برابر
سخن است که کسره حقیقةً باشد چنانچه در مَسَاجِدُ شد و یا حکماً باشد چنانچه در
مَوَادُّ و دَوَابُّ شد و یا دو حرف اولش مفتوح باشد و سوم جا...
الف جمع تکسیر باشد و پس از الف جمع تکسیر سه حرف باشد ساکن الاوسط
و اول اینها مکسور باشد برابر سخن است که کسره حقیقةً باشد چنانچه در مَصَابِیحُ
شد و یا حکماً باشد چنانچه در صَحَارِی شد که در اصل صَحَارِیُ است و هرچه تعریف
معنوی است این است که صیغه منتهی الجموع جمع نمیشود بجمع تکسیر دیگر
است پس ازین جهت مسمّی کرده شد بصیغه منتهی الجموع و مراد...
بجموع جمع لغوی است که ما فوق الواحد باشد و اَمّا فَرَازِنَة منصرف
و هرچه لفظ فَرَازِنَة که است پس منصرف است از جهت فوات
شرط تاثیر جمع که کون جمع بغیر هاء است و این بهمراه هاء است و فوات
شرط که کون جمع بغیر هاء است مستلزم است بفوات مشروط که منع
صرف است پس ازینجهت منصرف شد کسی شبهه میکند... هر آن کلمه
که مراد ازین لفظ گرفته شود علم میشود بنفس خود پس فَرَازِنَة علم
شد بر نفس خود پس لائق است که فَرَازِنَة غیر منصرف شود از جهت و
سببین منع صرف در این که یکی علمیت و دیگر تانیث است

جز ما جواب میکنیم که مطابقت موجود (۸۷) است زیرا که مراد از فرازنة لفظ فرازنة است

.... ما جواب میکنیم که فرازنة غیر منصرف است کسی شبهه میکند
هرگاه که فرازنة غیر منصرف است اطلاق منصرف بر سرش چرا کردید و تنوین بر سرش
چرا جاری کردید ما جواب میکنیم اطلاق منصرف که بر سرش کردیم نظر بحال اول پیش
از علمیت است و اطلاق غیر منصرف که بر سرش کردیم نظر بحال ثانی بعد از علمیت
است و تنوین که بر سرش جاری کردیم تنوین مشاکله است نه تنوین تمکن و منع در
غیر منصرف تنوین تمکن است نه تنوین مشاکله کسی شبهه میکند که کلمه اَمّا را خالی
میگوئی یا تفصیلیه میگوئی و یا استنافیه میگوئی هرکدام که میگوئی صحیح نمیشود زیرا اگر.....
تفصیلیه میگوئی سبق اجمال میطلبد و درینجا اجمال موجود نیست و اگر استنافیه میگوئی استنافیه
ذکر میشود بر سر کلام تامه مستقله و درینجا کلام تامه مستقله موجود نیست
ما جواب میکنیم که اَمّا را تفصیلیه میگوئیم و اگر میگوئی که سبق اجمال میطلبد ما
میگوئیم که اجمال موجود است زیرا که صیغه منتهی الجموع بدو قسم است یکی بغیر ها
است و دیگر بهمراه هاء است آن صیغه منتهی الجموع که بغیر هاء است حکمش
غیر منصرف است و آن که بهمراه هاء است حکمش منصرف است پس اجمال موجود شد

ویا استئنافیه میگوئیم واگر تو میگوئی که استئنافیه ذکر میشود بر سر کلام تامهٔ مستقله
ودرینجا موجود نیست ما میگوئیم که کلام تامهٔ مستقله موجود است زیرا که فرازنة مبتدا
است و فمنصرف خبر است و مبتدا بهمراه خبر مثل کلام تامهٔ مستقله است پس...
استئنافیه ذکر شد بر سر کلام تامهٔ مستقله کسی شبهه میکند که قاعدهٔ مذکوره تمامنقوض است
بنحو حضاجر زیرا که معتبر در سببیت منع صرف جمعیت جمع است و وزن صیغهٔ
منتهی الجموع شرط است در جمع پس لائق است که حضاجر منصرف شود از جهت
فوات جمعیت جمع در حضاجر اگرچه حضاجر بوزن صیغهٔ منتهی الجموع است
لکن تنها وزن صیغهٔ منتهی الجموع بدون جمعیت جمع تاثیر نمیکند در سببیت
منع صرف پس مصنف در جواب گفت باین قول خود وحضاجر علما
للضبع غیر منصرف وحضاجر که است حال کون حضاجر که علم باشد برای ضبع
غیر منصرف است لانه منقول عن الجمع زیرا حضاجر که هست منقول است
از جمع حاصل جواب این است که جمعیت عام است از حالی و اصلی و
حضاجر اگرکه جمع نیست فی الحال لکن جمع است فی الاصل زیرا که حضاجر
دراصل جمع حضجر است و حضجر بمعنی یک عظیم البطن است و...
حضاجر بمعنی بسیار عظیم البطن است پس گویا که مسمی کرده شد هر فرد

ازین جنس بحضاجر از جهت مبالغه در عظیم البطن اینها پس هر فرد ازین
جنس بمنزلهٔ یک جماعت است ازین جنس و علمیت حضاجر غیر مؤثر است
در سببیت منع صرف زیرا که اگر مؤثر شود میشود منصرف پس از تنکیر
چنانچه درین قول شد جائنی حضاجر وحضاجر آخر زیرا که قاعدهٔ متقرره است
در علمیت مؤثره اذا نکر صرف است و حال این است که امر این
چنین نیست زیرا که نیست یک احد قائل بانصراف حضاجر پس از
تنکیر اصلاً و تانیث حضاجر غیر مسلم است زیرا که حضاجر اسم جنس
است اسم برای جنس ضبع است برابر است که مذکر باشد و یا مؤنث
باشد هرگاه که جمعیت بر دو قسم شد از حالی و اصلی و نگفت مصنف
که الجمع شرطه ان یکون فی الاصل چنانچه گفته است در وصف که الوصف
شرطه ان یکون فی الاصل زیرا اگر اینچنین میگفت پس واهم وهم میکرد
که جمع مانند وصف باشد اگر اصلی باشد معتبر است در سببیت منع صرف

واگر عارضی باشد غیر معتبر است در سببیت منع صرف وحال اینست
که امر این چنین نیست زیراکه عروض غیر متصور است در جمعیت
بالکلیة زیراکه جمع عارضی نمیباشد اصلاً بلکه جمع اصلی میباشد ابداً گشتی شبه میکند
هر گاه که تو خود را خلاص کردی از اعتراض وارده بقاعده جمعیت جمعاً
بتعمیم جمعیت از حالی واصلی پس تو چه میگوئی در سراویل که نیست
جمع اصلاً منه فی الحال ونه فی الاصل زیراکه سراویل اسم جنس است
اطلاقش کرده میشود بر قلیل وکثیر پس مصنف رح در جواب گفت باین
قول خود که سراویل اذا لم یصرف وهو الاکثر سراویل که هست در آن
وقت که منصرف کرده نشود وعدم انصراف سراویل اکثر است در
مواد استعمال وبرای اکثر حکم کل است فقد قیل اعجمی حمل علی موازنه
پس بتحقیق گفته شده در جواب خلاصی از اعتراض وارده بقاعده
جمعیت سراویل که سراویل اسم اعجمی است حمل کرده شده است بر...
موازن خود از جموع عربیه که اناعیم ومصابیح است حاصل جواب

این است که جمعیت عام است از حقیقی وحکمی سراویل اگر که جمع نیست
حقیقتاً لکن جمع است حکماً از جهت حمل سراویل بر موازن خود از جموع
عربیه که اناعیم ومصابیح است وبناء این جواب بتعمیم جمعیت است نه...
بزیادت سبب آخر که حمل بر موازن است حتی که شود اسباب منع
صرف ده ۱۰ وقیل عربی جمع سروالة تقدیراً وگفته شده در جواب خلاصی از
اعتراض وارده بقاعده جمعیت سراویل که سراویل اسم عربی است جمع
سروالة است تقدیراً وفرضاً حاصل جواب این شد که جمعیت عام است از
تحقیقی واعتباری تقدیری سراویل اگر که جمع نیست حقیقتاً لکن جمع است
اعتباراً وتقدیراً زیرا هر گاه که یافته شد سراویل در کلام عرب غیر منصرف و
غیر منصرف میطلبد سببین ویا سبب واحده که قائم باشد بمقام سببین
ودر سراویل یک وزن صیغه منتهی الجموع است ویک وزن صیغه منتهی
الجموع کافی نیست در سببیت منع صرف پس فرض کردند نحات که سراویل

جمع سروالة است اعتباراً وتقديراً سروالة يك توتهٔ ايزار را ميگويد و
سراويل بسيار توته های ايزار را ميگويد پس گويا كه منتهی كرده شد هر توتهٔ ايزار
بسروالة پس ازان جمع كرده شد سروالة بسراويل محض از برای محافظت
قاعده عرب ونحات ومحافظت قاعده يك امر ضروری است در كلام وإذا
صُرِّفَ فلا اشكال ودر آن وقت كه منصرف كرده شد سراويل از جهت عدم
جمعيت تحقيقی در سراويل فلا اشكال پس وارد نشد اعتراض خاصه بقا
جمعيت سراويل نه مطلق اشكال زيرا اگر مطلق اشكال مراد شود پس لائق
است كه اناعيم ومصابيح هم منصرف شوند از جهت موازنت ايشان بسراويل
(١) زيرا كه جمعيت خارج ميشود از سببيت منع صرف بموازنت
مفرد ونك نيست كه اناعيم ومصابيح بموازنت مفرد هستند كه سراويل
است ما جواب ميكنيم كه جمعيت خارج ميشود از سببيت منع صرف بموازنت
مفرد عربی وسراويل مفرد عجمی است پس وارد نشد اشكال اصلاً زيرا كه ورود
اعتراض قاعدهٔ جمعيت بر منع صرف است كه خلاف الاصل است نه بر انصراف
زيرا كه اصل در اسماء انصراف است ومحتاج نيست بقاعدهٔ اصلاً...

ونحو جوارٍ رفعاً وجراً القاضِ ومانند جوارٍ در حالت رفعی وجری بمانند... ما!!
قاضٍ است در حكم كه حذف ياء وادخال تنوين است بر جوارٍ ومراد بجوارٍ
هر آن جمع منقوص است كه بر وزن فعالٍ باشد برابر سخن است كه واوی باشد
چنانچه دواعٍ شد ويا يائی باشد چنانچه جوارٍ شد بعد انكه حالت نصبی جوارٍ
غير منصرف است اتفاقاً از جهت بقاء صيغهٔ منتهی الجموع بر حال خود در
حالت نصبی ووجود شرط مستلزم است بوجود مشروط كه منع صرف است
ودر حالت رفعی وجری جوارٍ سه مذهب است اول مذهب اين است
كه حالت رفعی وجری جوارٍ منصرف است مطلقاً برابر سخن است كه قبل الاعلال
باشد ويا بعد الاعلال باشد هرچه قبل الاعلال منصرف است زيرا كه اعلال متعلق
است بجوهر كلمه ومنع صرف متعلق است بعوارض كلمه وجوهر مقدم ميباشد
بر عرض پس اعلال مقدم شد بر منع صرف وبعد الاعلال صيغهٔ منتهی الجموع
باقی نماند اصلاً وهرچه بعد الاعلال منصرف است زيرا كه شرط جمع در سببيت
منع صرف صيغهٔ منتهی الجموع است وصيغهٔ منتهی الجموع باقی نيست بعد

الاعلال و انتفاء شرط مستلزم است بانتفاء مشروط که منع صرف است...
و دوم مذهب این است که حالت رفعی و جری جوار غیر منصرف است از جهت
باقی بودن صیغهٔ منتهی الجموع بحال خود و هرچه بعد الاعلال غیر منصرف است
زیرا که المحذوف بالقاعدة کالملفوظ [redacted] حکماً پس گویا که صیغهٔ منتهی الجموع
باقی است حکماً کما کان قبله و وجود شرط مستلزم است بوجود مشروط که منع
صرف است و سوم مذهب این است که حالت رفعی و جری جوار منصرف است
قبل الاعلال و غیر منصرف است بعد الاعلال هرچه صرفش قبل الاعلال است
زیرا که اعلال متعلق است بجوهر کلمه و منع صرف متعلق است بعوارض کلمه
وجوهر مقدم میباشد بر عرض پس اعلال مقدم شد بر منع صرف و بعد الاعلال صیغهٔ
منتهی الجموع باقی نماند اصلاً و انتفاء شرط مستلزم است بانتفاء مشروط که
منع صرف است و هرچه منع صرفش بعد الاعلال است زیرا که المحذوف
بالقاعدة کالملفوظ حکماً است پس گویا که صیغهٔ منتهی الجموع باقی است حکماً
کما کان قبله و وجود شرط مستلزم است بوجود مشروط که منع صرف است
و صیغهٔ منتهی الجموع اگر که باقی است حقیقةً قبل الاعلال لکن بهمراه وجود
مانع است که اعلال است زیرا که اعلال میشود و بعد الاعلال اگر که باقی است حکماً

لکن بلا وجود مانع است زیرا که اعلال نمی شود ثانیاً و دلیل قویه بهمراه
وجود مانع ضعیف است از دلیل ضعیف بلا وجود مانع پس ازینجهت
منصرف است قبل الاعلال و غیر منصرف است بعد الاعلال هر گاه که فارغ
شد مصنف از بیان تعریف جمع شروع کرد در بیان تعریف ترکیب پس گفت
که التركيب و دیگر سبب از اسباب منع صرف ترکیب است ترکیب در لغت
مطلق مرکب کرده شده را گوید و در اصطلاح صَيْرُورَةُ كَلِمَتَيْنِ او اَكْثَرُ كَلِمَةً
وَاحِدَةً بغیر از جزئیة حرف در این پس وارد نشد ایراد بر نحو...
النجم بصری از جهت جزئیت حرف در ایشان شرطه . شرط ترکیب در...
سببیت منع صرف اَلْعَلَمِيَّةُ علمیت اسم مرکب است و مشروط کرده شد ترکیب
بعلمیت از ینجهت که دیگر سبب موجود شود و در ینجا دیگر سبب موجود نیست
بغیر از ترکیب و تنها ترکیب کافی نیست در سببیت منع صرف و دیگر ازینجهت
که ترکیب لازم نشود بهمراه کلمه زیرا که اعلام بشری محفوظ هستند از تغیر تصرف بقدر
امکان و ان لا یکون باضافةٍ و دیگر این که نباشد این ترکیب ملتبس باضافت

ولا اسنادٍ ونباشد ملتبس باسناد... هرچه اول نباشد زیراکه اضافت تاثیر میکند
در مضاف صرف را پس چگونه تاثیر کند در مضاف الیه منع صرف را که ضد صرف است
وهرچه ثانی نباشد زیراکه اعلام مشتمل بر اسناد از قبیل مبنیات است و صرف منع
صرف از قبیل معربات [والنا احکام / واز احکام] معربات است ودرمابین ایشان منافات است
پس چگونه احدهما سبب شود برای آخر و تعرض نکرد مصنف به ترکیب توصیفی
زیراکه ترکیب توصیفی داخل است در ترکیب اضافی زیرا چنانچه مضاف الیه [redacted]
قید برای مضاف است همچنین صفت هم قید برای موصوف است و همچنین تعرض
نکرد مصنف به ترکیب صوتی و تعدادی از جهت اکتفاء مصنف به ذکر ایشان در بحث
مبنیات مِثلِ بَعلَبَکَّ ای مثال آن ترکیب امتزاجی که معتبر است در سببیت منع
صرف چنانچه بَعلَبَکَّ شد بَعل اسم برای بُت است و بَک اسم برای صاحب شهر است
پس مجموع مرکب عَلَم گردیده برای بلده معین بغیر از قصد نسبت اضافت
اسناد در این پس بَعلَبَک غیر منصرف شد از جهت وجود سببین منع
صرف در این که یکی ترکیب و دیگر علمیت است الالف والنّون و دیگر
سبب از اسباب منع صرف الف و نون مزید تین است اینچنین الف و نون
مزید تین که معدود باشند از اسباب منع صرف بدانکه در سببیت منع صرف

الف و نون مزید تین اختلاف است باین طور بعض گفته اند که ایشان
سبب منع صرف هستند زیراکه ایشان مزید هستند و مزید فرع مزید علیه
است و برای علت فرعیت است و بعض گفته اند که ایشان سبب منع
صرف هستند زیراکه ایشان مشابه هستند بهمراه الفی التانیث در عدم قبول
تاء و مشابه فرع مشبه به است و وصف برای مشبه به است لکن را جح
قول ثانی است اِن کانتا اگر موجود باشند الف و نون مزید تین فی اسمٍ در
اسم جامد غیر مشتق که مقابل اسم صفتی است فشرطه پس شرط الف و نون
مزید تین که سبب واحد است یا شرط اسم جامد که مشتمل باشد بالف و..
نون مزید تین در سببیت منع صرف العلمیتُ علمیت اسم جامد
است و مشروط کرده شد الف و نون مزید تین بعلمیت یکی ازینجهت که دیگر..
سبب موجود شود و درینجا دیگر سبب موجود نیست بغیر از الف و نون
مزید تین و تنها یک الف و نون مزید تین کافی نیست در سببیت منع صرف
و دیگر ازینجهت که الف و نون مزید تین لازم شود بهمراه کلمه زیراکه اعلام: بتغیری

محفوظ هستند از تغییر تصرف بقدر امکان کَعِمْرَانَ چنانچه عِمْرَانَ شد پس
عِمْرَانَ غیر منصرف شد از جهت وجود سببین منع صرف در این که یکی الف ونون مزیدتین
و دیگر علمیت است اَوْ فِیْ صِفَتٍ یا موجود باشد الف ونون مزیدتین در اسم صفتی
پس شرط الف ونون مزیدتین که سبب واحد است یا شرط اسم صفتی که مشتمل باشد
بالف ونون مزیدتین در سببیت منع صرف انتفاء وزن فَعْلَانَةَ است یعنی که مونث
این بناء نباشد زیرا که مقصود مشابهت الف ونون مزیدتین است بهمراه اَلِفَی التانیث
در عدم قبول تاء و این مشابهت حاصل نمی شود مگر می شود بانتفاء وزن فَعْلَانَةَ
وقیل وجود فعلی و گفته شده است که شرط الف ونون مزیدتین که سبب واحد است
یا شرط اسم صفتی که مشتمل باشد بر الف ونون مزیدتین در سببیت منع صرف وجود وزن
فعلی است یعنی که مونث این بالف باشد و وجود وزن فعلی مستلزم انتفاء وزن
فعلانة را یا مقصود مشابهت الف ونون مزیدتین است بهمراه الفی التانیث در عدم
قبول تاء و این مشابهت حاصل نمی شود مگر می شود بوجود وزن فعلی و وجود شرط مستلزم
است بوجود مشروط که منع صرف است و من ثمه و از وجه وجود اختلاف در شرط اُخْتُلِفَ

فی

فی رَحْمٰنَ اختلاف کرده شده است در انصراف و عدم انصراف رَحْمٰنَ بنا بر مذهب
اول رَحْمٰنَ غیر منصرف است از جهت وجود شرط که انتفاء وزن فَعْلَانَةٍ
است زیرا که نیست مونث رَحْمٰنَ رَحْمٰنَةَ زیرا که رحمٰن صفت خاصه الله
تعالی است اطلاقش نمیشود بغیر الله تعالی اصلا نه بر مذکر و نه بر مونث و وجود
شرط مستلزم است بوجود مشروط که منع صرف است و بنا بر مذهب ثانی..
رَحْمٰن منصرف است از جهت فوات شرط که وجود وزن فعلی است
زیرا که نه آمده است مونث رحمٰن رَحْمٰی زیرا که رحمٰن صفت خاصه الله
تعالی است اطلاقش نمیشود بغیر الله تعالی اصلا نه بر مذکر و نه بر مونث پس چگونه
بیاید مونث رَحْمٰن رَحْمٰی و فوات شرط مستلزم است بفوات مشروط که منع
صرف است دون سکران اختلاف کرده نشده است در عدم انصراف سکران..
بلکه سکران غیر منصرف است اتفاقاً بنا بر مذهبین از جهت وجود زیرکه
مونث سکران سکری آمده است و سکری بر وزن فعلی است و وزن فعلی
مستلزم است بانتفاء فعلانة پس موجود شد شرطین منع صرف که وجود

وزن فعلی و انتفاء وزن فعلانة است و وجود شرط مستلزم است بوجود مشروط
که منع صرف است و ندمان و اختلاف کرده نشده است در انصراف ندمان بلکه ندمان
منصرف است اتفاقاً بنابر مذهبین از جهت فوات شرط بنابر مذهبین زیرا که مونث
ندمان ندمانة آمده است و ندمانة بر وزن فعلانة است و وجود وزن فعلاء نیست
مستلزم است انتفاء وجود وزن فعلی و انتفاء شرط مستلزم است بانتفاء مشروط
که منع صرف است و صرف این در آن جاست که ندمان بمعناء ندیم شود
واگر بمعناء نادم شود در انجا غیر منصرف است اتفاقاً چنانچه آمده است درین

قول ناظم | ندمان منصرف که بود از منادمه * تانیث او بتاء بود و معنیش ندیم *
ور از ندم بود بالف دان مونثش * قابل بانصراف شدن نیست مستقیم *

وزن الفعل دیگر سبب از اسباب منع صرف که است وزن فعل است
یعنی بودن اسم است بآن وزن که شماریده میشود این وزن از او زان
فعل باینطور که موجود نمی شود در اسماء عربیه ابتداءً و اصالةً مگر موجود
میشود بسبیل نقل از فعلیت باسمیت شرط شرط وزن فعل در

سببیت

سببیت منع صرف این است ان یختص که خاص باشد این وزن به
الفعل باینطور که موجود نباشد در اسماء عربیه ابتداءً و اصالةً مگر موجود باشد
بسبیل نقل از فعلیت باسمیت کشَمَّرَ چنانچه شَمَّرَ شد شَمَّرَ بر وزن فَعَّلَ
است و وزن فَعَّلَ خاص است بماضی باب تفعیل که بمعناء تشمیر است
و معناء فعلیش این است که تشمیر دامن چیدن و جان خود چالاک ساختن
را گویند بعد از ان عَلَم گردید برای اسپ حجاج بن یوسف و معتبر کرده شده
است در سببیت منع صرف از جهت وجود سببین منع صرف در این که یکی
وزن فعل و دیگر علمیت است و ضُرِبَ و دیگر چنانچه ضُرِبَ شد و ضُرِبَ
بر وزن فُعِلَ است و وزن فُعِلَ خاص است بماضی مجهول ثلاثی مجرد اگر علم
کرده شود از برای یک رجل صلاحیت ..... غیر انصراف را دارا دارد...
جهت وجود سببین منع صرف در این که یکی وزن فعل و دیگر علمیت است
و گفت ضُرِبَ نه ضَرَّبَ زیرا که ضُرِبَ بر وزن فُعِلَ است و این وزن خاص
است بماضی مجهول ثلاثی مجرد و ضَرَّبَ بر وزن فَعَّلَ است و این وزن مشترک است

است در مابین اسم و فعل چنانچه شَجَرَ و حَجَرَ و مَدَرَ و ضَرَبَ و نَصَرَ شد و مطلوب
اختصاص است نه اشتراک او یکون فی اوله زیادة یا خاص نباشد این وزن
بفعل بلکه مشترک باشد در مابین اسم و فعل و باشد در اول وزن فعل یا در اول
آن اسم که باشد این اسم بوزن فعل زیادة حرف که زیادتها مثل زیادة
حروف آتین که در اول مضارع است غیر قابل للتاءِ حال کون وزن فعل
یا حال کون آن اسم که بر وزن فعل باشد غیر قابل باشد از برای تاء متحرکهٔ قیاسیه
زیرا که تاءِ متحرکهٔ قیاسیه خاص است باسم قوی میشود باین جهت اسمیت
و ضعیف میشود جهت مشابهت بفعل خارج می شود اسم از وزن فعل فوت
میشود شرط که اختصاص است و انتفاءِ شرط مستلزم است بالنتفاء مشروط که منع
صرف است و مراد بتاء آن تاء است که ملحق شده باشد باسم از ان جهت که ممتنع
باشد صرفش از ان جهت که اصالت است و من ثمه و وجه اشتراط زیادة
مذکوره معلومه و عدم قبول این برای تاء امتنع احمر ممتنع شد صرف
احمر از جهت وجود شرط در این که زیادة حرف مضارع است در [redacted]
اول و عدم قبول تاء است زیرا که مؤنث احمر حمراء آمده است نه احمرة

و وجود

و وجود شرط مستلزم است بوجود مشروط که منع صرف است و انصرف
یعمل و منصرف شد یعمل از جهت فوات شرط که عدم قبول تاء است اگرچه
زیادة مذکوره موجود است در این که حرف مضارعت است در اول لکن
این قابل برای تاء است زیرا که گفته میشود در مؤنث یعمل ناقةٌ یَعمَلَةٌ ای
قویة علی السیر و العمل و انتفاء شرط مستلزم است بالنتفاء مشروط که
منع صرف است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان ان اسباب
که اسم بآنها غیر منصرف میگردد شروع کرد در بیان آنچه که غیر منصرف
بآنها منصرف میگردد پس گفت و مافیه علمیة مؤثرة و آن اسم
معرب غیر منصرف که جمع شده باشد بهمراه این علمیت این چنین
علمیت که مؤثر باشد در سببیت منع صرف برابر است سخن
که اجتماع علمیت بهمراه اسم معرب غیر منصرف شرطاً باشد یا تاثیراً
باشد و معناء شرطا این است که مؤثر بنفسه باشد و شرط برای تاثیر سبب
آخر باشد و معناء تاثیراً این است که مؤثر بنفسه باشد و شرط برای تاثیر سبب آخر

[illegible]

نباشد اِذا نُكِّرَ در انوقت که نکره شود اسم معرب غیر منصرف
صُرِفَ منصرف گرده می شود بدانکه تنکیر بسه قسم می آید اول این است
که عَلَم ذکر شود و مراد از عَلَم مسمّٰی بالعَلَم گرفته شود چنانچه جاءَنی طلحة
طلحة آخر شد دوم این است که عَلَم ذکر شود و مراد از علم وصف مشهوره
عَلَم گرفته شود چنانچه لِکُلِّ فِرعَونٍ مُوسیٰ شد وسوم این است که علم ذکر شود
بصورة تثنیت وجمعیت چنانچه الزیدان الزیدون شد لِما از وجه
آن دلیل تَبَیَّنَ که ظاهر شده است برای مایان در سابق درحین تعداد
اسباب منع صرف ودربیان شرائط اسباب منع صرف التزاماً نه صراحةً
چنانچه التزاماً معلوم شده است ازین قول مصنف که وما تقوم مقامهما الجمع
والفا التّانیث که علمیت غیر مؤثر است بهمراه ایشان ودیگر چنانچه
معلوم شده است ازین قول مصنف که فلا تضره الغلبة که علمیت جمع
نمیشود بهمراه وصف زیرا که علمیت دلالت میکند بذاتِ مُعَیَّن ووصف
دلالت میکند بذات مبهم ودرمابین ایشان منافات است وازاشتراط
علمیت درتانیث ومعرفه وعجمه وترکیب والف ونون مزیدتین معلوم میشود
که

که علمیت جمع میشود بهمراه اینها شرطاً نه تاثیراً وازعدل ووزن فعل معلوم
میشود که علمیت جمع میشود بهمراه ایشان تاثیراً نه شرطاً من آن دلیل
ازینجهت است اَنَّهَا بتحقیق این علمیت لا تجمع جمع نمیشود...
مؤثرةً حال کون این علمیت که مؤثر باشد در سببیت منع صرف
بهمراه هیچ سبب از اسباب منع صرف الا ما هی شرط فیه مگر
جمع میشود علمیت بهمراه آن سبب که علمیت شرط است در آن سبب
که آن تانیث وعجمه وترکیب والف ونون مزیدتین است زیرا که هر واحد
ازین چهار مشروط [redacted] گرده شده است بعلمیت وعلمیت شرط است در این
وجمع نمیشود این علمیت بهمراه غیر ما هی شرط فیه که وصف وعدل
ووزن فعل است حال کون علمیت که مؤثر باشد در سببیت منع صرف الا
العدل ووزن الفعل مگر جمع میشود علمیت بهمراه عدل ووزن
زیرا که علمیت جمع میشود بهمراه عدل ووزن فعل تاثیراً نه شرطاً...
چنانچه عمر واحمد شد وهما متضادان وعدل ووزن فعل متضادین
هستند این دفع ایراد میکند آن ایراد این است که جائز است این شخص
که یک اسم باشد ودر آن اسم سه سبب موجود باشد که علمیت وعدل

ووزن فعل است پس ازان علمیت زائل شود بتنکیر علم پس لائق
است که اسم غیر منصرف شود از جهت وجود سببین منع صرف در این
که عدل و وزن فعل است و حال این است که امر ازین قبیل نیست پس
مصنف جواب کرد باین قول خود که وهما متضادان حاصل جواب این
است که اوزان عدل سماعی است محدود و محصور است بر شش و اوزان
فعل قیاسی است لاتعدی ولاتحصی است و سماعی و قیاسی جمع نمیشود
وتسلیم نمیکنم که اُصمِتُ امر است از صَمَتَ یَصمُتُ بلکه امر است از صَمِتَ
یَصمِتُ اگرچه این مشهور نیست و یا این جواب میکنیم که مجرد وجود
اصل محقق کافی نیست در عدل بی اقتضاء عدل منع صرف را و منع صرف
اُصمِتُ تقاضاء عدل اِصمِتُ را نمیکند از اُصمُتُ از جهت وجود سببین
اخرین در این که علمیت و تانیث است فلا یکون معها پس موجود
نمیشود بهمراه علمیت یک شئ از امر دائر بین مجموع سببین که
عدل و وزن فعل است معًا یا ما بین احدهما که عدل است فقط و یا
وزن فعل است فقط الا احدهما مگر موجود میشود بهمراه علمیت
یک

یک عدل فقط و یا وزن فعل فقط فاذاً پس دران وقت که نکره کرده شد
اسم معرب غیر منصرف بقی باقی میماند اسم معرب غیر منصرف بلا
سبب بی سبب در آن اسم که علمیت شرط باشد در آن اسم چنانچه
تانیث و معرفه و عجمه و ترکیب والف و نون مزیدتین شد والتفاء
شرط مستلزم است بالتفاء مشروط پس ازینجهت بی سبب میماند
او علی سبب واحد یا باقی میماند اسم معرب غیر منصرف بسبب
واحد در آن اسم که علمیت شرط نباشد در آن اسم چنانچه عدل و
وزن فعل شد و سبب واحد کافی نیست در سببیت منع صرف
وخالف سیبویه الاخفش ومخالفت کرده است سیبویه صاحب
از اخفش که شاگرد سیبویه است فی مثل احمر علمًا در مثل اَحمَر
حالکون احمر که علم شود برای شخص معین اذا نکر در انوقت
که نکره کرده شود احمر اعتبارًا للصفة الاصلیة بعد التنکیر از
جهت اعتبار داردن سیبویه وصفیة اصلی را پس از تنکیر هرگاه
که قول تلمیذ اظهر بود از موافقت قول تلمیذ بقاعده مذکوره که اذا نکر
صرف است پس گشتاند مصنف قول تلمیذ را اصل و نسبت مخالفت

کرد قول ...... استاد را اگرچه این غیر مناسب است از جهت
تنبیه بر اظهریت اصالت قول تلمیذ ومراد بمثل احمر هر آن اسم است
که معناء وصفیت درین ظاهر باشد پیش از علمیت برابر سخن ست که
بروزن افعل باشد چنانچه احمر شد ویا بروزن فعلان باشد چنانچه سکران
وعطشان شد پس داخل شد سکران وعطشان وخارج شد افعل التا کید
که اجمع است زیرا که اجمع منصرف است اتفاقاً پس از تنکیر از جهت
ضعف [redacted] معناء وصفیت در اجمع پیش از علمیت از
جهت بودن اجمع بمعناء کل ودیگر خارج شد افعل التفضیل مجرد از
من تفضیلی زیرا که افعل التفضیل مجرد از من تفضیلی منصرف است
اتفاقاً پس از تنکیر از جهت ضعف معناء وصفیت در این
پیش از علمیت بسبب زوال من تفضیلی ازین وهرچه افعل
التفضیل مستعمل بمن تفضیلی است غیر منصرف است اتفاقاً پس
از تنکیر از جهت ظهور معناء وصفیت در در این پیش از علمیت
بسبب ظهور من من تفضیلی در این حقیقةً هرگاه که فاعل

اعتبار سیبویه بود فاعل خالف هم سیبویه شد ازینجهت که صحیح شود...
حذف لام مفعول له زیرا که حذف لام مفعول له مشروط بشروط ثلاثه است اول
این است که مفعول له حدث باشد واگر عین باشد حذف لام جائز نیست چنانچه...
جئتک للسمن شد ودوم این است که فاعل فعل معلل وفاعل مفعول له
مقارن باشد باین طور که زمان احدهما عین زمان آخر باشد ویا زمان
احدهما جزو زمان آخر باشد واگر مقارن نباشد حذف لام جائز نیست چنانچه
اکرمتک الیوم لوعدی بذالک امس شد وسوم این است که فاعل فعل
معلل ومفعول له یکی باشد واگر یکی نباشد حذف لام جائز نیست چنانچه جئتک
لمجیئک ایای زیرا که فاعل فعل معلل متکلم است وفاعل مفعول له مخاطب است
وفوات شرط مستلزم است بفوات مشروط که حذف لام است ودلیل
برای سیبویه این است که هرگاه وصفیت زائل شد بسبب علمیت وعلمیت
زائل شد بسبب تنکیر ونیست مانع اعتبار وصفیت اصلی را پس از تنکیر
پس اسم غیر منصرف شد از جهت وجود وصفیت اصلی ووزن افعل وما عیث
بر سیبویه قیاس احمر است بر اسود وارقم همراه زوال وصفیت در ایشان

بسبب غلبهٔ اسمیت بر وصفیت وایشان غیر منصرف است پس از
غلبهٔ اسمیت وصفیت وهمچنین مثل احمر پس از تنکیر هم غیر منصرف
است پس ازان اعتراض کرده شد از جانب اخفش بر سیبویه که قیاس
احمر بر اسود وارقم قیاس مع الفارق است و قیاس مع الفارق باطل
است زیراکه وصفیت از اسود و ارقم زائل نشده بالکلیة و وصفیت
در مثل احمر پس از تنکیر زائل شده بالکلیة پس لازم نمیشود از اعتبار
وصفیت اصلی در مثل اسود و ارقم پس از تنکیر اعتبار وصفیت
اصلی در مثل احمر پس از تنکیر اصلا از جانب سیبویه جواب کرده
شد باخفش که وصفیت در مثل احمر پس از تنکیر هم زائل نشده
بالکلیة زیراکه مثل احمر چنانچه جمع میشود در حین وصفیت بوزن
فُعْلٍ که حُمْرٌ است و همچنین جمع میشود در حین علمیت بوزن
فُعْلٍ پس صحیح شد قیاس احمر بر اسود وارقم ضرورةً و دلیل برای
اخفش این است هرگاه که وصفیت زائل شد بسبب علمیت و علمیت
زائل شد بسبب تنکیر زائل معاد نمیگردد والیس بی ضرورة و درینجا ضرورة
موجود نیست پس اسم که احمر است منصرف شد پس از تنکیر ضرورةً

از جهت فوات شرط که وصفیت است و فوات شرط مستلزم است بفوات
مشروط که منع صرف است پس ازان اعتراض کرده شد از جانب اخفش
بر سیبویه که هرگاه که وصفیت معتبر است در مثل احمر علماً پس از تنکیر پس
لائق است که وصفیت معتبر کرده شود در باب حاتم در حین علمیت بهمراه این سخن
که وصفیت معتبر نیست در باب حاتم در حین علمیت پس معلوم شد ازین
سخن که وصفیت در مثل احمر پس از تنکیر هم معتبر نیست پس مصنف جواب
کرد از جانب سیبویه باخفش باین قول خود که ولا یلزمه ولازم نمیشود بر سیبویه
از اعتبار سیبویه وصفیت اصلی را در مثل احمر پس از تنکیر اعتبار سیبویه
وصفیت اصلی را در باب حاتم در حین علمیت بتقدیر منع صرف باب حاتم
لما از وجه ازان شیئ یلزم که لازم میشود بسبب این شیئ من اعتبار
متضادین از اعتبار متضادین که علمیت و وصفیت است زیراکه علمیت
دال است بتعین و وصف دال است بابهام و در مابین ایشان منافات
است فی حکم واحد در حکم واحد که منع صرف لفظ واحد است و هرچه
عمرو احمر است ایشان لفظین هستند نه لفظ واحد و کلام ما بیان

در لفظ واحد است نه در لفظین و اجتماع المتضادین بالاعتبار مانند
اجتماع المتضادین [redacted] بالحقیقت است و اجتماع المتضادین...
بالحقیقت باطل است پس اجتماع المتضادین بالاعتبار هم باطل شد

وجمیع الباب باللام و همه باب غیر منصرف بسبب دخول لام تعریف
بر غیر منصرف او بالاضافة یا بسبب اضافت این بغیر نه بسبب
اضافت غیر باین ینجر بالکسر میگردد مجرور بصورة کسره و کسره عام
است که لفظی باشد یا تقدیری باشد و اکتفاء نکرد مصنف به ینجر زیراکه
انجرار غیر منصرف گاه گاه بفتحه میباشد چنانچه مررت باحمد شد و درینجا
این جر مراد نیست بلکه درینجا آن جر حقیقی و واقعی مراد است که بکسره است
حقیقةً و اکتفاء نکرد مصنف به ینکسر زیراکه کسره مستعمل میشود در حرکات
بنائیه و مقصود درینجا حرکات اعرابیه است نه حرکات بنائیه و اکتفاء
نکرد مصنف به ینصرف زیراکه در صرف این اسم سه مذهب است...
اول مذهب این است که این اسم منصرف است مطلقاً برابر است
که سببان باقی باشد بهمراه لام اضافت یا نباشد اگر سببان باقی نباشد

بهمراه

بهمراه لام اضافت وجهش ظاهر است زیراکه سببان شرط برای منع صرف
است و درینجا سببان موجود نیست و انتفاء شرط مستلزم است بانتفاء
مشروط که منع صرف است و اگر سببان باقی باشد زیرا منصرف است که
لام اضافت از خواص معظم اسم مکبره است قوی میشود باین جهت
اسمیت و ضعیف میشود باین جهت مشابهت بفعل پس منتفی
فرعیت که علت منع صرف است و انتفاء علت مستلزم است بانتفاء
معلول که منع صرف است هر گاه که اسم منصرف شد منع شد در منصرف
تنوین نه کسره زیراکه تنوین جمع نمیشود بهمراه لام اضافت و کسره جمع
میشود بهمراه لام اضافت و دوم مذهب این است که این اسم غیر منصرف است
[redacted] مطلقاً برابر است که سببان باقی باشد بهمراه لام اضافت یا نباشد
اگر سببان باقی باشد وجهش ظاهر است که وجود سببین است و وجود
شرط مستلزم است بوجود مشروط که منع صرف است و اگر سببان باقی نباشد
زیرا غیر منصرف است که زوال سببان بعارض لام اضافت است
و نیست اعتبار برای عارض اصلاً هر گاه که اسم غیر منصرف شد منع در
غیر منصرف تنوین است بالذات نه کسره زیراکه کسره تابع است یا هر گاه

گر ضعیف شد مشابهت اسم بفعل مؤثر شد این مشابهت در سقوط
تنوین که متبوع است نه در سقوط کسره که تابع است و سوم مذهب
این است که این اسم غیر منصرف است اگر سکبان باقی باشد بهمراه لام...
اضافت و منصرف است اگر سکبان باقی نباشد بهمراه لام اضافت اگر
سکبان باقی باشد وجهش ظاهر است که وجود سببین است و وجود شرط
مستلزم است بوجود مشروط که منع صرف است و اگر سکبان باقی نباشد
نیز وجهش ظاهر است که عدم وجود سببین است و انتفاء شرط
مستلزم است بانتفاء مشروط که منع صرف است تمت المقدمة بعون
الملک الموفق الوهاب

المقصد الاول فی المرفوعات

هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان مقدمه شروع کرد در بیان مقاصد
ثلاثه که مرفوعات و منصوبات و مجرورات است و مقدم کرد...
مرفوعات را بر منصوبات و مجرورات زیرا که مرفوعات عمده
است و منصوبات و مجرورات فضله هستند و عمده اصل است

و فضله فرع است و اصل مقدم میباشد بر فرع پس بدان که مرفوعات
مقروء بقراءات اربعه است که رفع و نصب و جر و وقف است
هرچه قراءت رفع است باین اعتبار که مرفوعات خبر برای مبتداء
محذوف است پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که هذه المرفوعات
و یا مبتداء محذوف الخبر است پس تقدیر عبارت اینچنین می شود
که المرفوعات هذه و هرچه قراءت نصب است باین اعتبار که
مرفوعات مفعول [redacted] به برای فعل مقدر است که نبحث
بحیث پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که نبحث المرفوعات
کسی شبهه میکند که مفعول به نمیباشد مگر منصوب میباشد و حال این است
که مرفوعات مجرور است ما جواب میکنیم که مرفوعات جمع
مؤنث سالم است و در جمع مؤنث سالم نصبش تابع جر میباشد
و هرچه قراءت جر است باین اعتبار که مرفوعات مضاف الیه
برای بحث است پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که بحث المرفوعات

کسی
بعضی شبهه میکند که مضاف الیه نمیباشد مگر مجرور میباشد و حال این
است که مرفوعات مرفوع است ما جواب میکنیم که هرگاه که مضاف حذف
شد قائم شد مضاف الیه بمقام مضاف و برای نائب حکم منوب است

در اعراب پس مرفوعات مرفوع نیابتاً مجرور اصالةً است

و هرچه قراءت وقف است باین اعتبار که مرفوعات از
اسماء موقوفه است مانند مقطعات قرآنی آورده شده است
برای فصل بحث لاحقه از بحث سابقه پس بدان که اسماء موقوفه
هشت است بدلیل تتبع و استقراء و وجه حصر اسماء موقوفه
در هشت این است که عامل اسم مرفوع خالی نباشد یا معنوی
باشد و یا لفظی باشد اگر معنوی باشد باز معمول خالی نباشد یا مسند
الیه باشد و یا مسند به اگر مسند الیه بود قسم اول از مبتداء شد و اگر معنوی
مسند به بود باز خالی نباشد رافع برای اسم ظاهر باشد یا نباشد اگر...

صفت اگر رافع برای اسم ظاهر بود قسم ثانی از مبتداء شد و اگر نبود
خبر از برای مبتداء شد و عامل لفظی بود باز خالی نباشد فعل او شبیه

فعل باشد یا حرف باشد اگر فعل او شبه فعل بود باز خالی نباشد قائم باشد بر اسم
یا واقع باشد بر اسم اول اسم فاعل شد و ثانی مفعول مالم یسم فاعله شد و اگر...
عامل حرف بود معمول خالی نباشد یا مسند الیه باشد یا مسند به باشد اگر مسند الیه
بود باز خالی نباشد در کلام موجب باشد یا در کلام غیر موجب باشد اگر در کلام موجب
بود اسم افعال ناقصه بغیر از لیس است و اگر در کلام غیر موجب بود اسم
لیس و اسم ما و لا مشابهتین بلیس است و این هر دو بمعناء واحد است
و اگر مسند به بود باز خالی نباشد در کلام موجب باشد یا در کلام غیر موجب باشد
اگر در کلام موجب باشد خبر حروف مشبه بالفعل است و اگر در کلام غیر موجب بود
خبر لا از برای نفی جنس است لکن افعال ناقصه اگرچه افعال هستند صورةً...
لکن حروف هستند معنیً زیرا که تمام نمیشود کلام آنها بفاعل که اسم افعال ناقصه است
بدون انضمام خبر باسم و این معناء حرفیت است از اینجهت حروف هستند
معنیً پس بدان که مرفوعات جمع مرفوع است نه مرفوعةٌ بنابر این قاعده که
مرفوع و منصوب و مجرور صفت اسم هستند اسم که موصوف مرفوع است مذکر

لایعقل است و صفت مذکر لایعقل جمع میشود بالف وتاء... قیاساً مطرداً
چنانچه ایام خالیات و جمال سبحلات شد زیرا که مذکر لایعقل مشابه است بهمراه مونث
در نقصان عقل هرگاه که مونث جمع میشود بالف وتاء همچنین صفت مذکر لایعقل
هم جمع میشود بالف وتاء از وجه وجود مشابهت در مابین ایشان [redacted] که...
نقصان عقل است در مونث و عدم وجود عقل است در مذکر لایعقل هو جنس
مرفوع که دلالت میکند بر این لفظ مرفوعات از قبیل دلالت جمع بر جنس
نه از قبیل دلالت جمع بر فرد ما اشتمل آن اسم است که مشتمل باشد باشتمال
مطلقه علیٰ علم الفاعلیته بعلامت کون الشیٔ فاعلاً علامۃ کون الشیٔ...
چیست که ضمه است در مفردات و جمع مکسر منصرف و غیر منصرف و الف است
در تثنیات و واو است در اسماء ستہ و جمع مذکر سالم و علامۂ فاعل عام است
که لفظاً باشد چنانچه جاءنی زید شد و یا تقدیراً باشد چنانچه جاءنی موسیٰ شد و یا محلاً
باشد چنانچه جاءنی هؤلاءِ شد فمنه پس بعض از جنس مرفوع که ضمیر
راجع شود بمحدود از جهت مقصود یت زیرا که محدود مقصود میباشد در

کلام و ضمیر راجع میشود بمقصود... الفاعل فاعل است یا بعض از
جنس ما اشتمل علیٰ علامۃ کون شیئ فاعلاً که ضمیر راجع شود بحد از
جهت قرب الفاعل فاعل است پس بدان که در اصل مرفوعات دو مذهب
است اول مذهب جمهور دوم مذهب بعض مذهب جمهور این است
که اصل مرفوعات فاعل است بدو وجه اول وجه این است که فاعل
[redacted] جزء جملۂ فعلیه است که اصل جمل است از جهت موافقت جملۂ
فعلیه بغرض متکلم در اخبار و استخبار از آن حدث که واقع است
در یکی از ازمنۂ ثلاثۂ مخصوصه و دوم وجه این است که عامل فاعل
لفظی است و عامل مبتداء معنوی است و عامل لفظی قوی است بر
عامل معنوی و قوۃ عامل دلالت میکند بر قوۃ معمول پس فاعل
قوی شد بر مبتداء و شک نیست که قوی اصل است از ضعیف کرده و
مذهب بعض این است که اصل مرفوعات مبتداء است بدو وجه اول
وجه این است که مبتداء باقی است بر ما هو الاصل در مسند الیه زیرا که اصل

در مسند الیه تقدیم است و شک نیست که مبتداء هم مقدم است بر خبر و
مقدم اصل است از مؤخر کرده و دوم وجه این است که مبتداء محکوم علیه
است بحکم مطلق برابر است سخن است که بحکم جامدی باشد چنانچه زید عدل شد
یا بحکم اشتقاقی باشد چنانچه زید عادل شد بخلاف از فاعل زیرا که فاعل محکوم
علیه بحکم اشتقاقی است فقط نه بحکم جامدی زیرا که گفته میشود زیدٌ
ضاربٌ وگفته نمیشود که زیدٌ ضَرْبٌ لکن این حکم بناء بر اعم اغلب
است پس وارد نشد اعتراض بر فاعل افعال مدح و ذم زیرا که این
محکوم علیه است بحکم جامدی هرگاه که مختار در نزد مصنف له مذهب
جمهور بود بناء بر آن مقدم کرد فاعل را بر سائر مرفوعات پس گفت
که و هو ما و فاعل که هست آن اسم است اسند الیه که اسناد کرده
میشود باین الفعل فعل او شبهه یا شبه فعل بالاصالة نه بالتبع
بقرینهٔ ذکر توابع در ما بعد و اسم عام است که صریحی باشد یا تاویلی
باشد پس وارد نشد اعتراض بر اعجبنی أنْ ضَرَبْتَ زَيْدًا زیرا که این
اگرچه اسم صریحی نیست لکن اسم تاویلی است پس تقدیرش اینچنین

میشود که اعجبنی ضربُکَ زیداً و نیست کلمهٔ او در تعریف فاعل برای...
تشکیک بلکه برای تقسیم محدود است و قدم علیه و حال کون فعل
و شبه فعل که مقدم کرده میشود هر واحد فعل و شبه فعل بر اسم...
بتقدیم وجوبی نوعی نه بتقدیم جوازی وجوبی فردی علی جهة قیامه
به اسناد این چنین اسناد که واقع باشد بجهت قیام هر واحد فعل
و شبه فعل باسم و معنی علی جهت قیامه به این است که باشد مسند
بصیغهٔ معلومه یا در حکم معلومه چنانچه اسم فاعل و صفت مشبه شد
باین طریق که صحیح باشد اسناد فعل و شبه فعل باسم که ایجاباً باشد یا سلباً
باشد برابر است سخن است که حادث باشد از فاعل و یا قائم باشد بر فاعل و محتاج
بر این قید آن کس است که مفعول ما لم یسمّ فاعله را داخل نمیگوید در
تعریف فاعل چنانچه صاحب کافیه شد و هرچه صاحب مفصل که
است مفعول ما لم یسم فاعله را داخل میگوید در تعریف و حاجتش نیست
بر این قید بلکه واجب بر ذکرش ترک این قید است مثل قَامَ زَيْدٌ...

این مثال فعل است که مقدم است بر فاعل بجهت قیام فعل بفاعل و زیدٌ
قائمٌ ابوهُ واین مثال شبه فعل است که مقدم است بر فاعل بجهت قیام شبه
فعل بفاعل و الاصل وبهتر ولائق در فاعل باعتبار عدم وجود مانع این است
باین شان ۱۲
اَنْ یَّلِیَ الفعل که نزدیک باشد **فاعل** بفعل باینطریق که مقدم نباشد از
فاعل یک شیٔ از **معمولات** فعل زیراکه فاعل **کالجزء** از فعل است
لفظاً ومعنًی هرچه لفظاً است بدلیل سکون لام در ضَرَبْتُ وهرچه معنًی
است زیراکه فعل تمام نمیشود بدون فاعل وجزءِ شیٔ یلی شیٔ میباشد فَلِذَا
پس ازینجهت بهتر ولائق در فاعل این است که نزدیک باشد فاعل بفعل
جَازَ جائز است این ترکیب که ضَرَبَ غُلَامَهُ زَیْدٌ است زیراکه مرجع ضمیر
که زیدٌ است اگرچه موخر است لفظاً لکن مقدم است رتبةً پس لازم شد اضمار
قبل الذکر لفظاً نه رتبةً و این جائز است پس ازین جهت جائز است
این ترکیب و امتنع ومنع است این ترکیب که ضَرَبَ غُلَامُهُ زیداً است
زیراکه مرجع ضمیر که زیداً است موخر است لفظاً ورتبةً پس لازم شد اضمار قبل
الذکر لفظاً ورتبةً و واضمار قبل الذکر لفظاً ورتبةً غیر جائز است پس ازینجهت

ممتنع

ممتنع شد این ترکیب خلاف ثابت است برای اخفش وابن جنی زیراکه اخفش
وابن جنی میگویند که اضمار قبل الذکر لفظاً ورتبةً جائز است بدلیل این قول شاعر
جَزٰی رَبُّهٗ عَنِّیْ عَدِیَّ بْنَ حَاتِمٍ جَزَاءَ الْکِلَابِ الْعَادِیَاتِ وَقَدْ فَعَلْ ۵
ماجواب میکنیم باینشان که این محمول است بضرورة شعری وکلام
ای فراخی ۱۲
مایان در تنگیِ کلام است ویا این جواب میکنیم که ضمیر در رَبُّهٗ راجع
است بمصدر فعل مذکوره که جزاء است پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که
جَزٰی ربّ الجزاء عنی عدیّاً الخ هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان تقدیم جوازی
فاعل شروع کرد در بیان تقدیم وجوبی **فاعل** پس گفت که و اذا انتفی
الاعراب ودران که منتفی شود امر داله بر **فاعلیت** فاعل وبر مفعولیت
مفعول بالوضع **فیهما** در فاعل و مفعول هردو که فاعل مذکور است سابقاً
صریحاً ودرضمن امثله ومفعول مذکور است در سابق درضمن امثله فقط
نه صراحةً پس لازم نشد اضمار قبل الذکر از حیثیت لفظ لفظاً بایشان

[illegible]

که منتفی باشد لفظ اعراب نه تقدیر اعراب چنانچه ضرب موسی عیسی شد
والقرینة ودران وقت که منتفی شود امر دال بر فاعلیت فاعل و بر [redacted]
مفعولیة مفعول لا بالوضع فیهما در فاعل ومفعول در هر دو وقرینه باز بر
دو قسم است یکی لفظی است و دیگر معنوی مثال اول چنانچه ضربت موسی
حبلی شد ومثال ثانی چنانچه اکل الکمثری یحیی شد او کان یا باشد
فاعل مضمراً ضمیر این چنین ضمیر متصلاً که متصل باشد بفعل
چنانچه ضربتُ زیداً شد بشرط این که مفعول موخر باشد پس وارد شد
[redacted] اعتراض بر زیداً ضربتُ زیرا که تقدیم فاعل در اینجا واجب
نیست اصلاً او وقع مفعوله بعد الا یا واقع شود مفعول فاعل
پس از کلمهٔ الا بشرط توسط الا در مابین فاعل ومفعول در صورتی
تقدیم وتاخیر چنانچه ما ضرب زیدٌ الا عمراً شد او معناها یا واقع
شود مفعول فاعل (عامل) پس از معناء الا چنانچه انما ضرب زید عمراً شد وجب
[illegible]
تقدیمه واجب است تقدیم فاعل بر مفعول در جمیع صور
اربعه هر چه در صورة اول است از ینجهت که لازم نشود

التباس در مابین فاعل ومفعول واین باطل است وهر چه در صورة
ثانی است از جهت منافات در مابین اتصال وانفصال زیرا که اتصال
قبول نمیکند انفصال را از جهت ضدیت در مابین ایشان وهر چه در صورة
ثالث ورابع است از ینجهت که فوت نشود حصر مطلوب زیرا که مقصود
متکلم انحصار ضاربیت زید است در عمرو بهمراه جواز کون عمرو مضروب برای
شخص آخر واگر فاعل موخر شود منقلب میشود معنی قطعاً واین باطل است
وگفتیم بشرط توسط الا در مابین فاعل ومفعول در صورتی تقدیم وتاخیر
زیرا اگر مفعول مقدم شود بر فاعل بهمراه الا پس معنایش اینچنین
میشود که ما ضَرَبَ الّا عمراً زیدٌ پس ظاهر اینست که فوت نمیشود
حصر مطلوب لکن لازم میشود قصر صفت پیش از تمام صفت واین
باطل است زیرا که اتمام صفت نمی آید بدون ذکر مسند الیه ومسند
الیه در ینجا موخر است مذکور نیست مقدم وگفتیم که ظاهر
اینست زیرا که این احتمال هم دارد که شود معنی اینچنین [redacted]
که ما ضَرَبَ احداً احدٌ [redacted] الا عمراً پس فائده میکند این

ترکیب حصر را در جانبین و مقصود حصر در جانب فاعل است
فقط نه در فاعل و مفعول هر دو و اتیان بخلاف مقصود باطل است
واذا اتصل به و در آن وقت که متصل شود بفاعل ضمیر مفعول
ضمیر مفعول چنانچه ضَرَبَ زیداً غلامُهُ شد **او وقع بعد الا** یا واقع
شود فاعل پس از کلمهٔ الا بشرط توسط الا در ما بین فاعل و مفعول
در صورتی تقدیم و تاخیر چنانچه ما ضَرَبَ عمرواً الا زیدٌ شد **او معناها**
یا واقع شود فاعل پس از معنای الا چنانچه اِنَّما ضَرَبَ عمرواً زیدٌ **او اتصل**
به یا متصل شود بفعل مفعول له مفعول فعل چنانچه ضَرَبَکَ زیدٌ شد...
و هو غیر متصل و حال آنکه فاعل غیر متصل باشد بفعل **وجب تاخیره**
واجب است تاخیر فاعل از مفعول در جمیع صُوَرِ اربع هرچه در صورة
اول است از ینجهت که لازم نشود اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبة و این باطل
است و هرچه در صورة ثانی و ثالث است از ینجهت که فوت نشود
[redacted] حصر مطلوبه زیرا که غرض متکلم انحصار مضروبیت عمرو است
در زید بهمراه جواز کون زید... [redacted] ضارب برای شخص آخر

و اگر فاعل مقدم شود منقلب میشود معنی مطلقاً و این باطل است و هرچه در
صورة رابع است از جهت منافات در ما بین اتصال و انفصال زیرا که اتصال
قبول نمیکند انفصال را از جهت ضدیت در ما بین ایشان **و قد یحذف الفعل**
و گاه گاه حذف کرده میشود عامل رافعُ فاعل **لقیام قرینةٍ** در وقت حصول
قرینه جوازاً بحذف جائزی و مراد بفعل عامل رافعُ فاعل است لکن تخصیص
فعل از جهت اصالت فعل است در عمل و عامل رافعُ فاعل از متعلقات
فاعل است و بحث از متعلقات شیئ بعینه بحث است از احوال همان شیئ
و قرینه چیست که سوال سائل است و این باز عام است که ملفوظ باشد یا مقدر باشد
مثال اول چنانچه در مثل زیدٌ شد حال کون زید که واقع شده باشد در جواب آنکس
که سوال کرده باشد آنکس در سابق که مَن قامَ و مجیب در جواب بگوید که زیدٌ
یعنی قامَ زیدٌ پس زیدٌ مرفوع است بنابر این که فاعل فعل محذوف است که قامَ
است پس حذف شد قامَ بحذف جائزی بهمراه وجود قرینه که سوال سائل
است زیرا که مذکور در سوال **کالمعاد** است در جواب و گشتانده شد این

ترکیب از باب حذف فعل نه از باب حذف خبر زیرا اگر گشتانده شود
از باب حذف فعل لازم میشود حذف جزء جمله و اگر گشتانده شود
از باب حذف خبر لازم میشود حذف کل جمله و تقلیل در حذف اولی
است از تکثیر در حذف و مثال ثانی چنانچه **ولیبک یزید ضارع** بخصومة
گریه **کرده** شود بر یزید سائل سوال کرد که من یبکیه مجیب جواب
کرد که یبکیه گریه کند بر یزید ضارع شخص عاجز و ذلیل بخصومة از جگرهٔ
جگره کننده و مختبط دیگر گریه کند بر یزید سائل بی وسیله مما تطیح ...
الطوائح از جهت اهلاک مهلکات مال سائل را پس این
قول که ضارع است مرفوع ست بناء بر این که فاعل فعل محذوف است
که یبکیه مقدر است و قرینه بر حذف یبکیه مقدر سوال سائل مقدر است
که من یبکیه است و دلیل بر حذف سوال سائل مقدر صیغهٔ مجهول است
زیرا که صیغهٔ مجهول منشأ تردد و ابهام است و تردد و ابهام منشأ
سوال است و وجوباً وگاه گاه حذف میشود عامل رافع فاعل در ...
[redacted] وقت حصول قرینه بحذف وجوبی چنانچه واقع است در مثل این

قول خداوند تعالی وَ اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ .....
و مراد باین ترکیب هر آن ترکیب است که حذف کرده شود در این عامل
رافع فاعل پس از آن تفسیر کرده شود در مابعد برای رفع ابهام که ناشی
باشد از حذف فعل و در اینجا حذف واجب است از جهت وجود قرینه
بهمراه وجود شد مسد هر چند وجود قرینه است دخول حرف شرط است
بر افعال وجوباً و در اینجا فعل ملفوظ نیست معلوم شد که فعل مقدر است
و هر چه وجود سد مسد است اقامت مُفَسِّر است مقام مُفَسَّر
پس تقدیر آیهٔ کریمه این چنین میشود که اِنِ اسْتَجَارَکَ اَحَدٌ مِنَ
الْمُشْرِکِیْنَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ پس حذف کرده شد اِسْتَجَارَکَ اول
قائم کرده شد اِسْتَجَارَکَ ثانی مقام اِسْتَجَارَکَ اول از اینجهت که
لازم نشود جمع در ما بین مُفَسِّر و مُفَسَّر و این باطل است این چنین
مفسر که ابهام ناشی باشد از حذف فعل نه از نکارت اسم پس وارد
نشد اعتراض بر جاءنی رَجُلٌ ای زَیْدٌ زیرا که ابهام در اینجا ناشی است

از نکارت اسم که رجل است نه از حذف فعل و بحث ما یان
در ثانی است که ابهام ناشی باشد از حذف فعل نه در اول که ابهام
ناشی باشد از نکارت اسم وقد یحذف فیان وگاه گاه حذف
کرده می شود فعل و فاعل در وقت حصول قرینه بحذف جائزی معاً
حال کون فعل و فاعل که متصاحبین باشند در حذف چنانچه
در مثل نعم شد حال کون نعم که واقع شده باشد در جواب آن کس
که گفته باشد آنکس در سابق که اقام زید مجیب در جواب بگوید
که نعم ای قام زید پس حذف کرده شد جملهٔ فعلیه که قام زید است
و قائم کرده شد نعم مقام جملهٔ فعلیه که قام زید است و این
حذف جائزی است بقرینهٔ سوال سائل زیرا که مذکور در سوال
کالمعاد است در جواب و این حذف واجب نیست از جهت
عدم وجود سد مسد زیرا که نعم حرف است و حرف غیر مستقل
است و غیر مستقل قائم نمیشود بمقام مستقل که فعل و فاعل است
و هر چه اقامت حرف نداء است بمقام فعل و فاعل سماعی

است قیاس نمیشود بر سر این غیر این و گشتانده شد این ترکیب از باب
حذف جملهٔ فعلیه و گشتانده نشد از باب حذف جملهٔ خبریه زیرا اگر گشتانده
شود از باب حذف جملهٔ فعلیه جواب مطابق میشود بهمراه سوال و اگر
گشتانده شود از باب حذف جملهٔ خبریه جواب مطابق نمیشود بهمراه
سوال و مطابقت اولی است از عدم مطابقت کرده هر گاه که فارغ
شد مصنف از بیان احوال آن فاعل که بی تنازع است شروع کرد در بیان
احوال آن فاعل که همراه تنازع است پس گفت که واذا تنازع الفعلان
ظاهراً و در آن وقت که صحیح شود عمل عاملین در اسم ظاهر این
چنین اسم ظاهر که واقع باشد بعدهما پس از عاملین و مراد [redacted]
بفعلین عاملین است لکن ذکر فعلین از جهت اصالت است در عمل
چنانچه تنازع جاری میشود در فعلین همچنین جاری میشود در اکثر
از فعلین لکن ذکر فعلین از جهت اقتصار است بر اقل مراتب تنازع که
دو است پس وارد نشد اعتراض بمثل صلّیت و سلّمت و بارکت

وَرَحِمْتَ وَرَحِمْتَ عَلِیَ اِبْرَاهِیمَ تنازع در لغت نزاع ساختن یک با دیگر در چیزی را گوید و در اصطلاح توجه عاملین است بحسب معنی با اسم ظاهر که واقع باشد اسم ظاهر در محلیکه صلاحیت داشته باشد برای معمولیت هر واحد از عاملین بسبیل بدلیت پس این قول که ظاهرا است احتراز است از ضمیر زیراکه ضمیر خالی نباشد یا متصل باشد یا منفصل اگر ضمیر متصل باشد چنانچه ضَرَبْتُ و اَکْرَمْتُ شد درینصورت تنازع متصور نیست بلکه تعین اعمال فعل ثانی است زیراکه ضمیر متصل جزء فعل ثانی است و روا نیست اعمال یکی از فعلین در جزء فعل آخر و اگر ضمیر منفصل باشد چنانچه مَا ضَرَبَ وَاَکْرَمَ اِلَّا اَنَا درینصورت اگرچه تنازع متصور است لکن قطعش ممکن نیست بآن طریقه که ثابت است بنزد نحات که اعمال فعل ثانی است و اضمار فعل اول است بمذهب بصریین و بعکس این است بمذهب کوفیین که اعمال فعل اول است و اضمار فعل ثانی است زیراکه تو خالی

نباشی یا اضمار میکنی بهمراه الا یا بدون الا بنا بر اول لازم میشود اضمار حرف و این باطل است زیراکه اضمار میشود در مستقل که ضمیر است والا که است حرف است و حرف غیر مستقل است و اضمار در غیر مستقل باطل است و بنا بر ثانی لازم میشود فساد معنی که نفی فعل است از فاعل و مقصود که است اثبات فعل است بفاعل لکن این حکم بنا بر اعم و اغلب است زیراکه غالب در اسم ظاهر امکان قطع تنازع است و غالب در ضمیر عدم امکان قطع تنازع است پس بدان که باب تفاعل بر دو قسم است اول این است که منقول باشد از آن باب مفاعلة که متعدی باشد بمفعولین و دوم اینست که منقول باشد از آن باب مفاعلة که متعدی باشد بمفعول واحد اول متعدی می شود بمفعول واحد چنانچه تَنَازَعْنَاهُ بجاذبنا ه الثوب شد و دوم لازمی میشود چنانچه تَشَاکَلُوا [illegible] تَخَاصَمُوا و تَغَاسَلُوا شد و باب تنازع از قبیل قسم اول است پس نصب ظاهرا صحیح نباشد بمفعولیت پس این قول که بعد هما است

احتراز است از متقدم و متوسط زیرا که درینصورت تعین اعمال فعل
اول است پیش از استحقاق فعل ثانی ونیست مجال برای تنازع درین
صورت اصلا فقد یکون فی الفاعلیة مثل اکرمنی زید پس گاه گاه
میباشد تنازع فعلین در فاعلیت اسم ظاهر باینشان که تقاضاء میکند هر واحد
از فعلین فاعلیت اسم ظاهر را که متفق هستند فعلین در اقتضاء اسم ظاهر
چنانچه در مثل ضربنی و اکرمنی زید شد که تقاضاء میکند هر دو فعلین فاعلیت
زید را و فی المفعولیة مثل ضربت و اکرمت زیداً وگاه گاه میباشد تنازع
فعلین در مفعولیت اسم ظاهر باینشان که تقاضاء میکند هر واحد از
فعلین مفعولیت اسم ظاهر را که بشود اسم ظاهر مفعول من که متفق
هستند فعلین در اقتضاء مفعولیت اسم ظاهر چنانچه در مثل ضربت
و اکرمت زیداً شد که تقاضاء میکند هر دو فعلین مفعولیت زید را
وفی الفاعلیت والمفعولیت وگاه گاه میباشد تنازع ۵ بفعلین
در فاعلیت و مفعولیت اسم ظاهر باینشان که تقاضاء میکند
هر واحد از فعلین فاعلیت و مفعولیت اسم ظاهر را......

مختلفین حال کون فعلین که مختلفین باشند در اقتضاء پس بدانکه تنازع
فعلین در فاعلیت و مفعولیت اسم ظاهر بر دو قسم است اول اینست
[redacted]
که تنازع فعلین واحد باشد و متنازع فیه متعدد باشد چنانچه ضرب و اهان زید
عمرواً شد و دوم اینست که متنازع فیه واحد باشد و تنازع فعلین متعدد باشد
چنانچه ضربنی و اکرمت زیداً شد و نیست قسم اول از قسم ثالث تنازع
فعلین بلکه اجتماع قسمین اولین است و مندرج است در قسمین
اولین پس این قول که مختلفین است برای تخصیص قسم ثانی
است باراده که مقابل قسمین اولین است و برای اخراج قسم
اول است زیرا که نیست قسم اول از قسم ثالث تنازع فعلین
بلکه این اجتماع فعلین اولین است و مندرج است در قسمین
اولین و مصنف اگرچه ذکر نکرده مثال برای قسم ثالث تنازع فعلین
صریحاً لکن ذکر کرده ضمناً زیرا که اگر گرفته شود فعل اول از مثال اول
و فعل ثانی از مثال ثانی حاصل میشود باین مأخوذ مثال برای قسم

ثالث تنازع فعلین پس نیست حاجت بایراد مثال برای قسم ثالث
تنازع فعلین صریحاً در متن فیختار البصریون پس اختیار کرده اند نحات
بصریون اعمال الثانی اعمال فعل ثانی را بهمراه جواز اعمال فعل [redacted]
اول از جهت قرب وجوار دیگر از ینجهت که واقع نشود فصل درمابین
عامل ومعمول باجنبی بلاضرورت بتقدیر اعمال فعل اول واین
باطل است والکوفیون واختیار کرده اند نحات کوفیون الاول۔
اعمال فعل اول را بهمراه جواز اعمال فعل ثانی از جهت تقدم و سبقت
دیگر از جهت احتراز از اضمار قبل الذکر بتقدیر اضمار در اول واین
[redacted] روانیست و دیگر اینست که فعل اول اول طالبین است
و احتیاج این بمطلوب اقدم است از احتیاج فعل ثانی بمطلوب
و شک نیست که اعمال اقدم که فعل اول است مختار است بر اعمال
غیر اقدم که فعل ثانی است فان اعملت الثانی پس اگر عمل دادی
تو بفعل ثانی بهمراه تقاضاء فعل اول فاعلیت اسم ظاهر را که اسم ظاهر
فاعل من شود و شروع کرد مصنف بمذهب بصریون اولاً چنانچه

این مذهب مختار بصریین است زیرا که مذهب بصریین مختار مصنف است
زیرا که مذهب بصریین اکثر است از حیثیت استعمال و اکثر مختار میباشد
مختار میباشد بر اقل و مختار مقدم میباشد بر غیر مختار اضمرت الفاعل اضمار بکنی تو
فاعل را فی الاول در فعل اول زیرا که تنازع موجود شود درمابین فعلین
و برای قطع تنازع طرق ثلاثه است که حذف است و اضمار است و ذکر است
اگر حذف کنی لازم میشود حذف فاعل بی شک میکند و این روانیست و اگر ذکر بکنی
لازم میشود تکرار و تکرار شنیع است پس متعین شد اضمار فاعل در فعل
ثانی بالضرورت علی وفق الظاهر که اضمار بکنی تو فاعل را در فعل ثانی
بموافق اسم ظاهر در افراد و تثنیة و جمعیت و تذکیر و تانیث زیرا که
لحاظ مطابقت درمابین راجع و مرجع لازم است در امور مذکوره
دون الحذف و حذف مکن تو فاعل فعل اول را یا حال کون تو
که نباشی متجاوز از اضمار بحذف زیرا که لازم نشود حذف فاعل بدون

شکر مسکر و این روا نیست خلافاً للکسائی خلاف ثابت است برای
کسائی ره زیرا که کسائی ره اضمار فاعل نمیکند در فعل اول بلکه حذف فاعل میکند
[redacted]
در فعل اول زیرا اگر تنازع موجود شود در مابین فعلین و برای قطع تنازع...
طرق ثلاثه است که حذف است و اضمار است و ذکر است اگر اضمار کنی لازم
میشود اضمار قبل و این روا نیست و اگر ذکر کنی لازم میشود تکرار و تکرار
شنیع است پس متعین شد حذف فاعل در فعل اول بالضرورة ما جواب میکنیم
اعمال فعل ثانی م است
کسائی را بالینشان که اضمار قبل الذکر بشرط تفسیر در عمده در مابعد جائز است
چنانچه قل هو الله احد گشد و جائز و روا است اعمال الفعل [redacted] ثانی
بهمراه تقاضاء فعل اول فاعلیت [redacted] اسم ظاهر را خلافاً للفراء خلاف
ثابت است برای فراء ره زیرا که فراء روا نمیگوید اعمال فعل ثانی را بهمراه...
تقاضاء فعل اول فاعلیت اسم ظاهر را بلکه تعین اعمال فعل میگوید زیرا
که اگر داده شود عمل برای فعل ثانی لازم میشود اضمار فاعل قبل الذکر در
فعل اول چنانچه این مذهب جمهور است یا لازم میشود حذف فاعل در فعل

اول چنانچه این مذهب کسائی ره است و این هر دو غیر جائز است بنزد
فراء ره بلکه تعین اعمال فعل اول است در نزد فراء ضرورة و حذفت المفعول
و حذف بکن تو مفعول اول را إن استغنی عنه اگر استغناء می آید فعل
اول را از مفعول بالینشان که هر دو فعل از افعال قلوب نباشند زیرا که تنا
موجود شود در مابین فعلین و برای قطع تنازع طرق ثلاثه است که حذف
است و اضمار است و ذکر است اگر اضمار بکنی تو لازم میشود اضمار قبل الذکر
در فضله لفظاً و رتبةً و این روا نیست و اگر ذکر بکنی تو لازم میشود تکرار
و تکرار شنیع است پس لازم شد حذف مفعول در فعل اول بالضرورة
زیرا که حذف فضله جائز است و مفعول نیست مگر فضله است در کلام وَالّا
و اگر استغنائی نمی آمد فعل اول را از مفعول بالینشان که هر دو فعلین از....
افعال قلوب باشند اظهرت اظهار بکنی تو مفعول فعل اول را چنانچه
حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً شد زیرا که تنازع موجود شود در
مابین فعلین از افعال قلوب و برای قطع تنازع طرق ثلاثه است که حذف

است و اضمار است و ذکر است اگر حذف بکنی تو لازم میشود حذف یکی [redacted]
[redacted] از مفعولی افعال قلوب و این قبیح است و اگر اضمار بکنی تو لازم میشود
اضمار قبل الذکر در فضله لفظاً و رتبةً و این روا نیست پس تعین شد
اظهار مفعول فعل اول بالضرورة وَاِنْ اَعْمَلْتَ الْاَوَّلَ و اگر عمل دادی
تو برای فعل اول بهمراه تقاضای فعل ثانی فاعلیت اسم ظاهر را اَضْمَرْتَ
الفاعل فی الثانی اضمار بکنی تو فاعل را در فعل ثانی چنانچه این مذهب
مختار کوفیون است زیرا که تنازع موجود شود در مابین فعلین و برای
قطع تنازع طُرُقِ ثلاثة است که حذف است و اضمار است و ذکر است اگر
حذف بکنی لازم میشود حذف فاعل بی شد مسند و این روا نیست و اگر ذکر
بکنی تو لازم میشود تکرار و تکرار شنیع است پس تعین شد اضمار فاعل در
فعل ثانی ضرورةً و المفعول علی المختار و اضمار بکنی تو مفعول فعل
ثانی را بنابر مذهب مختار چنانچه ضَرَبَنِیْ وَاَکْرَمْتُهٗ زَیْدٌ شد زیرا که
از ینجهت که واهم وهم نکند که مفعول فعل ثانی مغایر باشد از مذکور که زید
است و حال این است که امر اینچنین نیست زیرا که مغایرة نیست

اصلاً و بنابر مذهب غیر مختار حذف بکنی تو مفعول فعل ثانی را زیرا که تنازع
موجود شود در مابین فعلین و برای قطع تنازع طُرُقِ ثلاثة است که حذف است
و اضمار است و ذکر است اگر اضمار بکنی تو لازم میشود اضمار قبل الذکر در فضله
و این روا نیست و اگر ذکر بکنی تو لازم میشود تکرار و این هم روا نیست
پس تعین شد حذف مفعول فعل ثانی بالضرورة زیرا که مفعول فضله است و حذف
فضله جائز است اِلَّا مگر اضمار نکنی تو بمذهب مختار و حذف نکنی تو بمذهب
غیر مختار اَنْ یَمْنَعَ مَانِعٌ در وقت وجود منع مانع از اضمار و از
حذف فَتُظْهِرُ پس اظهار بکن تو مفعول فعل ثانی را چنانچه حسبنی...
وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقاً زیرا که تنازع موجود شود در
مابین فعلین از افعال قلوب و برای قطع تنازع طرق ثلاثة است که حذف است
و اضمار است و ذکر است اگر حذف کنی تو لازم میشود حذف یکی مفعولین
از افعال قلوب و این روا نیست و اگر اضمار کنی تو باز تو خالی نباشی یا

اضمار مفرد میکنی یا تثنیه بنابر اول حاصل نمیشود مطابقت درمابین
مفعولی فعل ثانی و بنابر ثانی حاصل نمیشود مطابقت درمابین راجع
ومرجع پس تعین شد اظهار مفعول فعل ثانی بالضرورة و اقتضاء
هردو فعل واحد است در انوقت که لحاظ کنی تو مفعول ثانی فعلین
بالانطلاق م

د۱ اسم داله باتصاف ذات ما بالاطلاق قطع نظر از افراد و تثنیه...
وشک نیست که منطلقا موصوف باین صفت است یقیناً هرگاه که
دلیل گرفتند کوفیین باولویت اعمال فعل اول بقول امرالقیس وقول امر
القیس این است (شعر) ولو انما اسعی لادنی معیشة مه کفانی
ولم اطلب قلیل من المال مه باین شان که تنازع آمده است درمابین
کفانی ولم اطلب که اول تقاضا میکند رفع قلیل را بنابر فاعلیت و ثانی
تقاضا میکند نصب قلیل را بنابر مفعولیت و امرالقیس افصح شعراء
عرب است عمل داده است برای فعل اول بقرینهٔ رفع قلیل پس معلوم شد که
اعمال فعل اول اولی است زیراکه نیست قائل یک احد بتساوی اعمالین

اصلا پس مصنف جواب گفت از جانب بصریین بکوفیین باین قول خود
که قول امرالقیس که کفانی است الی آخره لیس منه نیست از باب تنازع
فعلین لفساد المعنی از جهت فساد معنی بتقدیر تنازع کفانی ولم اطلب
در قلیل من المال زیراکه قول امرالقیس بتقدیر تنازع مستلزم است بعدم
سعی ادنی معیشة و بعدم کفایت کم مال و بطلب کم مال و این....
استلزام از اینجهت است که شعر که است مُصَدَّر است بکلمهٔ لو و قاعده
در کلمهٔ لو این است که داخل شود بر شرط و جزاء یا بر معطوف احدهما
میگرداند کلمهٔ لو منفی از ایشان را مثبت و مثبت ایشان را...
منفی پس معناء شعر اینچنین میشود که سعی نمیکنم کم زندگانی و ادنی...
معیشت را و کافی نیست برای من کم مال و طلب میکنم کم مال را و این
نیست مگر فساد معنی است ظاهراً پس معلوم شد که مفعول ولم اطلب
محذوف است که العز و المجد است بقرینه بیت آتی امرالقیس

کہ آن این است **لکنما** اشعی المجبر موشل بہ وقد یدرک المجبر المؤشل امثالی

مفعول ما مفعول آن فعل وشبہ لم یسم فاعلہ کہ ذکر نشده باشد فاعل

أی مفعول کل مفعول هر آن مفعول است حذف فاعلہ کہ حذف کرده شده

باشد فاعل آن مفعول **و** اقیم هو وقائم کرده شده باشد این مفعول مقامہ

درجای فاعل در نفس اسناد نہ در صدور ونہ در قیام **و** اضافت

فاعل بمفعول از جهت ادنی مناسبت کہ کون فاعل است فاعل برای

فعل اینچنین فعل کہ متعلق است بمفعول و اضافت فاعل بمتعلق فعل

کہ مفعول است بعینہ اضافت فاعل است بفعل وجدا نکردم مصنف

مفعول مالم یسم فاعلہ را از فاعل بمنهاچنانچہ جدا کرده است مبتداء

را از باقی مرفوعات بمنها از جهت شدة اتصال مفعول مالم یسم

[illegible]
امثالی هم سفها وهم عمر من حملکن کہ من هم بیایم ۱۲
[illegible]
[illegible]

فاعلہ بفاعل حتی کہ مسمی کرده است مفعول مالم یسم فاعلہ را بعض نحات کہ صاحب

مفصل وشیخ عبد القاهر جرجانی واکثر بصریین است بعین فاعل **وشرطہ** وشرط حذف

فاعل واقامت **مفعول** بمقام فاعل اینست **ان تغیر صیغة الفعل الی**

فُعِلَ او یُفعَلُ کہ تغیر داده شود صیغہ فعل ماضی معلوم وفعل مضارع معلوم

بفعل ماضی مجهول و مضارع مجهول اگر عامل فعل بود چنانچہ ضُرِبَ زَیدٌ ویُضرَبُ زیدٌ

شد یا تغیر داده شود صیغہ مبنی للفاعل بصیغہ مبنی **للمفعول** اگر عامل شبہ فعل

بود چنانچہ مضروبٌ زیدٌ گشد در ضارب زیدٌ زیرا کہ معنی مفعول مالم یسم فاعلہ

غریب است و مختار کرده شد برای این لفظ غریب ازینجهت کہ دال شود غرابت لفظ

بغرابت معنی و وزن فُعِلَ اگرچہ غریب است لکن اثقل است از فَعَلَ و مقصود در کلام

تخفیف است نہ تثقیل **ولا یقع المفعول الثانی** و واقع نمیشود و قائم نمیشود مفعول ثانی اینچنین

مفعول ثانی کہ کائن و ثابت است **من باب عَلِمتُ** از باب عَلِمتُ بمقام

فاعل **والثالث** واقع نمیشود و قائم نمیشود مفعول ثالث اینچنین مفعول

ثالث کہ کائن و ثابت است من باب أعلَمتُ از باب أعلَمتُ بمقام فاعل

زیراکه هر واحد از مفعول ثانی باب عَلِمتُ و مفعول ثالثِ باب اَعْلَمْتُ.....
مسند هستند بمفعول اول در باب علمت و مفعول ثانی در باب اَعْلَمْتُ
اگر اسناد کرده شود باین فعل میگردد مسند الیه پس لازم میشود کون شیٔ واحد
مسند و مسند الیه در حالت واحده و این باطل است بهمراه بودن هر واحد [redacted]
اسناد این اسناد تامه پس وارد نشد ایراد بر اعجبنی ضرب زید عمرواً زیراکه اضافت
ضرب بزید غیر تام است و المفعول له و المفعول معه مفعول له بلا لام و مفعول
معه بهمراه واو و کذالک مانند مفعول ثانی باب علمتُ و مانند مفعول ثالث
باب اعلمتُ است در عدم صحت اقامت هر واحد از ایشان در مقام فاعل هرچه
عدم صحت اقامت مفعول له مقام فاعل است زیراکه نصب مفعول له مشعر است
بر علتیت اگر قائم کرده شود مفعول له در مقام فاعل فوت میشود نصب او
اشعار بر علتیت و این باطل است و نصب ظرف اگرچه مشعر است بر ظرفیت
لکن بسیار کرت معلوم میشود ظرفیت از نفس صیغهٔ ظرف چنانچه ضرب یوم الجمعة
شد و هرچه عدم صحت اقامت مفعول معه در مقام فاعل است زیراکه مفعول معه
اسم است برای آن ذات که ذکر میشود پس از واو تو خالی نباشی یا قائم میکنی مفعول معه

را در مقام فاعل بهمراه واو یا بدون واو بنابر اول لازم میشود انفصال فاعل از فعل
و این باطل است زیراکه واو دلیل انفصال است و فاعل کالجزء از فعل است و جزء شیٔ
متصل بشیٔ میباشد و بنابر ثانی معلوم نمیشود بودن این مفعول له از جهت انعدام قرینهٔ
داله بر مفعول معه که واو است و اذا وجد مفعول به و در آن وقت که موجود شود مفعول
به در کلام بهمراه باقی مفاعیل اینچنین مفاعیل که صحیح میشود وقوع این مفاعیل در مقام
فاعل تعین له پس تعین میشود مفعول به برای قیام در مقام فاعل از دیگر مفاعیل
از جهت شدة اتصال مفعول به بهمراه فاعل در تعقل و تصور فعل بر هر دو چنانچه
تصور ضرب بدون ضارب ممکن نیست همچنین تصور ضرب بدون مضروب ممکن نیست
تقول میگوئی تو در مثال قیام مفعول به در مقام فاعل ضرب زیدٌ یوم الجمعة اَمَامَ
الامیر ضرباً شدیداً فی داره و توصیف کرده شد ضرباً را بالشدید زیراکه ضرب صرف مصدر است
و صرف مصدر قائم نمیشود در مقام فاعل بی قید مخصص از جهت دلالت فعل بر صرف
مصدر و اگر مفعول مطلق برای تاکید و برای نوع و برای عدد باشد حاجت نیست بتوصیف

اصلا فتعین زید پس تعین ..... شد زید برای قیام در مقام فاعل از سائر مفاعیل

فان لم یکن پس اگر موجود نبود مفعول به در کلام بهمراه دیگر مفاعیل این چنین

مفاعیل که صحیح بود وقوع این مفاعیل در مقام فاعل فالجمیع سواءٌ پس

همه مفاعیل برابر هستند در قیام بمقام فاعل از جهت عدم ترجیح بعض اینها

بر بعض والاول من باب اعطیتُ اولی ومفعول اول از باب اعطیتُ

برای قیام در مقام فاعل اولی است من الثانی از مفعول ثانی باب اعطیتُ

چنانچه اُعْطِیَ زیدٌ درهماً شد زیرا که در مفعول اول معناءِ فاعلیت است

که آخذ است و در مفعول ثانی معناءِ مفعولیت است که مأخوذ است

و اقامت آخذ در مقام فاعل اولی است از اقامت مأخوذ در مقام فاعل و

مراد بباب اعطیتُ هر آن فعل است که متعدی باشد بمفعولین لکن

این اولویت بشرط عدم وجود التباس است و بنزد وجود التباس واجب

است اقامت مفعول اول در مقام فاعل وجوباً قطعاً چنانچه اعطی زیدٌ

عمرواً شد ومنها المبتداء والخبر وبعض از مرفوعات مبتدا و خبر است

وجمع کرد مصنف هر دو را در فصل واحده از جهت تلازم در مابین ایشان

که قائم است ایشان برما هو الاصل زیرا که اصل در مبتداء تقدیم و تعریف است

واصل در خبر تاخیر و تنکیر است وشک نیست که این هر دو موصوف هستند

براین صفت و باقی هستند براین صفت و دیگر از جهت اشتراک ایشان

در عامل معنوی پس ازینجهت جمع کرد مصنف هر دو را در فصل واحده فان

فالمبتداء پس مبتداء که هست هو الاسم همین مبتداء اسم است این

چنین اسم المجرد عن العوامل اللفظیة که موجود نباشد در این جنس

عامل لفظی این چنین عامل لفظی که برای این تاثیر باشد در معنی حال

کون اسم مجرد مسند الیه که مسند الیه باشد نه مسند به واسم عام است که

صریحی باشد یا تاویلی باشد پس وارد نشد ایراد بر این قول خدای تعالی که...

اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ زیرا که این اگر اسم صریحی نیست لکن اسم تاویلی است

پس تقدیر آیة کریمه اینچنین میشود که صِیَامُکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ وتقدیر مصنف اَنْ را در مواضع

ساکته از جهت شهرت و کثرت مباحث است نه از جهت وجه حصر زیرا که تقدیر اَنْ

در غیر مواضع ششه هم جائز است مطلقاً برابر است سخن است که بلا عمل باشد بنابر مشهور
چنانچه در این قول شاعر شد تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ٭ ستعرف
قدره ان فتح فاء یا بهمراه عمل باشد بنابر شذوذ چنانچه در این قول شاعر شد.....
اَلَا یَا اَیُّهَا الزَّاجِرِی اَحْضُرَ الْوَغیٰ ٭ وَاَنْ اَشْهَدَ اللَّذَّاتِ وَهَلْ اَنْتَ مُخَلَّدًا ٭

او الصفة الواقعة یا مبتداء که است اسم صفتی است اینچنین اسم صفتی که
واقع باشد بعد حرف النفی او الف الاستفهام پس از حرف نفی یا پس از
الف استفهام رافعة لظاهر حال کون اسم صفتی که رافع اسم ظاهر باشد
و این مذهب جمهور است خلاف ثابت است برای سیبویه و اخفش
زیرا که سیبویه و اخفش روا میگویند ابتدایت اسم صفتی را بی حرف نفی و الف
استفهام لکن بنزد سیبویه بهمراه قبح است و بنزد اخفش بلا قبح است بدلیل
این قول شاعر ـ فخیر نحن عند الناس مِنکُم ٭ اذا الداعی المثوب قال یالام ٭
و نیست روا که شود نحن مبتداء مسند الیه و خیر خبر مقدم زیرا اگر اینچنین شود
لازم میشود فصل در ما بین اسم تفضیل که خیر است و ما بین معمول اسم تفضیل
که منکم است با جنبی که نحن است و این غیر جائز است پس معلوم شد که.....

خیر مبتداء مسند به است و نحن فاعل شد مسد خبر و جواب از جانب جمهور
برای سیبویه و اخفش این است که این قول محمول است بضرورة شعری و کلام
مایان در سعت کلام است و اسم صفتی عام است که حقیقة باشد یا جار مجرا
اسم صفتی باشد پس وارد نشد ایراد بر این قول که اقریشی زید است زیرا که این
اگر که اسم صفتی نیست حقیقة لکن جار مجراء اسم صفتی است زیرا که در آخرش
یاء نسبتی است و منسوب که است بتاویل مشتق است و اسم ظاهر عام است
که حقیقة باشد یا جار مجراء اسم ظاهر باشد پس وارد نشد ایراد بر این این آیة کریمه که...
اَرَاغِبٌ اَنْتَ عَنْ اٰلِهَتِیْ یَااِبْرَاهِیْمُ ط زیرا که این اگرچه اسم ظاهر نیست حقیقة
لکن جار مجراء اسم ظاهر است زیرا که ضمیر منفصل که انت است اگرچه اسم ظاهر نیست...
حقیقة لکن جار مجراء اسم ظاهر است در کون استقلال با ایشان که هر واحد از اسم
ظاهر و ضمیر منفصل مستقل هستند در مسند الیه مثل زید قائم این مثال قسم
اول مبتداء است که اسم مجرد و مسند الیه است زید مبتداء مسند الیه و قائم مسند به
خبر است فان طابقت پس اگر موافق شد اسم صفتی که واقع است پس از حرف نفی

[illegible]

والف استفهام فقط غیر مقید بقید رافع مفرداً باسم مفرد جاز الامران...
روا است در این ترکیب امرین که کون صفت مبتداء مسند به وکون ما بعد فاعل مکد
مسد خبر یا کون ما بعد مبتداء مسند الیه وکون صفت خبر مقدم زیرا که نیست مانع
از اعتبار احتمالین پس ازینجهت جاز الامرین شد این صفت مذکوره ضروره...
پس بدانکه اسم صفتی که واقع است پس از حرف نفی و الف استفهام خالی نباشد موافقا
باشد این صفت بهمراه اسم ظاهر یا نباشد اگر موافق بود باز خالی نباشد موافق باشد صفت
بهمراه اسم ظاهر در افراد یا در تثنیة وجمعیت در اول جاز الامرین است چنانچه مذکور است
در متن و در ثانی تعین است کون ما بعد مبتداء مسند الیه وکون صفت خبر مقدم و عکس
این روا نیست زیرا که حال صفت مانند حال فعل است اگر فعل مسند بود بضمیر موحد
میباشد ابداً واگر مسند بود بضمیر تثنیه میشود بتثنیة ضمیر وجمع میشود بجمعیت ضمیر
وصفت درینجا تثنیه وجمع است پس معلوم شد که صفت درینجا مسند نیست باسم ظاهر...
بلکه مسند است بضمیر وشرط در مبتداء مسند به این است که رافع اسم ظاهر میباشد
نه از ضمیر و درینجا رافع ضمیر است پس شرط فوت شد وفوات شرط که رافع اسم ظاهر
است مستلزم است بفوات مشروط که کون صفت مبتداء مسند به است واگر...
موافق نبود صفت بهمراه اسم ظاهر باز خالی نباشد کون صفت مفرد وکون...
ما بعد تثنیه وجمع یا بعکس این باشد باینشان که کون ما بعد مفرد وکون صفت تثنیه وجمع و
عکس این مجرد احتمال عقلی است واقع نیست در خارج در اول تعین است

[illegible]

کون صفت مبتداء مسند به وکون ما بعدها فاعل مکد مسد خبر چنانچه اقائم...
الزیدان واقائم الزیدون شد وعکس ازین روا نیست باینشان که کون ما بعد...
مبتداء مسند الیه وکون صفت خبر مقدم شود از جهت عدم مطابقت در مابین مبتداء
وخبر زیرا که مطابقت در مابین مبتداء وخبر شرط است ودرینجا موجود نیست وفوات
شرط که مطابقت است مستلزم است بفوات مشروط که کون ما بعد مبتداء مسند الیه وکون صفت خبر
مقدم است **والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظیة** وخبر که است اسم است
اینچنین اسم که موجود نباشد در این جنس عامل لفظی اینچنین اسم مجرد....
المسند به که مسند به باشد اینچنین اسم مجرد المغایر للصفة المذکورة که مغایر
باشد از آن صفت که مذکور است در تعریف مبتداء ومراد بمجرد که است اسم مجرد است
بقرینه بحث زیرا که بحث مایان مرفوعات اسم است ومضارع که است از مرفوعات
فعل است واین قول که المجرد است جنس است شامل است بر محدود وغیر محدود
اینقول که المسند به است فصل اول است احتراز است از قسم اول مبتداء که مسند
الیه است واین قول که المغایر للصفة المذکورة است فصل ثانی است
احتراز است از قسم ثانی مبتداء که صفت است واین احتمال
هم دارد که شود مراد باین قول که المسند به است المسند الی المبتداء

یا میشود باء بمعناء الی وضمیر مجرور در به که است راجع میشود بمبتداء
بنابر هر واحد از تقدیرین پس خارج شد قسم ثانی مبتداء ضرورة زیراکه قسم
ثانی مبتداء مسند به صفت واقع است پس از حرف نفی والف استفهام
وخبر اگرچه مسند به است لکن موصوف نیست باین صفت واین قول
که المغائر للصفة المذکورة است تاکید برای احتراز است اول م و مسند ماخوذ از
اسناد است واسناد متعدی بنفسه است لکن تعدیتش بباء از جهت تضمن
این است بمعناء وقوع پس تقدیر عبارت اینچنین شد که مایقع به الاسناد
وپس ازین بدانکه در عامل مبتداء وخبر سه مذهب است اول مذهب این
است که مبتداء عامل است در خبر وخبر عامل است در مبتداء ومذهب دوم
این است که عامل در مبتداء معنوی است ومبتداء عامل است در خبر و
سوم مذهب این است که عامل در مبتداء وخبر هر دو معنوی است
چنانچه این مذهب بصریین است ومختار در نزد مصنف مذهب بصریین
است وعوامل نحوی در کلام عرب امارات تاثیرات متکلم است

نیستند مؤثر بنفسها خود بخود در حقیقت بلکه مؤثر در حقیقت همین
متکلم است واصل المبتداء التقدیم وبهتر ولائق در مبتداء تقدیم مبتداء
است بر خبر بشرط عدم مانع از تقدیم مبتداء بر خبر زیراکه مبتداء ذات است وخبر
حال است از احوال مبتداء وذات مقدم میباشد بر ذکر حال و فعل اگرچه حال است
از احوال فاعل لکن وجوب تاخیر فاعل از فعل بسبب عارض التباس است
ونیست اعتبار برای عارض اصلا ومن ثمه واز جهت وجه اصل مذکوره که
که بهتر ولائق در مبتداء تقدیم است جاز جائز است این ترکیب که فی داره
زید است زیراکه مرجع ضمیر که زید است مقدم است رتبةً اگرچه مؤخر است لفظاً
پس لازم شد اضمار قبل الذکر لفظاً نه رتبةً واین جائز است وامتنع ممنوع
است این ترکیب که صاحبها فی الدار زیراکه مرجع ضمیر که دار است مؤخر
است لفظاً ورتبةً پس لازم شد اضمار قبل الذکر لفظاً ورتبةً واین غیر جائز
است وقد یکون المبتداء نکرة وگاه گاه میباشد مبتداء نکره اگرچه اصل
در مبتداء تعریف است زیراکه اهم کثیر الوقوع در کلام عرب حکم است برامور
معلومه معینه لکن مطلق نباشد این نکره منکوره بلکه در انوقت که تخصیص
یافته باشد این نکره بیک وجه از وجوه تخصیص زیراکه بتخصیص قلت شرکاء

می آید و بمقابلت شرکاء قریب میشود نکره بمعرفه و برای قریب بشیء محکم
شیء است و برای نکرهٔ مخصص حکم معرفه شد پس صحیح شد ابتدایت نکره
مخصص ضرورةً چنانچه مثل وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ شد عبد.....
مبتدای نکره است شامل است بر مؤمن و کافر بر هر دو هرگاه که تخصیص یافت
عبد بمؤمن صحیح شد ابتدایت عبدٌ و خیر من مشرک خبر شد و أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ
أَمْ امْرَأَةٌ أَرَجُلٌ مبتدای نکره است تخصیص یافته است بعلم متکلم زیرا که.....
متکلم باین کلام مذکوره عالم است بکون احدهما فی الدار لا علی التعین لکن
سوال میکند از مخاطب تعین احدهما را و علم متکلم اگرچه امر ذهنی
است لکن مؤوّل است بتاویل لفظی پس تقدیر عبارة اینچنین
شد که أَيٌّ من الامرین معلوم کون احدهما فی الدار کائن فیها است
وما احد خیر منک احد مبتدای نکره است واقع شده است در سیاق
نفی و نکره که واقع شود در سیاق نفی فائده میکند عموم و شمول
هرگاه که کرد عموم و شمول فائده میکند تخصیص و بتخصیص رفع ابهام می آید
و برفع ابهام حاصل می شود تعریف و هرگاه که حاصل شد تعریف صحیح میشود
ابتدایت نکرهٔ مخصص ضرورةً و برای تخصیص معنیین است یکی بمعنای
قطع شرکت است و دوم برای رفع ابهام است و مراد بتخصیص درینجا

ثانی است و ازین منافی نیست برای تعمیم بلکه این جمع میشود بهمراه عموم بسیار کرت در
مواضع عدیده و نیست مراد بنکره مطلق نکره بلکه مراد بنکره آن نکره است که قصد کرده
میشود باین نکره عموم مطلقا بر این سخن است که این عموم بهمراه اداة باشد چنانچه در
مثال متن شد یا بطریق مجاز باشد چنانچه در قول حضرت عمر رض شد که تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ
جَرَادَةٍ است شَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ شر مبتدای نکره است تخصیص یافته بآن شیء
که تخصیص میابد (میابد بدو) باین فاعل که ذکر فعل است پیش از فاعل بانیشان که گفتی ضَرَبَ
ازین معلوم میشود که پس ازین ذکر کرده میشود آن شیء که صحیح باشد کون این
محکوم علیه بضرب که گفتی تو رجل و این در قوة این ترکیب است که رجل صالح
لصحة الحکم علیه بالضرب تخصیص یافته بآن شیء که تخصیص میابد باین
فاعل ازینجهت که شَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ در استعمال میشود در موضع مَا اَهَرَّ ذَا نَابٍ
الا شر یعنی حصر و اختصاص چنانچه حاصل است درین ترکیب که مَا اَهَرَّ ذَا نَابٍ اِلَّا شَرٌّ
است و همچنین حاصل است درین ترکیب که شر اهر ذا ناب است و ادوات حصر
در ما اهر ذا ناب الا شر موجود است در لفظ و در شر اهر ذا ناب ادوات حصر
اگرچه موجود نیست در لفظ لکن موجود است در معنی زیرا که شر اهر ذا ناب
در اصل اهر ذا ناب شر است پس اَهَرَّ صیغهٔ واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم

ضمیر مستکن که راجع است لفاعل ما غائب که معبر است بِهُوَ مبدل منه شر
وشر بدل شد و بدل و مبدل منه در حقیقت شیءِ واحد است تخصیص مبدل
منه آمده بود بنسبت فعل تخصیص بدل هم می آید بهمین فعل و مقدم کرده شد
شَرٌّ بر اَهَرَّ از جهت حصر و اختصاص زیرا که تقدیم ما حقه التاخیر و تاخیر
ما حقه التقدیم فائده میکند حصر و اختصاص را بمذهب سکاکی و مصنف
اختیار کرده است مذهب سکاکی را و علت تخصیص موجود است نظر باصل
زیرا که در اصل تقدیم فعل است بر فاعل که شَرٌّ و تقدیم فاعل که شَرٌّ است بر فعل
که اَهَرَّ است عارضی است و نیست اعتبار برای عارض اصلاً و هر کلب
گاه گاه بنباح معتاده میباشد و گاه گاه بنباح غیر معتاده میباشد اول که است
احتمال خیر و شر هر دو دارد پس صحیح میشود تخصیص شر بنسبت
خیر و ثانی احتمال شر را دارد فقط نه از خیر پس صحیح نمیشود تخصیص
اصلاً لکن ما یان موصوف میکنیم شر را بصفت مقدره پس تقدیر عبارت
اینچنین میشود که شرٌ عظیم لا حقیر اَهَرَّ ذا ناب و گفتیم که شر بدل از
فاعل است و نگفتیم که عین فاعل است زیرا که اگر عین فاعل شود لازم میشود

تقدیم فاعل بر فعل و این باطل است و تقدیم بدل بر مبدل منه باطل است
در بدل واقعی نه در بدل اعتباری و شَرٌّ بدل اعتباری است پس ازینجهت
روا شد تقدیم بدل که شَرٌّ است بر مبدل منه که ضمیر اَهَرَّ است وَفِی الدَّارِ رَجُلٌ
رَجُلٌ مبتدا و نکره است تخصیص یافته بتقدیم خبر زیرا هرگاه که تو گفتی فی الدار ازین
معلوم میشود که پس ازین ذکر میشود آن شیءُ که صحیح باشد کون این محکوم علیه
باستقرار در دار که گفتی رجل و این در قوة این ترکیب است که رجل صالح لصحة
الحکم علیه بالاستقرار فی الدار و سلام علیک سلام مبتدا و نکره است تخصیص
یافته بنسبت متکلم زیرا که سلام علیک در اصل سَلَّمْتُ سَلاماً عَلَیْکَ
است سلام ظاهر که است مؤکِد است و سلام که در سَلَّمْتُ است مؤکَد است مؤکِد و
مؤکَّد در حقیقت شیءُ واحد است مؤکَّد تخصیص یافته است بنسبت متکلم...
مؤکِّد هم تخصیص یافت بنسبت متکلم بعد از ان عدول کرده شد از جملهٔ فعلیه بجملهٔ
اسمیه از برای قصد دوام استمرار و حذف کرده شد فعل که سَلَّمْتُ است و بدل کرده شد
نصب که سلاماً است برفع که سلامٌ است برای صحت ابتدائیت زیرا که مبتدا نمیباشد
مگر معرفه میباشد و مدار صحت ابتدائیت نکره بر افاده است نه بما ذکر از تخصیصات

لکن غالب مواد افاده مواضع مذکوره متن است کسی شبه میکند که
هرگاه که حصر کرده شد خبر بر اسم مجرد از عوامل لفظی پس لائق است این سخن
که واقع نشود جمله خبر برای مبتداء زیرا که خبر اسم است اسم قسم کلمه است و معتبر
در مفهوم کلمه افراد است پس مصنف جواب کرد باین قول خود که والخبر
قد یکون جملة مثل زید ابوه قائمٌ و زید قام ابوه و خبر که است گاه گاه میباشد
جمله مطلقاً برابر است سخن که اسمیه باشد چنانچه اَبُوهُ قَائِمٌ شد در زَیدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ
یا فعلیه باشد چنانچه قَامَ اَبُوهُ شد در زَیدٌ قَامَ اَبُوهُ و تعرض نکرد مصنف بجملهٔ
ظرفیه زیرا که ظرفیه مندرج است در جملهٔ فعلیه و همچنین تعرض نکرد بجملهٔ
شرطیه زیرا که شرطیه مندرج است در جملهٔ اسمیه زیرا که شرط قید برای جزاء است و
جزاء باز خالی نباشد یا اسم باشد یا فعل باشد اول مثال جملهٔ اسمیه شد و ثانی مثال
جملهٔ فعلیه شد فلا بد من عائدٍ پس نیست جنس مخلص موجود در جمله که
واقع شود جمله خبر برای مبتداء از عائد زیرا که جمله مستقل بنفسها است
و نیست حاجتش بارتباط غیر اصلاً و قاعده این است
که خبر مربوط میباشد بهمراه مبتداء و ربط جمله خبریه بهمراه مبتداء نمی

آید مگر بجا آید بعائد پس لابدی است از عائد در جمله که واقع شده باشد خبر
برای مبتداء ضرورةً و عائد باز پنجها قسم است یا ضمیر باشد چنانچه در مثالین
مذکورین شد یا لام باشد چنانچه نعم الرجل زیدٌ شد یا وضع مظهر موضع مضمر باشد
چنانچه اَلحَاقَّةُ مَا الحَاقَّةُ شد یا کون خبر تفسیر برای مبتداء باشد چنانچه در
قُل هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ شد جمله اگر صفت واقع شود لابدی است از عائد که ضمیر
است فقط نه از واو و اگر جمله حال واقع شود لابدی است از عائد که ضمیر و واو
است هر دو جمیعاً کسی شبه میکند که قاعدهٔ مذکورهٔ شما منقوض شد در اَلبُرُّ.....
الکُرُّ بستین درهما و السَّمنُ منوان بدرهمٍ زیرا که خبر در ایشان جمله است
بهمراه عدم عائد در ایشان پس مصنف جواب کرد باین قول خود که و قد یحذف
و گاه گاه حذف کرده میشود عائد در وقت حصول قرینه قرینه چیست
که عدم نرخ بائع است غیر از بُرّ و سمن را با اینشان که بائع نرخ نمیکند غیر
از بُرّ و سمن را پس تقدیر عبارت این چنین میشود که البر الکر منهُ
بستین درهما و السمن منوان منه بدرهم و ما وقع ظرفاً و هو
ان خبر که واقع شود ظرف زمان یا ظرف مکان یا جار مجرور فالاکثر پس

اکثر نحات که است علی بر این سخن است انه بتحقیق این ظرف که است مقدر.....
بجملةٍ مؤول میشود بفعل ومراد بجمله که است فعل است مجازاً از قبیل ذکر
کل و ارادة جزء و مقدر کرده میشود فعل نه اسم زیرا که متعلق ظرف و جار مجرور
عامل است در ظرف و جار مجرور و اصل در عمل فعل است زیرا که فعل وضع کرده
شده است برای عمل هرگاه که واجب شد تقدیر پس اولی بتقدیر اصل است
که فعل است چنانچه این مذهب بصریین است پس مقدر کرده میشود
فعل ضرورةً و مقدر کرده میشود اسم نه فعل بمذهب کوفیین...
زیرا که ظرف و جار مجرور واقع میشوند در محل خبریت و حالیت و صفتیت
و اصل در اینها افراد است غالباً و مفرد نمیباشد مگر اسم میباشد پس مقدر
کرده میشود اسم ضرورةً و اذا کان المبتداء مشتملاً و در آنوقت که
باشد مبتداء مشتمل علی ما بر آن معنیٰ له صدر الکلام که واجب
باشد برای آن معنیٰ صدارة کلام چنانچه من شد در من ابوک که بتاویل
هذا ابوک ام ذاک است و واجب الصدارت شش چیز است
چنانچه شامل است بر اینها این بیت ناظم [redacted]
شش چیز بود مقتضی صدر کلام ٭ در طبع فصیحان شده این نظم تمام ٭

شرط و قسم و تعجّب و استفهام ٭ نفی آمد و لام ابتدا و گشت تمام ٭
او کانا معرفتین یا باشند مبتداء و خبر هر دو معرفه باینشان که قرینه
موجود نباشد بکون احدهما مبتداء و بکون آخر خبر پس وارد نشد...
اعتراض بر ابو حنیفةؒ و ابو یوسفؒ زیرا که قرینه درینجا موجود است بکون
ابو یوسفؒ مبتداء و بکون ابو حنیفةؒ خبر قرینه چیست که تشبیه است
زیرا که مقصود تشبیه ثانی است که ابو یوسفؒ است بهمراه اول که ابو حنیفةؒ
است نه عکس که تشبیه اول است بهمراه ثانی زیرا که ابو حنیفةؒ اعظم است
از ابی یوسفؒ و همچنین مشبه به فوق است از مشبه و معنایش این
است که ابو یوسفؒ مثل ابو حنیفةؒ است ابو یوسفؒ مبتداء و ابو حنیفةؒ خبر شد
لکن تقدیم ذکری از جهت رعایت تقدیم رتبی است اگرچه مقام مقام...
تقدیم ابو یوسفؒ است بر ابو حنیفةؒ زیرا که مشبه مقدم میباشد بر مشبه به
در لفظ او متساویین یا باشد مبتداء و خبر هر دو متساوی در اصل تخصیص
نه در قدر پس وارد نشد اعتراض بر غلام رجل صالح خیر منک از جهت
وجود مساوات در مابین ایشان در اصل تخصیص چنانچه در مثل افضل

مِنْکَ افضل مِنّی شد او کان الخبر فعلاً له یا باشد خبر فعل برای مبتداء
چنانچه مثل زَیْدٌ قَائِمٌ شد وجب تقدیمهٗ واجب است تقدیم مبتداء بر خبر
در جمیع صور اربعه هرچه در صورت اول واجب است ازینجهت که فوت
نشود صدارة آن معنی که واجب است برای این معنی صدارة کلام...
وهرچه در صورت ثانی و ثالث واجب است ازینجهت که لازم نشود
التباس درمابین مبتداء و خبر واین باطل است وهرچه در صورة رابع
واجب است ازینجهت که لازم نشود التباس مبتداء بهمراه فاعل در صورة
افراد فعل یا بهمراه بدل فاعل در صورة تثنیت وجمعیت فعل یا بهمراه
عین فاعل بقول آنکس که الف و واو را حرفین دالین میگویند بر
تثنیت وجمعیت فاعل چنانچه تا حرف داله و علامت است بر تانیث
فاعل چنانچه در ضَرَبَتْ هِنْدٌ شد واذا تضمن الخبر ودرانوقت که متضمن
شود خبر اینچنین خبر المفرد که مفرد باشد صورةً اگرچه جمله باشد معنیً...
عَلٰی مَا بر آن معنی له صدر الکلام که واجب است برای این معنی صدارة
کلام چنانچه اَیْنَ شد در اَیْنَ زَیْدٌ که مفرد است صورةً و جمله است

معنیً دران وقت که متعلقش فعل باشد چنانچه اَیْنَ جَلَسَ زَیْدٌ شد
ومفرد است صورةً ومعنیً هردو دران وقت که متعلقش اسم باشد چنانچه
[illegible]
اَیْنَ جَالِسٌ زَیْدٌ شد او کان مُصَحِّحًا یا باشد خبر صحیح کننده بسبب
تقدیم خود له برای ابتدائیت مبتداء چنانچه فِی الدَّارِ شد در مثل فِی الدَّارِ
رَجُلٌ اَوْ لِمُتَعَلِّقِهٖ ضَمِیْرٌ یا باشد از برای متعلق خبر ضمیر اینچنین ضمیر
که کائن و ثابت باشد فی المبتداء در جانب مبتداء اینچنین متعلق
که تابع باشد برای خبر اینچنین تبعیت که منع باشد بهمراه این تبعیت
تقدیم متعلق بر خبر پس وارد نشد اعتراض بر عَلَی اللّٰهِ عَبْدُهٗ مُتَوَکِّلٌ
زیراکه درینجا روا است تقدیم متعلق که عَلَی اللّٰهِ است بر خبر که متوکل است
چنانچه تمرة شد در مثل علی التمرة مثلها زبدًا او کان خبرًا عَنْ اَنَّ
یا باشد خبر مبتداء خبر از اَنَّ باینشان که اَنَّ بهمراه اسم و خبر خود بتاویل
مفرد مبتداء شود و خبر مبتداء خبرش شود و خبر مقدم باشد بر مبتداء
چنانچه در مثل عِنْدِیْ اَنَّکَ قَائِمٌ شد وجب تقدیمه واجب است
تقدیم خبر بر مبتداء در جمیع صور اربعه هرچه در صورة اول واجب است

ازینجهت که فوت نشود صدارة آن معنی که واجب است برای این معنی
صدارة کلام و هرچه در صورة ثانی واجب است ازینجهت که لازم نشود
نکارت محضه مبتداء و این باطل است بنزد نحات جمیعاً
و هرچه در صورة ثالث واجب است ازینجهت که لازم نشود اضمار قبل
الذکر لفظاً و رتبةً و این باطل است و هرچه در صورة رابع واجب
است ازینجهت که لازم نشود التباس أنّ مفتوحه بانّ مکسوره در تلفظ
از جهت امکان ذهول سامع از فتحه در نزد خفاء خواندن
متکلم فتحه را **وقد یتعدد الخبر** وگاه گاه متعدد میشود خبر بی
متعدد شدن مخبر عنه که مبتداء است پس میگردد خبر اثنین یا
زیاد از اثنین پس بدانکه تعدد خبر بر دو قسم است یکی تعدد
خبر لفظاً و معنیً هر دو است و دیگر تعدد خبر لفظاً است فقط نه معنیً
مثال اول چنانچه زید قائم عالم عاقل فاضل شد و مثال ثانی چنانچه هذا
حلوٌ حامضٌ شد زیرا که مقصود از هر دو اثبات کیفیت متوسط است
در مابین حلاوت و حموضت که مُزّ است پس تقدیر عبارت این
چنین میشود که هذا مُزٌّ لکن اولی در اول ایراد حرف عاطف است

و ترک حرف عاطف جائز است هرچه ایراد حرف عاطف اولی است از
جهت تعدد در لفظ و معنی هر دو و هرچه ترک حرف عاطف جائز است
از جهت اتحاد در مصداق و اولی در ثانی ترک حرف عاطف است و ایراد
حرف عاطف جائز است هرچه ترک حرف عاطف اولی است از جهت اتحاد
ایشان در معنی و هرچه ایراد حرف عاطف جائز است از جهت مغایرت صورةً
ایشان در لفظ زیرا که لفظ حلوٌ غیر است از لفظ حمضٌ ظاهراً و صورةً
و ذکر کرده است مصنف مثال تعدد خبر را بی حرف عاطف و ذکر نکرده است
مثال تعدد خبر را بهمراه حرف عاطف زیرا که تعدد بعاطف که است نیست
خفاء درین اصلا نه در جانب مبتداء و نه در جانب خبر و تعدد بیعاطف
که است درین خفاء است بالینشان که روا نیست تعدد بی حرف عاطف در
جانب مبتداء اصلا پس واهم وهم میکرد که تعدد بیعاطف در جانب
خبر هم روا نباشد و حال این است که امر ازین قبیل نیست بلکه تعدد
بیعاطف در جانب خبر روا است قطعا پس آورد مصنف مثال تعدد

رابیعاطف در جانب خبر محض از برای وجه تنبیه بر جواز او یا
این جواب میکنیم که تعدد بعاطف در جانب خبر نیست خبر در
حقیقت بلکه از توابع خبر است و کلام ما یان در بحث خبر است نه در توابع
خبر وقد یتضمن المبتداء معنی الشرط وگاه گاه متضمن میشود
مبتداء بمعناء شرط و معناء شرط که است سببیت اول است برای حصول
ثانی یا سببیت اول است برای حکم بر ثانی پس وارد نشد ایراد
براین قول خدای تعالی که وما بکم من نعمة فمن الله زیرا که در اینجا
اگرچه اول سبب برای حصول ثانی نیست لکن اول که است...
سبب است برای حکم بر ثانی فیصح دخول الفاء فی الخبر پس صحیح میشود
دخول فاء در خبر نظر بمجرد تضمن مبتداء معناء شرط را قطع نظر از
قصد متکلم و از عدم قصد متکلم سببیت اول را برای حصول ثانی
زیرا که اگر قصد کرده سببیت شود در آنجا دخول فاء واجب است در خبر و اگر عدم
قصد سببیت کرده شود در آنجا دخول فاء ممتنع است در خبر و صحیح
میشود دخول فاء در خبر زیرا که هرگاه که مبتداء متضمن بمعناء

شرط شد مشابه شد مبتداء بهمراه شرط و مشابه شد خبر بهمراه جزاء
پس صحیح میشود دخول فاء در خبر چنانچه صحیح میشود دخول فاء در
جزاء وذالک الاسم الموصول بفعلٍ او ظرفٍ و این مبتداء
متضمن بمعناء شرط که است که صحیح است دخول فاء در خبر اسم است
اینچنین اسم که موصول باشد بفعل یا بظرف یعنی که صلهٔ این
اسم جملهٔ فعلیه باشد یا جملهٔ ظرفیه باشد که مؤول باشد این جملهٔ ظرفیه
بجملهٔ فعلیه بالتفاق نحات یا مبتداء متضمن بمعناء شرط که است
اسم است اینچنین اسم که موصوف باشد بموصول مذکوره
پس وارد نشد ایراد بر این قول خدای تعالی که إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي
تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ زیرا که موت اگرچه اسم موصول
نیست بفعل یا بظرف لکن اسم موصوف است همین موت
بموصول مذکوره که همین الَّذِي مذکوره است بعینه او النکرة
الموصوفة بهما یا مبتداء متضمن بمعناء شرط که است که صحیح
است دخول فاء در خبر اسم نکره است اینچنین اسم نکره که

موصوف باشد بفعل یا بظرف یا مبتداء متضمن بمعناء شرط که اسم است اینچنین اسم که مضاف باشد باسم نکره موصوف پس وارد نشد ایراد بر کل غلام رجل یأتینی او فی الدار فله درهم زیرا که غلام اگرچه اسم نکره موصوف نیست بفعل یا بظرف لکن مضاف است باسم نکرهٔ موصوف که رجل است چنانچه مثل الّذی یأتینی او فی الدار فله درهم شد این مثال آن مبتداء است که مبتداء اسم موصول باشد بفعل یا بظرف و در خبر فاء آورده شده باشد و کل رجل یأتینی او فی الدار فله درهم این مثال آن مبتداء است که مبتداء اسم نکره موصوف باشد بفعل یا بظرف و در خبر فاء آورده شده باشد کسی شبه میکند که قاعدهٔ مذکورهٔ تو منقوض شد بر مبتداء در مثل لیت الذی یأتینی او فی الدار له درهم — ولعل الذی یأتینی او فی الدار له درهم زیرا که این مبتداء متضمن بمعناء شرط است همراه این سخن که صحیح نیست دخول فاء در خبر این مبتداء پس مصنف جواب کرد باین قول خود که ولیت ولعل مانعان بالاتفاق ولیت ولعل مانع هستند دخول فاء را در خبر باتفاق نحات زیرا که علت صحت دخول

فاء در خبر از جهت مشابهت مبتداء است بهمراه شرط و مشابهت خبر است بهمراه جزاء ولیت ولعل زائل میکنند این مشابهت را زیرا که لیت ولعل خارج میکنند کلام را از خبریت بانشائیت و شرط و جزاء از قبیل اخبار هستند و در مابین اخبار و انشاء منافات است پس ازینجهت منع میکنند دخول فاء را در خبر باتفاق نحات ضرورةً وتخصیص لیت ولعل باتفاق نسبت ببعض ما عداه است که باقی حروف مشبه بالفعل است نه بنسبت جمیع ما عداه حتی که داخل نشود در ایشان باب کان و باب علمت...

والحق بعضهم إنّ بهما وملحق کرده است بعض نحات إنّ مکسوره را بهمراه لیت ولعل در عدم صحت دخول فاء در خبر زیرا که صحت دخول فاء در خبر از جهت مشابهت مبتداء است بهمراه شرط و مشابهت خبر است بهمراه جزاء وإنّ مکسوره باطل میکند این مشابهت را... زیرا که شرط و جزاء از قبیل مترددیات است وإنّ مکسوره برای

تحقیق است و در مابین تردید و تحقیق منافات است و...
الحاقِ اِنَّ مکسوره بهمراه لیت ولعل مذهب سیبویه است
و مصنف اعتماد کرده است بر قول سیبویه و ذکر کرده است مذهب
سیبویه را از جهت عُمدیت قول سیبویه و الحاق اَنَّ مفتوحه
ولکنَّ بهمراه لیت ولعل مذهب غیر سیبویه است و اعتماد نکرده است
بر مذهب غیر سیبویه و ذکر نکرده است قول غیر سیبویه را از جهت
عدم عُمدیت قول غیر سیبویه بهمراه این سخن که هر واحد از
قولین مخالف است از قرآن کریم و کلام فصحاء هرچه اِنَّ مکسوره
است ازین قول خدای تعالی مخالف است که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوْا
وَمَاتُوْا وَهُمْ کُفَّارٌ فَلَنْ یُّقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ و هرچه اَنَّ مفتوحه
است ازین قول خدای تعالی مخالف است که وَاعْلَمُوْا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ
مِّنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ و هرچه لٰکِنَّ است ازین قول
شاعر مخالف است که فَوَاللّٰهِ مَا فَارَقْتُکُمْ قَالِیًا لَّکُمْ
وَلٰکِنَّ مَا یُقْضٰی فَسَوْفَ یَکُوْنُ

وقد یحذف المبتداء لقیام قرینة کقول المستهل الهلالُ وَاللّٰهِ
وگاه گاه حذف کرده میشود مبتداء در وقت حصول قرینه بحذف جائزی
چنانچه این قول مُبصِرُ الهلالِ شد که اَلْهِلَالُ وَاللّٰهِ پس الهلالُ
خبر است و مبتداء این محذوف است که هٰذا است حذف کرده شده
است بحذف جائزی و قرینه بر حذف مبتداء که است حال مُستَهِلّ است
زیرا که مقصود مستهل تعین شیئ است اولاً باسم اشارة پس ازان
حکم است بر همین شیئ معینه بهلالیت و این مقصود مذکوره
حاصل نمیشود مگر حاصل میشود بحذف مبتداء پس تقدیر عبارت
اینچنین میشود که هٰذا الهِلَالُ وَاللّٰهِ و آمدن کرده است مصنف
بقسم بهمراه این سخن که این زائد است بر مثال از جهت جریان بر
عادت مُستَهِلِّین غالباً یا از جهت دفع توهم نصب هلال
در نزد وقف و مبتداء چنانچه حذف کرده میشود بحذف جائزی همچنین
حذف کرده میشود بحذف وجوبی چنانچه در الحمد لِلّٰهِ. اهل الحمد شد

ای هو اهل الحمد وذکر نکرده است مصنف مثال حذف
وجوبی را از جهت قلت وندرت ومقصود در کلام
اُعُمّ و اغلب است نه قلت وندرت والخبر جوازاً
وگاه گاه حذف کرده میشود خبر بحذف جائزی چنانچه مثل خرجت
فاذا السَّبُعُ شد السَّبُع مبتدا است وخبر این محذوف است
وحذف کرده شده است خبر بحذف جائزی وقرینه بر حذف خبر اذا
اذا مفاجاتیه است زیرا که اذا داخل نمیشود مگر داخل میشود
بر جمله اسمیه السبع مفرد است پس معلوم شد که خبر این محذوف
است که واقف یا حاضر است ووجوباً وگاه گاه حذف کرده میشود
خبر بحذف وجوبی فیما اُلتُزِمَ در آن ترکیب که لازم کرده شده باشد
فی موضعه غیره در موضع خبر غیر خبر یعنی در آن ترکیب
که قائم کرده شده باشد در این ترکیب غیر خبر در موضع خبر چنانچه
لَوْلَا زَیْدٌ لکان کذا است وحذف خبر وجوباً منحصر است در چهار
مواضع ..... موضع اول ازمواضع اربعه که است هر آن مبتداء است

که واقع شده باشد این پس از لَوْلَا وحذف کرده شده باشد خبر این مبتدا
وقائم کرده شده باشد لَوْلَا در مقام خبر چنانچه لَوْلَا زَیْدٌ لَکَانَ کَذَا است وحذف
خبر در این ترکیب واجب است از جهت وجود قرینه بهمراه وجود
سد مسد هر چه وجود قرینه است دخول لولا است زیرا که لولا وضع
کرده شده است برای امتناع شیئ ثانی از جهت وجود شیئ اول که دلالت
میکند این شیئ اول بر موجود وهر چه وجود سد مسد است اقامت
جواب لَوْلَا است در مقام خبر پس تقدیر عبارت اینچنین میشود
که لَوْلَا زَیْدٌ مَوْجُوْدٌ لَکَانَ کَذَا وحذف خبر وجوباً در آنجا می آید
که خبر از افعال عامه باشد پس وارد نشد ایراد بر این قول شاعر که
وَلَوْلَا خَشْیَةُ الرَّحْمٰنِ عِنْدِیْ ∴ جَعَلْتُ النَّاسَ کُلَّهُمْ عَبِیْدِیْ ∴
وَلَوْلَا الشِّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ یَزْرِیْ ∴ لَکُنْتُ الْیَوْمَ اَشْعَرُ مِنْ لَبِیْدِیْ ∴
زیرا که یَزْرِیْ از افعال خاصه است و افعال عامه چهار است چنانچه در این قول ناظم
افعال عامه چهار اند نزد ارباب عقول ∴ کون است ثبوت است وجود است حصول ∴
کون است ثبوت است و وجود است و حصول ∴

موضع ثانی از مواضع اربعه که است هر آن مبتداء است که مبتداء مصدر...
صریحی باشد یا مصدر تاویلی باشد مضاف باشد بفاعل یا بسوی مفعول
و پس از مبتداء حال باشد از فاعل یا از مفعول یا از هر دو یا هر آن اسم
تفضیل است که مضاف باشد باین مصدر مذکوره و حذف کرده شده باشد
خبر و قائم کرده شده باشد حال در مقام خبر چنانچه ضَربِی زَیداً قائماً شد
پس ضربی زیداً مبتداء است و خبر این محذوف است که حاصل است و حذف
کرده شده است خبر که حاصلٌ است بحذف وجوبی از جهت وجود قرینه بهمراه سد
مسد هرچه وجود قرینه است این است که استعمال مفردات محذوفش
است در کلام عرب پس معلوم شد که خبر این محذوف است که حاصل است
و هرچه وجود شد مسد است اقامت حال است در مقام خبر پس تقدیر
عبارت اینچنین میشود که ضَربِی زَیداً حاصلٌ اِذَا کَانَ قَائِماً پس
از ان حذف کرده شد خبر که حاصل است چنانچه حذف کرده میشود متعلقات
ظروف باقی ماند اِذَا کَانَ قَائِماً پس از ان حذف کرده شد اذا...
بهمراه فعل شرط که کان و عامل است در حال که قَائِماً است

و قائم کرده شد حال که قائماً است در مقام ظرف که اذا کان است و ظرف
قائم بود در مقام خبر پس گویا که حال قائم کرده شد در مقام خبر چنانچه
این مذهب بصریین است و درین نظر است بدو وجه وجه
اول اینست که حذف اذا بهمراه جملهٔ مضاف الیها غیر معهود است در
کلام عرب و وجه دوم این است که قائماً را خالی نمیگوئی یا حال از ضمیر
کان میگوئی یا خبر کان میگوئی بناء بر اول لازم میشود عدول از کان
ناقصه بکان تامه و این خلاف الاصل است و بناء بر ثانی لازم میشود
اقامت خبر کان در مقام خبر مبتداء و کلام مایان در اقامت حال است
در مقام خبر نه اقامت خبر کان در مقام خبر مبتداء و اتیان بر خلاف
مراد کلام باطل است ما جواب میکنیم از اول با اینشان که تسلیم نمیکنیم
که حذف اذا بهمراه جملهٔ مضاف الیها غیر معهود است در کلام عرب. بلکه
معهود است در کلام عرب و موجود است در کلام مصنف چنانچه در این
قول مصنف شد که واذا کان الامر کذلک فزینب وسقر وماه وجور

ممتنع و...... جواب میکنیم از ثانی باینشان که قائماً که است...
حال است از ضمیر کان وآن که شما گفتید که لازم میشود عدول از کان
ناقصه بکان تامّه و این خلاف الاصل است ما جواب میکنیم که کان
بر دو قسم است یکی کانَ ناقصه است و دیگر کانَ تامّه است
و استعمال لفظ در یکی معنیین خود مسمّی نمیشود بعدول
(موضع سوم از مواضع اربعه که است هر آن مبتداء است که مشتمل
باشد خبر این مبتداء بمعناء مقارنت و عطف کرده شده باشد بر مبتداء
یک شیئی بواو که بمعناء مَعَ باشد این واو و حذف کرده شده باشد خبر
و قائم کرده شده باشد معطوف مبتداء در مقام خبر چنانچه و کل رجل و ضیعته
شد کل رجل مبتداء خبر این محذوف است که مقرون است حذف
کرده شده است خبر که مقرون است بحذف وجوبی از جهت [redacted]
وجود قرینه بهمراه وجود شدن مسند هر چه وجود قرینه است این است
که واو است بمعناء مَعَ و دال است بمعناء مقارنت و هر چه وجود
هو ضیعته ۱۲
شدن مسند است این است که اقامت معطوف است در مقام خبر

پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که و کل رجلٍ مقرون مع ضیعته
و موضع چهارم از مواضع اربعه که است هر آن مبتداء است که مبتداء
مقسم بِهٖ باشد و خبر مبتداء فعل قسم باشد و حذف کرده شده باشد
خبر و قائم کرده شده باشد جواب قسم در مقام خبر چنانچه و لعمرک
لأفعلنّ کذا شد و لعمرک مبتداء و خبر این محذوف است که....
قسمی است و حذف کرده شده خبر بحذف وجوبی از جهت وجود قرینه
هو لعمرک ۱۲
بهمراه وجود شدن مسند هر چه وجود قرینه است ذکر مقسم بِهٖ است
زیرا که مقسم به دلالت میکند بر فعل قسم و هر چه وجود شدن مسند است اقامت
جواب قسم است در مقام خبر پس تقدیر عبارت اینچنین میشود و لعمرک قسمی
لأفعلنّ کذا قوله خبرُ اِنَّ و اَخَواتِها بعضی از مرفوعات که است خبر اِنَّ
و خبر یکی از اخوات اِنَّ است زیرا که این حروف مشابه است بهمراه فعل
لفظاً و معنًی هر چه لفظاً است در کونِ ثلاثیت و رباعیت و ادغام
و هر چه معنًی است زیرا که معانی الحروف معانی افعال است هرگاه که مشابهت

این حروف بهمراه فعل لفظاً ومعنیً پس داده شد برای این حروف
عمل فرعی فعل که تقدیم منصوب است بر مرفوع زیرا که مشبه فرع مشبهٌ به
است و فرعیت این حروف متحقق نمیشود مگر میشود بتقدیم منصوب
که اسم این حروف است بر مرفوع که خبر این حروف است پس شد خبر این
حروف از مرفوعات ضرورةً قوله هو المسند بعد دخول هذه الحروف
خبر اِنَّ که است مسند است باسم اِنَّ پس از دخول اینحروف بر اسم
وخبر و مراد بدخول اینحروف بر اسم وخبر ورود اینحروف است بر اسم
وخبر برای ایراث اثر در ایشان لفظاً باشد یا معنیً باشد هر چه اثر...
لفظی است اعراب است و اعراب که است عام است که لفظی باشد یا.....
تقدیری باشد یا محلی باشد و هر چه اثر معنوی باشد چنانچه تاکید و تشبیه
وتحقیق و استدراک شد مثل اِنَّ زَیداً قَائِمٌ چنانچه اِنَّ زَیداً قَائِمٌ
شد زَیداً اسم اِنَّ و قَائِمٌ خبر اِنَّ شد وَاَمرُهُ کَاَمرِ خَبَرِ المُبتَدَاءِ...
حکم خبر اِنَّ که است مانند حکم خبر المبتداء است در اقسام و در احکام
و در شرائط و مراد باقسام که است مفرد جمله نکره معرفه است

و مراد باحکام که است واحد و متعدد و مثبت و منفی و مذکور و
محذوف است و مراد بشرائط که است اینست که جمله واقع شود خبر
برای مبتداء لابدی است از عائد ور و اینست حذف عائد بدون
قرینه قوله الا فی تقدیمه مگر حکم خبر اِنَّ مانند حکم خبر مبتداء نیست
در تقدیم خبر اِنَّ بر اسم اِنَّ یعنی و اینست تقدیم خبر اِن بر اسم
اِن از اینجهت که لازم شود بطلان عمل فرعی فعل که تقدیم منصوب
است بر مرفوع و این جائز نیست قوله الا اذا کان ظرفاً مقدم...
کرده نمیشود خبر اِن بر اسم ان در جمیع اوقات مگر مقدم کرده میشود
در آن وقت که خبر ان ظرف باشد زیرا که بناءِ ظروف بر توسع است
و این تقدیم خبر ان بر اسم ان بدو قسم است اول اینست
که اگر اسم اِن معرفه باشد تقدیم خبر اِن بر اسم اِن جائز است
و اگر اسم اِن نکره باشد تقدیم خبر ان بر اسم واجب است
مثال اول چنانچه درین قول خدای تعالی شد که ~~اِنَّ اِلَینَا اِیَا~~
اِنَّ اِلَینَآ اِیَابَهُم و مثال ثانی چنانچه درین قول شاعر شد که
اِنَّ مِنَ البَیَانِ لَسِحراً منه و اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمَةً منه

قوله وخبر لا التي لنفي الجنس وبعض ازمرفوعات
که است خبر لاء است اینچنین که کائن و ثابت است برای
نفی صفت جنس و خبر لاء ازمرفوعات شد زیرا که لاء مشابه
است بهمراه اَنَّ مفتوحه لفظاً و معنیً هرچه لفظاً است در فتح اول است
و هرچه معنیً است یا در علاقهٔ تضاد است یا در علاقهٔ مناسبت است
هرچه علاقهٔ تضاد است حمل نقیض است بر نقیض و هرچه علاقهٔ مناسبت
است اینست که لاء برای تاکید نفی است و اَنَّ برای تاکید اثبات است
هرگاه که مشابه شد لاء بهمراه اَنَّ لفظاً و معنیً پس داده شد برای لاء
عمل اَنَّ که رفع است در خبر پس شد خبر لاء ازمرفوعات ضرورةً

قوله هو المسند بعد دخولها مثل لاغلام رجلٍ ظریفٌ فیها این خبر
لاء که است مسند است باسم لاء پس از دخول لاء بر اسم و خبر چنانچه
لاغلام رجلٍ ظریفٌ فیها شد و مراد بر دخول لاء بر اسم و خبر ورود
لاء است بر اسم و خبر برای ایراث اثر در ایشان لفظاً باشد یا معنیً
باشد هرچه اثر لفظی است اعراب است و اعراب که است عام است که
لفظاً باشد یا تقدیراً باشد یا محلاً باشد و هرچه اثر معنوی است تاکید است

و نفی است و عدول کرد مصنف از مثال مشهوره که لا رجل فی الدار است
زیرا که در مثال مشهوره توهم التباس خبر است بهمراه نعت از جهت احتمال
حذف خبر و گشتاندن فی الدار را صفت برای رجل و این قول که فیها است خبر
بعد خبر است و نیست ظرف ظریف و نه حال است از ضمیر ظریف زیرا که ظرافت
جنس غلام رجل نیست مقید بدار و آورد مصنف مثالین ازینجهت که لازم
نشود کذب بر نفی ظرافت از جنس غلام رجل و کذب باطل است و خبر
لاء که است بر دو قسم است یکی ظرف است و دیگر غیر ظرف مثال غیر ظرف ظریف
است و مثال ظرف فیها است قوله و یحذف کثیراً و حذف کرده میشود خبر لاء
بحذف کثیره اگر خبر لاء از افعال عامه باشد از جهت دلالت نفی بر خبر افعال
عامه زیرا که نفی تقاضاء منفی میکند هرگاه که موجود نبود قرینه بخصوص منفی
ما یان حمل کردیم نفی را بر نفی امر شامله که خبر از افعال عامه باشد چنانچه
در لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شد که بمعناء لَا اِلٰه موجودٌ اِلَّا اللّٰهُ است قوله
و بنو تمیم لا یثبتونه بنی تمیم که است ظاهر نمیکنند یا ثابت نمیکنند خبر لاء را
در لفظ برابر سخن است که خبر از افعال عامه باشد یا از افعال خاصه باشد بلکه حذف
را واجب میگویند زیرا که کثرت حذف بنزد بنی تمیم دلیل وجوب

حذف است یا اینست که ایشان ثابت نمیگویند خبر لاء را اصلاً نه
لفظاً و نه معنیً و نه لازم میشود استعمال مفردات هم زیرا که لاء اسم و فعل
بمعنی انتفی است و ما بعد فاعل است پس تمام میشود تنها بفاعل و حاجت
نیست بخبر اصلاً چنانچه لا اهل و لا مال شد ای انتفی الاهل و المال و آنکه
شما میبینید بصورت خبر درین مثال که لا رجل قائم است ایشان حمل میکنند
بر صفت یا بر حال نه بر خبر معناء اینچنین میشود که همچنین رجل که قائم
است یا حال کون رجل که قائم است قوله و اسم ما و لا المشبهتین.....
بلیس و بعض از مرفوعات که است اسم ما و لا است همچنین ما و لا
که مشابه هستند بهمراه لیس در معناء نفی و در دخول بر مبتداء و
خبر قوله هو المسند الیه بعد دخولهما مثل ما زید قائماً و لا رجل...
افضل منک این اسم ما و لا مشابه بلیس که است مسند الیه است
پس از دخول ما و لا و خبر ما و لا که است مسند است باسم ما و لا
و مراد بدخول ما و لا بر اسم و خبر ورود ما و لا است بر اسم
و خبر برای ایراث اثر در ایشان که لفظاً باشد یا معنیً باشد هر چه اثر
لفظی است اعراب است و اعراب عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً

بالقوه یا محلاً باشد و هر چه اثر معنوی است نفی و تاکید و دخول بر مبتداء و خبر
است پس بدانکه در عمل ما و لا دو مذهب است یکی مذهب
بنی تمیم و دیگر مذهب حجازیین است مذهب بنو تمیم این است
که ایشان میگویند که ما و لا غیر عاملین هستند بر دو وجه وجه اول
اینست که شرط در عمل عامل اختصاص عامل است بنوع واحد
و ما و لا مختص نیستند بنوع واحد زیرا چنانچه ما و لا داخل میشوند
بر اسماء همچنین داخل میشوند بر افعال و انتفاء شرط که اختصاص
بنوع واحد است مستلزم است بانتفاء مشروط که عمل ما و لا است و
ثانی بدلیل این قول شاعر که مهفهف کالغصن فقلت له
انتسب ※ فاجاب بقوله و ما قتل المحب حرام ※
و مطابقت حاصل است بر مذهبی که رفع حرام است و مذهب
حجازیین اینست که ایشان میگویند که ما و لا مشابه..
هستند بهمراه لیس در نفی و در دخول بر مبتداء و خبر و لیس
عامل است ما و لا هم عامل شدند از اینجهت که لازم نشود مخالفت

در مابین مُشَبَّہ و مشبہ بہ و این باطل است و ثالث بدلیل این قول
خدای تعالی کہ مَا هٰذَا بَشَرًا وَمَا هُنَّ اُمَّهَاتِهِمْ و ما یان تسلیم
اسم ما ۱۲ خبر ما ۱۲
نمیکنیم عدم اختصاص مَا و لَا را بنوع واحده بلکہ مَا و لَا هم مختص هستند
بنوع واحده لکن اشتباه آمده است بر شما از فرق در مابین
مَا و لَا داخلتین بر اسماء و ما بین مَا و لَا داخلتین بر افعال
باعتبار مشاکلت اینها در صورة لکن اوّلین عاملین و آخرین
غیر عاملین هستند و هرچه قول شاعر کہ است مصادرت علی .....
المطلوب است و این باطل است زیراکہ شاعر از بنو تمیم است
و مدعی و دلیل یک چیز شد و مختار کرده است مصنف مذهب حجازیین
را زیراکہ مذهب حجازیین موافق است بہمراه قرآن کریم و هر آن کلام کہ
موافق باشد بہمراه کلام خدای تعالی و کلام رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰی
عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ آن کلام اصل است از غیر قوله و هو فی لا .....
شَاذٌّ عمل لیس کہ رفع است در اسم و نصب است در خبر در
لا قلیل است یعنی ... عمل میکند در نکره نہ در معرفہ زیراکہ
مشابهت لا بہمراه لَیْسَ ناقص است زیراکہ لَیْسَ برای

نفی حال است و لا برای نفی مطلق است برای نفی حال است در اسم
و برای نفی استقبال است در مضارع پس قصر شد عمل لا بمورد سماع
و سماع موجود است در نکره نہ در معرفہ چنانچہ آمده است درین قول شاعر
من صدعن نیرانها ٭ فَاَنَا ابْنُ قَیْسٍ لَا بَرَاحُ لِیْ ٭
و روا نیست کہ شود لا درین مثال کہ من صد الخ است برای نفی جنس
زیراکہ اگر لا برای نفی جنس می بود روا نمیبود در مابعد لا رفع بی تکریر
کلمۂ لا بہمراه این کہ رفع واقع است پس از لا بدون تکریر کلمۂ لا پس معلوم
شد کہ لا برای نفی جنس نیست بلکہ مشابہ بلیس است کہ رفع میدهد
اسم را کہ براحُ است و نصب میدهد خبر را کہ لی است بتقدیر کائنا
تمت المرفوعات بتوفیق مجیب الدعوات ۱۲

المقصد الثانی فی المنصوبات

هرگاه کہ فارغ شد مصنف رحمہ اللہ از بحث مرفوعات شروع کرد در بحث
منصوبات و مقدم کرد منصوبات را بر مجرورات زیراکہ منصوبات
معمولات فعل هستند و مجرورات معمولات حرف هستند

وفعل که است اصل است در عمل و حرف که است فرع است در عمل
همچنین **معمولات** فعل اصل است از **معمولات** حرف و اصل
مقدم میباشد بر فرع و وجه دیگر اینست که منصوبات کثیر است از مجرورات
و کثیر مقدم میباشد بر قلیل عملاً بالحدیث الشریف العزة للتکاثر
و دیگر از وجه خفت نصب بر جر پس بدان که منصوبات بر دوازده
قسم است بدلیل تتبع و استقراء و وجه حصر منصوبات
در دوازده قسم این است که عامل فعل منصوب به خالی نباشد
یا فعل و شبه فعل باشد یا حرف باشد اگر فعل و شبه فعل بود معمول خالی
نباشد از مفاعیل باشد یا از ملحقات مفاعیل باشد اگر معمول این از
مفاعیل بود باز خالی نباشد یا جزء باشد از مفهوم فعل یا نباشد اول مفعول
مطلق ثانی خالی نباشد وقوع فعل علیه باشد یا فیه باشد یا لَهُ باشد یا مَعَهُ
باشد اول مفعول بِهِ است و ثانی مفعول فیه است و **ثالث** مفعول لَهُ است
و رابع مفعول معهُ است و اگر معمول این از ملحقات مفاعیل **بود** باز
خالی نباشد مبین باشد یا غیر مبین باشد — ثانی که غیر مبین است مستثنی

است و اول که مبین است باز خالی نباشد مبین برای ذات باشد یا مبین
برای صفات باشد اول تمیز است ثانی حال است و اگر عامل حرف بود معمول
خالی نباشد یا مسند الیه باشد یا مسند بِهِ باشد اگر معمول مسند الیه بود باز خالی
نباشد یا در کلام موجب باشد یا در کلام غیر موجب باشد اول اسم
حروف مشبه بالفعل است ثانی اسم لا برای نفی صفت جنس است
و اگر معمول مسند بِهِ بود باز خالی نباشد در کلام موجب باشد یا در کلام غیر
موجب باشد اول **خبر افعال** ناقصه سوای لیس است و ثانی
خبر لیس و خبر ما و لا مشبهتین بلیس است پس گفت مصنف
که المنصوبات هو آن جنس منصوب که دلالت میکند بر این
لفظ منصوبات از قبیل دلالت جمع بر جنس نه از قبیل دلالة
جمع بر فرد قوله ما اشتمل آن اسم است که مشتمل باشد باشتمال مطلقه قوله
علی علمیة المفعولیة بر علامه کون شیئ مفعولا علامه کون شیئ
مفعولا چیست که فتحه است در مفردات و در غیر منصرف و کسره است

در جمع مؤنث سالم و الف است در اسماء ستة و یاء است در تثنیه و جمع مذکر سالم و علامة کون شیئ مفعولاً عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً باشد یا محلاً باشد

فمنه المفعول المطلق پس بعض از جنس منصوب که ضمیر راجع شود بمحدود از جهت مقصودیت زیراکه محدود مقصود میباشد در کلام یا بعض از جنس ما اشتمل علی علامة کون شیئ مفعولا که ضمیر راجع شود بحد از جهت قرب مفعول مطلق است و مسمی کرده شد این بمفعول مطلق از وجه صحت اطلاق صیغهٔ مفعول لغوی براین بلی تقید این...

ببای و فیه وله ومعه قوله **وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور** واین... مفعول مطلق که است اسم برای آن حدث است که فعل کرده باشد آن حدث را فاعل فعل همچنین فعل که مذکور باشد وا همچنین فعل که کائن باشد بمعناه بمعناء مفعول مطلق ومعناء ما فعله فاعل فعل مذکور اینست که قائم باشد فعل بفاعل باینشان که صحیح باشد اسناد فعل و شبه فعل بفاعل ایجاباً باشد یا سلباً باشد برابر سخن است که فعل صادر باشد از فاعل یا قائم باشد بر فاعل نه اینکه فاعل مؤثر باشد در فعل وموجود کنندهٔ فعل باشد و مراد بفعل که

است فعل لغوی است که حدث است نه فعل اصطلاحی زیراکه نسبت و زمان قابل ذکر نیست و زیاد کرده شد لفظ اسم در تعریف مفعول مطلق زیرکه ما فعله فاعل فعلٍ مذکورٍ معنی است و مفعول مطلق از اقسام لفظ است و مذکور عام است که مطابقةً باشد یا تضمناً باشد لفظاً باشد یا تقدیراً باشد در ضمن فعل باشد یا در ضمن شبه فعل باشد و معناء این قول که بمعناه اینست که فعل مذکوره مشتمل باشد بمفعول مطلق از قبیل اشتمال کل بجزء و برای کراهتی که واقع است در این ترکیب که - کرهت کراهتی دو اعتبار است یکی اینست که قائم باشد کراهتی بفاعل فعل مذکوره و فعل مذکوره مشتق باشد از مفعول مطلق و دیگر اینست که واقع باشد کراهتی بر فعل کراهت یعنی فعل فاعل پس در آنوقت که ذکر شود کراهتی پس از فعل باعتبار معناء اول چنانچه در کرهت کراهتی شد مفعول مطلق است و در آن وقت که ذکر شود پس از فعل باعتبار معناء ثانی چنانچه در کرهت کراهتی شد مفعول به است آن که مفعول مطلق است خارج نشد و آن که

مفعول به است داخل نشد **و قد یکون للتاکید او النوع او العدد..**
وگاه گاه میباشد مفعول مطلق ثابت برای تاکید فعل سابق اگر مفهوم مفعول
مطلق زائد نباشد بر مفهوم فعل وگاه گاه میباشد برای نوع اگر مفهوم این دال
باشد ببعض انواع فعل وگاه گاه میباشد برای عدد اگر مفهوم این دال
باشد بر عدد و وجه حصر مفعول مطلق در سه قسم **اینست** که مفهوم مفعول
مطلق خالی نباشد یا زائد باشد بر مفهوم فعل یا نباشد ثانی برای تاکید است و اول
باز خالی نباشد یا زیادت درین برای نوع باشد یا برای عدد باشد اول مثال برای نوع
است و ثانی مثال برای عدد است **نحو جَلَسْتُ جُلُوسًا** چنانچه جَلَسْتُ
جلوساً شد این مثال برای تاکید است **و جِلْسَةً** و چنانچه جَلَسْتُ جِلْسَةً
شد و این مثال برای نوع است و جَلْسَةً و چنانچه جلستُ جَلْسَةً شد و این
مثال برای عدد است **فالاول** پس اول که ثابت برای تاکید است **لا یُثَنّٰی**
وَلَا یُجْمَعُ نمیشود تثنیه و جمع زیرا اول که است دال است بر ماهیتِ معرّی
از دلالت بر تعدد و تثنیه و جمع که است مستلزم هستند بر تعدد و در مابین
ایشان منافات است بخلاف اخویه بخلاف از اخوین تاکید که نوع و عدد
است زیرا که ایشان دلالت نمیکنند بر ماهیتِ معرّی از تعدد بلکه ایشان

دلالت میکنند بر ماهیت بهمراه **نوعیت** و تعدد و نیستند ایشان
منافی بهمراه تعدد **قوله و قد یکون بغیر لفظه** وگاه گاه میباشد مفعول مطلق
مغائر از لفظ فعل خود برابر است که این مغائرة بحسب ماده باشد
چنانچه قَعَدْتُ جلوساً شد یا بحسب باب باشد چنانچه انبته الله نباتاً شد و
سیبویه رو نمیگوید مفعول مطلق را بی لفظ فعل خود و مقدر میگوید فعل را
برای مفعول مطلق از لفظ **فعل** خود پس میگوید که قَعَدْتُ و جَلَسْتُ جُلُوساً
و انبته الله فنبتَ نباتاً لکن مذهب این ضعیف است و مخالف است ازین
قول خدای تعالی که **و لا یضرونه شیئاً** لکن این در جواب میگوید که شیئاً
بمعناءِ قلیل است و قلیل صفت برای موصوف محذوف است که ضراً است پس
تقدیر عبارة اینچنین میشود که و لا یضرونه ضراً **قلیلاً** فنحن نقول فعلی هذا
یأتی صحت الکلام مع التأویل و التقدیر و صحت الکلام بلا تأویل و...
و تقدیر اولی من صحته معهما قوله و قد یحذف الفعل لقیام قرینةٍ
جوازاً وگاه گاه حذف کرده میشود عامل ناصبه مفعول مطلق در وقت
حصول قرینه بحذف جائزی کقولک لمن قَدِمَ چنانچه این قول تو شد که

بگوئی تو برای آن کسی که آمده باشد از سفر خیر مقدم بخیر آمدی خیر مقدم...
مفعول مطلق برای فعل محذوف است که قدمت است و حذف کرده شد قدمت بحذف
جائزی از جهت وجود قرینه که حال قادم است و مصدریت خیر مقدم باعتبار موصوف
محذوف است که قدوماً است پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که قدمت قدوماً خیر
مقدم یا باعتبار مضاف الیه است که مقدم است زیرا که برای هر اسم تفضیل حکم
مضاف الیه است زیرا که اسم تفضیل مضاف شود بیک شیئ میگردد...
درین حین از بعض مضاف الیه و از افراد مضاف الیه چنانچه زید....
افضل القوم شد و برای بعض شیئ حکم شیئ داده میشود ضرورةً ازین
جهت که لازم نشود مخالفت جزء از کل و این باطل است قوله وجوباً
سماعاً وگاه گاه حذف کرده میشود... عامل ناصب مفعول مطلق بحذف
وجوبی سماعی مثل سقیا و رعیا و خیبةً و جدعاً و حمداً و شکراً چنانچه
سقیا و رعیا الخ شد و این مصادر مذکوره مفعول مطلق هستند برای فعل
محذوف که حذف کرده شده است فعل بحذف وجوبی سماعی از جهت وجود قرینه...
قرینه اینست که یافته نشده است در کلام عرب استعمال افعال عامله بهمراه این
مصادر مذکوره و این معناء حذف وجوبی سماعی است و مراد بعدم وجود عدم

وجود در کلام فصیح است هرچه حمدت حمداً و شکرت شکراً و عجبت عجباً
کلام غیر فصیح هستند یا مراد بعدم وجود عدم وجود بهمراه لام جاره است
و هرچه حمدت حمداً و شکرت شکراً و عجبت عجباً این مصادر بهمراه لام جاره هستند
و امثله مصرح هم بهمراه لام جاره هستند لکن حذف کرده شده است از جهت
اختصار و اختصار مطلوب است در کلام و قیاساً فی مواضع وگاه گاه حذف
کرده میشود عامل ناصب مفعول مطلق بحذف وجوبی قیاسی در مواضع
متعدده نه در مواضع مذکوره و محصوره مصنف پس وارد نشد ایراد بر انت
قیاماً و الناس قعوداً لکن تخصیص ذکر مصنف مواضع مذکوره محصوره را از
جهت شهرت و کثرة مباحث است نه از جهت حصر منها بعض از ان مواضع
که واجب است درین موضع حذف عامل ناصب مفعول مطلق بحذف
وجوبی قیاسی ما وقع موضع آن مفعول مطلق است که واقع شود
مفعول مطلق دران موضع مثبتاً حال کون این که مثبت باشد یعنی اراده
اثبات این شده باشد به الا و نیست مراد بمثبت کلام مثبت زیرا که نیست این کلام

کلام مثبت بلکه این کلام کلام منفی است [redacted] بعد نفی او معنی
نفی که واقع باشد این مفعول مطلق پس از نفی یا معنی نفی این چنین نفی
یا معنی النفی داخلٍ علی اسم که داخل باشد بر اسم اینچنین اسم لایکون خبراً
عنه که صحیح نمیشود مفعول مطلق خبر ازین اسم او وقع مکرراً یا واقع
باشد مفعول مطلق حال کون مفعول مطلق که مکرر باشد در موضع خبر از
اسم اینچنین اسم که صحیح نمیشود مفعول مطلق خبر ازین اسم پس وارد نشد
ایراد بر این قول خدای تعالی إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا زیرا که این مفعول
مطلق اگرچه مکرر است لکن نیست در موضع خبر از اسم نحو ما انت الا سیراً
پس سیراً مفعول مطلق است واقع شده است مثبت پس از حرف نفی که ما است
اینچنین نفی که داخل است بر اسم که اَنتَ است اینچنین اسم که صحیح نمیشود مفعول
مطلق خبر ازین اسم زیرا که اگر صحیح شود لازم میشود حمل صرف وصف که سیراً
است بر ذات که انت است و این روا نیست پس سیر البرید مفعول مطلق واقع
شده است مثبت پس از حرف نفی که ما است اینچنین نفی که داخل است بر اسم
که اَنتَ است اینچنین اسم که صحیح نمیشود مفعول مطلق خبر ازین اسم زیرا که

اگر صحیح شود لازم میشود حمل صرف وصف که سیر البرید است بر ذات که اَنتَ
است و این روا نیست و آورد مصنف دو مثال از جهت تنبیه بر اینکه
سخن که این قسم مفعول مطلق که واقع باشد در موضع خبر از اسم بر دو قسم است
یکی نکره و دیگر معرفه اول مثال نکره است و ثانی مثال معرفه است..
یا یکی مفرد و دیگر مضاف است اول مثال مفرد و ثانی مثال مضاف است
یا یکی فعل مبتداء است و دیگر مشبه بفعل مبتداء است اول مثال
فعل مبتداء است و ثانی مثال مشبه بفعل مبتداء است پس تقدیر عبارة
اینچنین میشود که ما اَنتَ الا تسیر سیراً و ما انت الا تسیر سیر البرید
وَاِنَّمَا انت تَسِیرُ سَیراً پس سَیراً مفعول مطلق است واقع شده است
مثبت پس از معنی نفی که انما است اینچنین معنی نفی که داخل
است بر اسم که انت است اینچنین اسم که صحیح نمیشود مفعول مطلق
خبر ازین اسم زیرا که اگر صحیح شود لازم میشود حمل صرف وصف که
بر ذات که انت است و این روا نیست و زید سیراً سیراً پس سیراً
مفعول مطلق است واقع شده است مثبت در موضع خبر از اسم که

زید ست اینچنین اسم که صحیح نمیشود مفعول مطلق خبر ازین اسم زیراکه
اگر صحیح شود لازم میشود حمل صرف و صف که سَیر است بر ذات که زید است
و این روا نیست و واجب شد حذف عامل ناصبه مفعول مطلق در
مواضع مذکوره زیراکه قاعده اینست که مصدر حمل می شود بر ذات و قرینه
دال باشد بر عدم اراده معنای مجازی و عقل که است حکم میکند بکون مصدر
مفعول مطلق برای فعل محذوف پس حذف درین مواضع واجب است از جهت
وجود قرینه بهمراه وجود شد مثل هرچه وجود قرینه است نصب معمول است
و هرچه شد مسکد است اقامت معمول است در مقام عامل پس تقدیر
عبارة اینچنین میشود ما انت الا تسیر سَیراً و ما انت الا تسیر سَیر
البرید و انما انت تسیر سیراً و زید یسیر سیراً سیراً و جمع کرد مصنف
دو ضابطه را در یک منهای واحد از جهت اشتراک ایشان در قید

[illegible]

که وقوع مفعول مطلق است در موضع خبر از اسم اینچنین اسم که صحیح
نمیشود مفعول مطلق خبر ازین اسم قوله و منها و بعض از ان مواضع
که واجب است درین مواضع حذف عامل ناصبه مفعول مطلق بحذف
وجوبی قیاسی ما موضع آن مفعول مطلق است وقع که واقع شود...
مفعول مطلق تفصیلاً حال کون این مفعول مطلق که تفصیل و بیان باشد لاثر

مضمون جملةٍ برای غرض مضمون جمله این چنین جمله مقدمةٍ که مقدم باشد
بر مفعول مطلق و مراد بمضمون جمله که است مصدر جمله است که مضاف باشد
بفاعل یا بمفعول و مراد باثر که است غرض مطلوب از مضمون جمله است
و مراد بتفصیل که است بیان انواع محتمله جمله متقدمه است مثل فَشُدُّوا
الْوَثَاقَ فَاِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَاِمَّا فِدَاءً پس شُدُّوا و شُدُّوا الْوَثَاقَ
مضمون جمله است و غرض مطلوبه از شُدُّوا الْوَثَاقَ یا مَنّ است یا فدای است
لکن درین جمله احتمالات کثیره است پس الله بزرگ مهربان تفصیل کرد غرض
مطلوبه شُدُّوا الْوَثَاقَ را و انواع محتمله شُدُّوا الْوَثَاقَ را باین قول خود
فَاِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَاِمَّا فِدَاءً و مراد باین ترکیب هر آن ترکیب است که طلب
کرده شود فعل بصیغه امر پس از ان ذکر کرده شود فائده این امر بصورة مصدر

[illegible]

بسبیل تردید پس عقل حکم میکند بکون مصدر که مَنًّا و فِدَاءً است مفعول
مطلق برای فعل محذوف چنانچه کل الطعام فَاِمَّا تَمُنُّوْنَ مَنًّا بَعْدُ وَاِمَّا تکسبا شد پس حذف در
اینجا واجب است از جهت وجود قرینه همراه شد مسند هر چه قرینه است بنصب
محمول است و هر چه شد مسند است اقامت جملهٔ متقدمه است که دال
است بر مصدر که شُدُّوا الْوَثَاقَ است اینچنین مصدر که مفعول مطلق
غرض است ازین مصدر در مقام عامل پس تقدیر عبارة اینچنین میشود
که فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَاِمَّا تَمُنُّوْنَ مَنًّا بَعْدُ وَاِمَّا تَفْدُوْنَ فِدَاءً
بَعْدُ قوله ومنها وبعضی از ان مواضع که واجب است درین مواضع
حذف عامل ناصبهٔ مفعول مطلق بحذف وجوبی قیاسی ما وقع
موضع آن مفعول مطلق است که واقع شود این مفعول مطلق
للتشبیه برای تشبیه یعنی مشبه به باشد برای امر آخر علاجا حال
کون این مفعول مطلق که برای علاج باشد یعنی فعل باشد از افعال
جوارح بعد جملتیه که واقع شود این مفعول مطلق
پس از جمله اینچنین جمله مُشْتَمِلَةٍ که مشتمل باشد این جمله علی اسم
بر اسم این چنین اسم که کائن باشد بمعناه بمعناء مفعول مطلق
و صاحبه واینچنین جمله که مشتمل باشد بر صاحب اسم واینچنین
صاحب که قائم باشد بر این صاحب که زید است در مثال متن بمعناء اسم
معناء اسم

پس درین قول که للتشبیه احتراز است از ان ترکیب که نباشد مفعول مطلق
درین ترکیب برای تشبیه یعنی مشبه به برای امر آخر چنانچه لزید صوتٌ
صوتُ حَسَنٍ شد و درین قول که علاجاً احتراز است از ان ترکیب که نباشد
مفعول مطلق در این ترکیب برای علاج چنانچه لِزَيْدٍ زُهْدٌ زهد.....
الصلحاء شد و درین قول که بَعْدَ جُمْلَةٍ احتراز است از ان ترکیب که نباشد
مفعول مطلق در این ترکیب واقع پس از جمله چنانچه صوت زید صوت حمار شد
و درین قول که مُشْتَمِلَةٍ علی اسم بمعناهُ احتراز است از ان ترکیب که نباشد جمله
در این ترکیب مشتمل بر اسم این چنین اسم که کائن باشد بمعناء مفعول
مطلق چنانچه فاذا له ضَرْبٌ صوتُ حمار شد و درین قول که وصاحبه احتراز
است از ان ترکیب که نباشد جمله در این ترکیب مشتمل بر صاحب اسم چنانچه
مررتُ بالبلد فاذا له صوتٌ صوت حمار شد نحو مررت به فاذا له صوتٌ صَوْتَ
حمار و صراخ صراخ الثکلی پس صوت حمار مفعول مطلق است و واقع
شده است برای تشبیه یعنی مشبه به برای امر آخر است امر آخر چیست که صوت
است در مثال متن و فعل است از افعال جوارح و واقع شده است پس از

جمله که فاذا له صوتٌ است اینچنین جمله که مشتمل است بر اسم که صوت
است اینچنین اسم که کائن است بمعناء مفعول مطلق و اینچنین جمله
که مشتمل است بر صاحب اسم اینچنین اسم که بمعناء مفعول مطلق است
و صاحب اسم که است ضمیر مجروره است در بِهٖ که راجع است بزید
پس حذف دراینجا واجب است از جهت وجود قرینه بهمراه وجود شد مشعر
هر چه قرینه است نصب معمول است که صوت حمار است و هر چه وجود
شد مشعر است اقامت جمله متقدمه است که مُنَگّرِی مُؤَدِّیّ است معناء عامل را
در مقام عامل پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که مررتُ بِهٖ فاذا له صوت
یصوت صوتَ حمارٍ وصراخ یَصْرُخُ صراخَ الثکلی و صوت که است
مجرد است بمعناء مزید است که تصویت است بمعناء بانگ کردن و
مصدریت صوت حمار مجاز است باین اعتبار که مضاف الیه برای صفت
مفعول به حقیقی است که صوتاً است پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که مررتُ
به فاذا له صوت یصوت صوتاً مثل صوت حمارٍ وصراخ یصرخ صراخاً...
مثل صراخ الثکلی و آورد مصنف مثالین از جهت تنبیه بر این سخن که این

قسم مفعول مطلق که واقع باشد برای تشبیه بر دو قسم است یکی نکره است
و دیگر معرفه اول مثال نکره و ثانی مثال معرفه شد و منها و بعض از ان مواضع
که واجب است درین مواضع حذف عامل ناصبهٔ مفعول مطلق بحذف وجوبی قیاسی ما
موضع آن مفعول مطلق است وقع که واقع شود این مفعول مطلق مضمون جملة
حال کون این مفعول مطلق که مضمون جمله باشد اینچنین جمله لا محتمل لها غیره که نباشد
برای این جمله احتمال غیر مفعول مطلق نحو له علی الف درهم اعترافاً شد پس
اعترافاً مفعول مطلق است واقع شده است مضمون جمله اینچنین جمله که نیست
برای این جمله احتمال غیر مفعول مطلق زیرا که کلمهٔ علی در اصطلاح فقهاء
تصریح است بلزوم مال غیر بر نفس خود بسبیل اعتراف و تصریح بیک
امر منع میکند احتمال امر آخر را ضرورةً پس حذف دراینجا واجب است
از جهت وجود قرینه بهمراه شد مشعر هر چه قرینه است نصب معمول است که...
اعترافاً است و هر چه شد مشعر است اقامت جمله متقدمه است که مؤدی
است معناء عامل را در مقام عامل پس تقدیر عبارة اینچنین میشود
که علی الف درهم اعترفتُ اعترافاً قوله ولیُسَمّی تاکیداً لنفسه و مُسَمّی

گرده میشود این قسم مفعول مطلق بتأکید لنفسه زیراکه این مفعول..
مطلق تأکید میکند برای نفس خود نه برای امر آخر که مغایر باشد این امر آخر
ازین مفعول مطلق اگرچه بالاعتبار باشد زیراکه مراد از مغائرة معتبره است
که در جانب مدلول باشد نه در جانب لفظ و کلام مایان در اول است نه در ثانی
پس ازینجهت مسمّی گرده میشود بتأکید لنفسه ومنها وبعض از ان مواضع
که واجب است درین مواضع حذف عامل ناصبهٔ مفعول مطلق بحذف
وجوبی قیاسی مَا موضع آن مفعول مطلق است وقع که واقع شود این
مفعول مطلق مضمون جملة حال کون این مفعول مطلق که مضمون جمله باشد
اینچنین جمله محتمل لها غیره که باشد برای این جمله احتمال غیر مفعول مطلق
نحو زید قائم حقًّا شد پس حقًّا مفعول مطلق است واقع شده است مضمون
جمله اینچنین جمله که هست برای این جمله احتمال غیر مفعول مطلق که باطلاً
وکاذباً است زیراکه زید قائم جمله خبریه است اینچنین جمله خبریه که احتمال صدق
وکذب و باطل را هم دارد پس حذف درینجا واجب است از جهت وجود قرینه
بهمراه وجود شدن مسکد هرچه قرینه است نصب معمول است که حقًّا است و
هرچه شید مسکد است اقامت جملهٔ متقدمه است که مؤدی است معناء عامل
را درمقام عامل پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که زیدٌ قائمٌ حقَّ حقًّا

او اُحِقّ حقًّا ویسمّی تأکیداً لغیره ومسمّی گرده مشود این قسم مفعول مطلق
بتأکید لِغیرِه ومراد بمغائرة مغائرة اعتباری است نه واقعی زیراکه حقًّا منصوص
علیه شود بلفظ مصدر مؤکد میشود برای آن حق که محتمل جمله است و شک نیست
که در مابین مؤکِّد ومؤکَّد مغائرة اعتباری است یا معناء تأکید لِغیرِه این است
که این مفعول مطلق تأکید میکند برای نفس خود بهمراه دفع غیر که باطل است
ومغائرة در مابین ضابطتین ثابت است باینشان که مفعول مطلق در اول
مؤکِّد لنفسه است فقط بدون دفع غیر ومفعول مطلق در ثانی مؤکِّد..
لنفسه است بهمراه دفع غیر که باطل و غیر حق است واین فرق مذکوره نیست
هر مغائرة است در مابین ضابطتین مزبورةً ومنها وبعض از ان مواضع
که واجب است درین مواضع حذف عامل ناصبهٔ مفعول مطلق بحذف
وجوبی قیاسی مَا موضع آن مفعول مطلق است وقع که واقع شود این
مفعول مطلق مثنًّى حال کون این مفعول مطلق که تثنیه باشد صورةً ومکرر
باشد معنًى ومضاف باشد بفاعل یا بمفعول وذکر نکرد مصنف قید اضافت را
از جهت اکتفاء بر مثال بگشتانیدن مثال خبر از ممثل زیراکه در گشتانیدن

مثال خبر از ممثل تضمن است ازینجهت که در این اشارة است
بمقصودیت مثال بگشتاندن مثال خبر از ممثل چنانچه لبَّيْكَ و
سعدیک شد ولبیک مصدر مزید است زیرا که در اصل أُلِبُّ لك البا
بین بود پس ازان حذف کرده شد فعل که أُلِبُّ است و قائم کرده شد مصدر
که البابین است در مقام فعل که أُلِبُّ است پس البابین لک شد پس
ازان رد کرده شد مصدر مزید که البابین است بثلاثی مجرد بحذف زوائد
پس لَبَّيْنِ لَكَ شد پس ازان حذف کرده شد لام جاره از جهت تخفیف وساقط
کرده شد نون باضافت بکاف پس لَبَّيْكَ شد پس ازان مدغم کرده شد باء در باء پس
لَبَّيْكَ شد و همچنین سَعْدَيْكَ در اصل اسعد ك اسعادین بود پس ازان حذف
کرده شد فعل که أُسْعِدُ است وقائم کرده شد مصدر که اسعادین در مقام فعل که أُسْعِدُ...
است پس اسعادین ک شد پس ازان رد کرده شد مصدر مزید که اسعادین است بثلاثی
مجرد بحذف زوائد پس سَعْدَيْكَ شد یا اینست که لَبَّيْكَ مصدر مجرد است لکن بمعناء
مزید است پس حذف در ینجا واجب است از جهت وجود قرینه بهمراه وجود شد مگر هر چه
قرینه است نصب معمول است و هر چه شد مسند است اقامت معمول است در مقام
عامل قوله المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل مفعول به که است

اسم آن ذات است که متعلق شده باشد باین بالذات فعل فاعل اینچنین فعل که
معتبر باشد اسناد این بفاعل اولاً پس ازان متعلق شده باشد بمفعول به ثانیاً
و فاعل عام است که حقیقی باشد یا حکمی باشد پس وارد نشد ایراد بر أُعْطِيَ زیدٌ
درهماً زیرا که درینجا اگرچه معتبر نشده اسناد فعل بفاعل حقیقی لکن معتبر
شده اسناد فعل بفاعل حکمی زیرا که مفعول مالم یسم فاعله فاعل است حکماً
زیرا که مفعول مالم یسم فاعله نائب فاعل است و حکم نائب حکم منوب است
نحو ضَرَبْتُ زیداً چنانچه ضَرَبْتُ زیداً شد زیداً مفعول به است متعلق شده باین...
بالذات فعل فاعل که ضرب است اینچنین فعل که معتبر است اسناد این فعل
اولاً بفاعل که ضمیر متکلم است پس ازان تعلق گرفته است بمفعول به که زیداً
است قوله وقد یتقدم علی الفعل نحو زیداً ضَرَبْتُ وگاه گاه مقدم میشود مفعول
به بر فعل بشرط عدم وجود مانع پس وارد نشد ایراد بر مِنَ الْبِرِّ أَنْ
تُنْفِقُوا لِسَانَكَ زیرا که درینجا روا نیست تقدیم مفعول به که لسانک است
بر فعل که أَنْ تُنْفِقُوا است از جهت وجود مانع و آن مانع این است که
أَنْ موصول حرفی است و تنفقوا صله است و تقدیم صله بر موصول ممتنع

است وهمچنین منع است تقدیم معمول صله که لیسانگ است بر موصول
که آن است بطریق اولی و امتناع تقدیم عامل بر موصول مستلزم است
بر امتناع تقدیم معمول بر موصول ضرورةً وتقدیم مفعول به بر فعل بر دو قسم
است یکی جوازاً است چنانچه اَللهَ اَعبُدُ و وَجهَ الحَبیبِ اَتَمَنّی شد ودیگر
وجوباً است چنانچه مَن ضَرَبتَ شد زیرا که مَن استفهامیه است تقاضاء صدارة
میکند و مقدم میشود مفعول به بر فعل زیرا که فعل قوی العمل است عمل میکند
در معمول متقدم ومتأخر هر دو نحو زیداً ضَرَبتُ چنانچه زیداً ضَرَبتُ شد زیداً
مفعول به است مقدم شده است بر فعل جوازاً قوله وقد یحذف الفعل لقیام
قرینة جوازاً وگاه گاه حذف کرده میشود عامل ناصبِ مفعول به در وقت
حصول قرینه بحذف جائزی چنانچه این قول تو شد که زیداً در حال کون زید
که جواب شود برای آنکس که گفته باشد در سابق آنکس که مَن اَضرِبُ
یعنی کرا بزنم من و تو در جواب بگوئی که زیداً و زیداً مفعول به است برای فعل
محذوفه که اِضرِبْ است حذف کرده شده است اِضرِبْ بحذف جائزی از جهت وجود
قرینه که سوال سائل است زیرا که مذکور در سوال کالمعاد است در جواب
پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که اِضرِبْ زیداً قوله و وجوباً فی اربعة

مواضع وگاه گاه حذف کرده میشود عامل ناصبِ مفعول به بحذف وجوبی قیاسی
در چهار جای وتخصیص مواضع اربعه بذکر از جهت شهرت وکثرت استعمال
است نه از جهت وجه حصر در این چهار مواضع پس وارد نشد ایراد بر باب
اغراء چنانچه اَخاکَ اَخاکَ شد ای خُذ اَخاکَ ودیگر وارد نشد ایراد بر منصوب
علی الذم چنانچه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شد ای الرَّجیمَ علی...
المدح چنانچه الحمد لله الحمید شد اعنی الحَمیدَ ودیگر وارد نشد بر منصوب
علی الذم چنانچه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شد ای الرَّجیمَ ودیگر..
وارد نشد بر منصوب علی الترحم چنانچه مَرَرتُ بزیدٍ المسکین شد اعنی
المسکین او ارحم المسکین قوله الاول سماعی موضع اول از مواضع
اربعه که واجب است حذف عامل ناصب مفعول به بحذف وجوبی
سماعی است نحو امرأً ونفسه چنانچه امرأً ونفسه شد امرأً مفعول
به است برای فعل محذوفه که اُترُک است حذف کرده است بحذف وجوبی
سماعی پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که اُترُک امرأً ونفسه و
انتَهوا خیراً لکم ودیگر چنانچه اِنتَهُوا خیراً لکم شد خیراً مفعول به

است برای فعل محذوف که وَاقْصُدُوا است حذف کرده شده است بحذف...
وجوبی سماعی پس تقدیر عبارة اینچنین مشود که وانتهوا عن التثلیث
واقصدوا خیراً لّکُم که توحید است وگشتانده شد وانتهوا عامل از برای
مفعول به اگرچه اعمال مذکور اولی است از اعمال محذوف کرده زیراکه اگر.....
وانتهوا عامل شود در خیراً لازم میشود فساد معنی که نفی خیر است و مطلوب
که است اثبات خیر وطلب خیر است نه انتفاء خیر پس معلوم شد که عامل مفعول به
محذوف است که وَاقْصُدُوا است قوله واهلاً..... اَهْلاً مفعول به برای فعل
محذوف است که اتیت است حذف کرده شده است بحذف وجوبی سماعی پس تقدیر عبارة
اینچنین میشود که اتیت اهلا بدان که اهلاً بدو معنی می آید یکی بمعناء عمارة
ودیگر بمعناء اقارب است اگر بمعناء عمارت شود پس اهلا مصدر مبنی...
للمفعول صفت برای موصوف محذوف است که مَکَاناً است پس تقدیر عبارة
اینچنین میشود که اتیت مکانا ماهو اهلا ای معموراً لاخراباً واگر بمعناء
اقارب شود پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که اتیت اَقَارِباً لااَجَانِباً...
وَسَهْلاً سهلاً مفعول به برای فعل محذوف است وطیت است حذف شده
است بحذف وجوبی سماعی پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که وَطِیتُ سَهْلاً

من البلاد لاحزناً و واجب شد حذف عامل ناصبه مفعول به بحذف وجوبی
سماعی درین مواضع زیراکه یافته نشده است در کلام عرب استعمال افعال عامله
بهمراه این مفاعیل و این معناء حذف وجوبی سماعی است قوله والثانی
موضع ثانی از مواضع اربعه که واجب است درین حذف عامل ناصبه
مفعول به بحذف وجوبی سماعی المنادی منادی است وهو المطلوب
اقباله منادی اسم آن ذات است که طلب کرده شده باشد توجیه این ذات مطلقاً لئلا یلزم الجمع بین النائب وهو الیاء
برابر سخن است که بوجهه باشد یا بقلبه باشد حقیقتة باشد یا حکماً باشد قوله بحرف
اینچنین حرف نائب مناب ادعو که قائم باشد در مقام ادعو لفظاً او تقدیراً
طلب اینچنین طلب که لفظی باشد یا تقدیری باشد این آلة طلب یا نیابة
اینچنین نیابت که لفظی باشد یا تقدیری باشد این نائب یا حال کون منادی
که ملفوظ باشد یا مقدر باشد وهرچه دخول حرف ندا بر مندوب است از برای
مجرد تفجع است نه که نازل کردن مندوب است بمنزلهٔ من له صلاحیة النداء
وفرق درمابین مندوب ومابین یاسماء ویاارض ویاجبال ثابت است
بدلیل وآن دلیل اینست که مندوب کثیر الدوران است در السنهٔ عرب

والمطلوب وهو ادعو وذا باطل کالجمع بین العوض والمعوض ۱۲

پس بعید شد گشتاندن مندوب از ملحقات منادی خلاف از یا سماء
و یا ارض و یا جبال زیرا که اینها کثیر الدوران نیستند در السنهٔ عرب پس
بعید نشد گشتاندن اینها از ملحقات منادی پس شدند اینها
منادی حکمی ضرورةً پس بدان که در منادی سه مذهب است اول مذهب
سیبویه دوم مذهب مبرد سوم مذهب ابو علی است مذهب سیبویه
اینست که منادی منصوب است بفعل مقدر که ادعو است و مذهب
مبرد اینست که منادی منصوب است بحرف ندا که یاء است که سد مسد فعل
است و مذهب ابو علی اینست که منادی منصوب است بحرف ندا از جهت
که حروف ندا از قبیلهٔ اسماء افعال هستند و مختار در نزد مصنف مذهب
سیبویه است پس صحیح شد شماریدن منادی از ان مفعول به که عامل این
حذف کرده شده باشد بحذف وجوبی قیاسی بناء بر مذاهب ثلاثه کلها یا در یا زید
جملهٔ فعلیه است و نیست منادی که زید است مثلاً جزء جمله بلکه جزء جمله محذوف است
که بنزد سیبویه یکی فعل و دیگر فاعل است و بنزد مبرد یکی جزء جمله که حرف ندا
که سد مسد فعل است و دیگر جزء جمله که فاعل محذوف است و بنزد ابو علی یکی

جزء جمله که اسم فعل است که یاء است که سد مسد فعل است و دیگر جزء
جمله که ضمیر مستکن است قوله ویبنی علی ما یرفع به و مبنی کرده میشود منادی
پس از دخول حرف نداء بر منادی بآن حرف و حرکت که مرفوع کرده میشود منادی باین حرف
و حرکت پیش از دخول حرف نداء بر منادی ازینجهت که موافق شود حرکت بنائی با حرکت
اعرابی و مبنی کرده شد منادی باین حرف و حرکت باین شرط که منادی مفرد معرفه باشد
یعنی مضاف شبه مضاف نباشد اینچنین مفرد معرفه باشد قبل النداء یا بعد النداء...
و مبنی کرده شد این قسم منادی بهمراه اینسخن که اصل در اسماء اعراب است و مبنی کرده
شد بفتحه نه بفتحه و کسره هر نفس بناء است از جهت وقوع منادی در موقع کاف اسمی
که کاف ادعوک است اینچنین کاف اسمی که مشابه است لفظاً و معنیً بهمراه کاف
حرفی و خطابی که الیک و ذاک است پس شد وقوع این موقع آن اسم که مشابه است
این اسم بهمراه مبنی اصل که حرف است و هر چه بناء بر ضم است زیرا اگر مبنی بر فتحه شود
لازم میشود التباسش بهمراه آن منادی که در آخرش الف باشد پس از ان حذف کرده شده
باشد الف و اکتفاء کرده شده باشد بفتحهٔ ما قبل الف و هر چه بناء بر کسره است زیرا
اگر مبنی بر کسره شود لازم میشود التباس بهمراه آن منادی که مضاف باشد بیاء متکلم

متکلم پس ازان حذف کرده شده باشد یاء و اکتفاء کرده شده باشد بکسرهٔ ما قبل یاء
والتباس غیر جائز است پس مبنی کرده شد بر ضمه ضرورةً قوله نحو یا زید یا رجل.....
یا زیدان یا زیدون چنانچه یا زید یا رجل یا زیدان یا زیدون شد یا زید مثال منادی مفرد
معرفه قبل از ندا است و یا رجل مثال منادی مفرد معرفه پس از دخول حرف نداء
است یا زیدان و یا زیدون مثال منادی مفرد معرفه مقابل شبه قوله ویختص بلام
الاستغاثة نحو یا لزید مجرور کرده میشود منادی بدخول لام استغاثه بر منادی
در وقت استغاثه و خاص کرد مصنف لام را از دیگر حروف جاره زیرا که لام
استغاثه لام جاره است و لام جاره برای اختصاص است و همچنین مستغاث
در مابین امثال خود بطلب کردن پس شد در مابین ایشان مناسبت و مفتوح
کرده مصنف لام استغاثه را بهمراه این که لام استغاثه لام جاره است و لام جاره
بهمراه اسماء ظاهره مکسور میباشد از برای فرق در مابین مستغاث و مستغاث
له در آن صورة که حذف کرده شود مستغاث و قائم کرده شود مستغاث له در مقام
مستغاث و عکس ممکن نیست زیرا که منادی مستغاث واقع است در موقع
کاف اسمی که مذکور است در ادعوک و لام جاره بهمراه کاف اسمی مفتوح میباشد
همچنین مفتوح شد بهمراه آن اسم که واقع است در موقع کاف اسمی که منادی

مستغاث است خلاف از مستغاث له زیرا که مستغاث له واقع نمیشود در موقع
کاف اسمی پس ازینجهت مجرور شد و معرب کرده شد این قسم منادی بهمراه
وجود علت بناء درین که وقوع منادی مستغاث است در موقع کاف اسمی
و مجرور کرده شد بکسره نه مرفوع و منصوب بضم و فتحه هرچه نفس اعراب است زیرا
که لام استغاثه لام جاره است و لام جاره از خواص معظمه و مکرهٔ اسم است قوی
میشود باین جهت اسمیت و ضعیف میشود باین جهت مشابهت بحرف
و اصل در اسماء اعراب است نه بناء ازینجهت معرب کرده شد و هرچه جر است
زیرا که لام استغاثه لام جاره است و عمل لام جاره جر مدخول است و هرچه لام تهدید
و لام تعجب است داخل هستند هر دو در لام استغاثه زیرا که مُهَدِّد بصیغهٔ اسم فاعل
طلب میکند استغاثه را از مُهَدَّد بصیغهٔ اسم مفعول برای حضور و خلوص از
الم خصومت و مُتَعَجِّب بصیغهٔ اسم فاعل طلب میکند استغاثه را از مُتَعَجَّب
منه برای حضور و خلوص از حیرت و تعجب یا جواب میکنیم از لام تعجب بوجه
آخر و وجه آخر این است که منادی که است در مثل این قول عرب یا للماهی
و یا للدواهی نیست ماه و دواهی در حقیقت منادی بلکه در حقیقت منادی

محذوف است که یا قوم هؤلاء است پس از آن حذف کرده شد منادی و قائم کرده شده
مستغاث له در مقام منادی هر گاه که منادی حذف کرده شد لنسیا منسیا قائم
شد مستغاث له در مقام منادی و داده شد برای مستغاث له حکم منادی در کون فتحه
لام زیرا که برای نائب حکم منوب است در اعراب ضرورة قوله ویفتح لالحاق الفها
ومبنی کرده میشود منادی بر فتحه از جهت الحاق الف استغاثه بر منادی قوله ولا لام
فیه حال کون منادی که موجود نباشد در منادی لام از جهت امتناع اجتماع لام
استغاثه بهمراه الف زیرا که تقاضای جر مدخول میکند و الف تقاضاء فتحه ما قبل میکند
و در مابین ایشان منافات است زیرا که کون شیئ واحد مخفوض ومفتوح معاً
محال است نحو یا زیداه ومبنی کرده شد این قسم منادی بهمراه این که اصل در
اسماء اعراب است ومبنی کرده شد بفتحه نه بر ضم وکسره هر چه نفس بناء است از جهت
وقوع این منادی در موقع کاف اسمی که مشابه است بکاف حرفی خطابی پس شد وقوع
این منادی در موقع آن اسم که مشابه است بمبنی اصل که حرف است پس از این جهت
مبنی شد ومبنی کرده شد بر فتحه زیرا که در آخر این الف است و الف تقاضای فتحه ما قبل
میکند قوله وینصب ما سواهما و منصوب کرده می شود ما سوای منادی مفرد
معرفه وما سوای منادی مستغاث مطلقا که باللام باشد یا بالالف باشد ونصب

عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً باشد بشرط این که منادی معرب باشد پیش از دخول
حرف نداء بر منادی پس وارد نشد ایراد بر یا خمسة عشر که زیرا که این منادی که
خمسة عشر که است مبنی است پیش از دخول حرف نداء بدانکه ما سوای منادی
مفرد معرفه بر چهار قسم است اول قسم این است که افراد درین فوت باشد و این
باز بدو قسم است یکی مضاف و دیگر شبه مضاف دویم قسم این است که تعریف
درین فوت باشد چهارم قسم این است که افراد وتعریف هر دو درین فوت
باشد مثال اول چنانچه یا عبدَ اللهِ شد و مثال ثانی چنانچه یا طالعا جبلاً شد
و مثال ثالث چنانچه یا رجلاً لغیر معین شد حال کون رجل که قول کرده شده
باشد برای غیر معین و مثال رابع چنانچه یا حسناً وجهه ظریفاً شد
و ذکر نکرد مصنف مثال برای قسم رابع زیرا که هر گاه که واضح شد
انتفاء هر واحد از قیدین بمثال انفراداً آسان شد تصور آن مثال که
آمده است درین مثال انتفاء قیدین معاً بطریق اولی پس نیست
حاجت برای ایراد مثال علحده برای قسم رابع یا این جواب میکنیم
که مثال قسم ثانی این احتمال دارد که شود مثال برای قسم رابع

بالیشان که شود مراد بیا طالعاً جبلاً مطلق همین عبارت برابر سخن است که اراده کرده شود باین قول معین یا اراده کرده شود باین قول غیر معین اگر اراده کرده شود باین قول معین میشود مثال برای قسم ثانی واگر اراده کرده شود باین قول غیر معین میشود مثال برای قسم رابع ومعرب کرده شد این قسم منادی بهمراه وجود علت بناء که وقوع این منادی است در موقع کاف اسمی که مشابه است بکاف حرفی خطابی ومعرب کرده شد بنصب نه برفع وجر هرچه نفس اعراب زیراکه اضافت وشبه اضافت از خواص معظمه ونکره اسم هست قوی میشود باین جهت اسمیت وضعیف میشود باین جهت مشابهت بحرف ازینجهت معرب کرده شد وهرچه بنصب است زیراکه منادی مفعول به است در حقیقت واعراب مفعول به نصب بنزد عدم وجود مانع ومعرب کرده شد از جهت عدم وقوع این در موقع کاف اسمی زیراکه نکره واقع نمی شود در موقع معرفه واین امثله مذکوره بناء امثله برای ماسوای منادی مفرد معرفه است وهمچنین امثله ماسوای منادی مستغاث است پس نیست حاجت برایراد امثله علحده برای ماسوای منادی مستغاث قوله وتوابع المنادی المبنی علی الضمة المفردة وتوابع منادی... همچنین منادی که مبنی باشد بر ضمه وهمچنین توابع که مفرد باشد ومفرد عام است که حقیقة باشد یا حکما باشد پس این قول مصنف که منادی مبنی است احتراز است از توابع منادی معرب زیراکه تابع معرب تابع لفظ معرب است نه از محل وی واین قول که علی الضمة است احتراز است از توابع منادی مبنی بر فتحه زیراکه در تابع منا

دی مبنی بر فتحه تعین نصب است فقط نه از رفع زیراکه لفظ ومحل این هر دو تقاضای امر واحد میکنند که نصب است پس ازینجهت تعین نصب شد ضرورة واین قول که المفردة است احتراز است از توابع مضافه باضافت معنوی زیراکه درین هم تعین نصب است ودر تعمیم مفرد بحقیقی وحکمی احتراز است از توابع مضافه باضافت لفظی وتوابع شبه مضاف زیراکه ایشان در حکم مفرد هستند غالباً در جواز وجهین قوله من التاکید همچنین توابع که ثابت وکائن باشد از تاکید ومراد بتاکید تاکید معنوی است ومقید نکرد مصنف تاکید را بقید معنوی زیراکه مختار در نزد مصنف مذهب سیبویه است وسیبویه که هست قائل است بجواز وجهین در مطلق تاکید که لفظی باشد یا معنوی باشد قوله والصفة وعطف البیان والمعطوف بحرف الممتنع دخول یاء علیه وهمچنین توابع که ثابت وکائن باشد از صفت وعطف بیان ومعطوف بحرف همچنین معطوف بحرف که ممتنع است دخول یاء بر این هرگاه که حکم آتی جاری نمی شود در توابع کلها بلکه جاری میشود در بعض

وهمچنین جاری نمیشود در بعض مطلقا بلکه جاری میشود بهمراه قید پس ذکر کرد
مصنف آن توابع را که جاری میشود در این توابع حکم آتی مذکوره در کلام
مصنف وتصریح کرد بقید در آن توابع که محتاج است این توابع بذکر قید که...
معطوف بحرف است باین قول خود الممتنع دخول یاء علیه قوله ترفع علی
لفظه ومرفوع کرده میشود توابع منادی از جهت حمل بر لفظ منادی زیرا که بناء
منادی بر ضم عارضی است پس مشابه شد منادی بمعرب تابع معرب تابع لفظ
معرب است تابع منادی هم تابع لفظ منادی شد ولفظ منادی معرب است
تابع منادی هم معرب شد ضرورة قوله وتنصب علی محله ومنصوب کرده
میشود توابع منادی از جهت حمل بر محل منادی زیرا که تابع منادی تابع محل منادی
است ومحل منادی نصب است بنا بر مفعولیت تابع منادی هم منصوب شد ضرورة
مثل یا زیدُ العاقل والعاقل این مثال صفت است ویا غلام بشرٌ وبشراً این مثال
عطف بیان است ویا تیم اجمعون اجمعین این مثال تاکید است ویا زیدُ
الحارثُ والحارث این مثال معطوف بالحرف است که ممتنع است دخول...
حرف یاء بر این وقصر کرد مصنف بمثال صفت از جهت شهرت یا جواب میکنیم
از اصل اعتراض که قصر کرد مصنف بمثال صفت از برای دفع وهم واهم زیرا
که منادی مفرد معرفه واقع است در موقع کاف اسمی وکاف اسمی که است ضمیر
است وضمیر که است واقع نمیشود موصوف واهم وهم میکرد که منادی هم واقع

نمیشود موصوف پس از این جهت ذکر کرد مصنف مثال برای صفت محض از برای
تنبیه بر جواز که منادی واقع میشود موصوف قوله والخلیل فی المعطوف
یختار الرفع وخلیل ابن احمد که استاد سیبویه است در معطوف مذکوره که...
ممتنع است دخول یاء بر این اختیار کرده است رفع را بهمراه جواز نصب زیرا
که این معطوف مذکوره منادی مستقل است در حقیقت پس لائق است که شود
این معطوف مذکوره جاری بر آن حالت که بود منادی مستقل جاری باین..
باین حالت بتقدیر قرب حرف نداء لکن هرگاه که باین قرب حرف نداء نبود گشتانده
شد اینحالت که ضم است اعراب برای منادی معطوف بالحرف پس گردید اعراب
رفعی برای این از جهت عدم اتصال حرف نداء بر این که یاء است قوله وابو عمرو
النصب وابو عمرو که است در معطوف مذکوره اختیار کرده است نصب را بهمراه
جواز رفع زیرا که این معطوف مذکوره هرگاه منع شد دخول حرف نداء بر این نشد
منادی مستقل در حقیقت بلکه تابع منادی شد تابع منادی مبنی تابع محل است
ومحل منادی نصب است بنا بر مفعولیت تابع منادی هم منصوب شد ضرورة

قوله و ابو العباس انکان کالحسن فکالخلیل و ابو العباس که اسم محض
ابن مبرد است میگوید که اگر معطوف مذکوره مانند اسم حسن باشد در جواز نزع
لام ازین پس ابو العباس که هست مانند خلیل است در اختیار رفع بهمراه جواز
نصب از جهت امکان گشتاندن معطوف مذکوره منادی مستقل پس معامله کرده
شود بهمراه این معامله منادی مستقل قوله و الا فکالی عمرو و اگر معطوف مذکوره
کالحارث
مانند اسم حسن نبود در جواز نزع لام ازین پس ابو العباس که هست مانند الی عمرو
است در اختیار نصب بهمراه جواز رفع از جهت عدم امکان گشتاندن معطوف
مذکوره منادی مستقل پس معامله کرده نشود بهمراه این معامله منادی مستقل
قوله و المضافة تنصب و توابع منادی مضافه باضافت معنوی که است
منصوب کرده میشود این توابع زیرا که این توابع مضاف که واقع شود عین
منادی چنانچه یا ذا المال شد این منصوب کرده میشود بهمراه قرب حرف ندای...
در انوقت که واقع شود توابع منادی منصوب کرده میشود بطریق اولی
مثال صفت مضاف چنانچه یا زید ذا المال شد مثال تاکید مضاف چنانچه یا تیم...
کلهم شد مثال عطف بیان مضاف چنانچه یا زید اخا عمرو و یا زید ابا عبد
الله شد و معطوف بالحرف که ممتنع است دخول حرف یاء بر این نمی آید مضاف

اصلا از جهت امتناع دخول لام بر مضاف پس ازینجهت نه آورد... مصح
مثال برای معطوف بالحرف بالکلیة قوله و البدل و المعطوف غیر ما ذکر و بدل
منادی مبنی و معطوف منادی مبنی همچنین معطوف که غیر از ما ذکر باشد...
قوله حکمه حکم المستقل حکم هر واحد از بدل و از معطوف حکم عین منادی
مستقل در اعراب و بناء مطلقاً برابر سخن است که مفردین باشد هر دو
یا مضافین باشد هر دو یا شبه مضافین باشد هر دو یا معرفتین باشد هر دو
یا نکرتین باشد هر دو یا مختلفین باشد هر دو مثال بدل مضاف چنانچه یا زید
ابا عبد الله شد و مثال بدل شبه مضاف چنانچه یا زید طالعا جبلا شد مثال
بدل معرفه چنانچه یا زید عمرو شد و مثال بدل نکره چنانچه یا زید رجلا صالحا
شد و امثله معطوف بعینها امثله بدل است بهمراه ایراد [redacted] ۱۹ و در
معطوف پس نیست حاجت بر ایراد امثله علحده برای معطوف هر چند در
بدل است زیرا که بدل مقصود است بحکم او مبدل منه توطیه برای ذکر بدل است
و هر چه در معطوف است زیرا هر گاه که منع شد دخول حرف ندا بر معطوف
پس شد حرف ندای مقدر در معطوف پس معامله کرده میشود بهمراه ایشان معامله

منادی مستقل کسی شبه میکند که شما گفته بودید که منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم
میباشد این قاعدهٔ شما منقوض شد بر یا زیدَ بنَ عمرٍو زیرا که این منادی مفرد...
معرفه است بهمراه این که درین اختیار فتحه است پس جواب کرد مصنف باین قول خود
که والعلم الموصوف بابن و ابنة علم موصوف بابن حال کون ابن مضافاً
که مضاف باشد الی علم بعلم همچنین علم آخر که آخر باشد بختیار فتحهٔ...
اختیار کرده شده است فتحه این علم اگرچه قیاس تقاضای ضم میکند زیرا که این منادی
مفرد معرفه است و منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میباشد زیرا که این قسم منادی
کثیر الاستعمال است در کلام عرب و کثرة الاستعمال تقاضای تخفیف میکند
پس تخفیف باختیار فتحه است کسی شبه میکند که شما گفته بودید که دخول حرف نداء
بر معرف باللام ممتنع است این قاعده شما منقوض شد بر یا ایها الرجلُ و
یا هذا الرجل و یا ایهذا الرجل زیرا که رجل در این امثله معرف باللام است
بهمراه این که دخول حرف نداء صحیح است بر این پس جواب کرد
مصنف باین قول خود که و اذا نودی المعرف باللام قیل و در الوقت
که ندا کرده شود معرف باللام گفته میشود در معرف باللام یا ایها الرجل
بتوسط امرین که یکی ایُّ و دیگر ها است و یا هذا الرجل بتوسط
هذا و یا ایهذا الرجلُ بتوسط امرین که یکی ایُّ و دیگر هذا است

ازین جهت که لازم نشود اجتماع آلتی تعریف بیفاصل در ما بین...
ایشان حاصل جواب این است که دخول حرف نداء بر معرف باللام
ممتنع است بالذات نه بالواسطه و درینجا موجود است واسطه که یکی
از امور مذکوره است و این جائز است کسی شبه میکند که ایُّ منادی
مفرد معرفه است و رجل تابع این است و در توابع منادی مفرد معرفه
جواز وجهین است که رفع و نصب است بهمراه این که درینجا لازم کرده شد
رفع رجل را پس جواب کرد مصنف باین قول خود و التزموا رفع
الرجل لانه المقصود بالنداء و لازم کرده اند نحاة رفع رجل را
زیرا رجل که است مقصود است بالنداء نیست تابع منادی و ایُّ
که است واسطه است منادی نیست هرگاه که رجل مقصود شد بنداء
مرفوع کرده میشود از جهت حمل بر لفظ کسی شبه میکند که هرگاه که رجل
مقصود شد بنداء شد رجل در حکم منادی مفرد معرفه و در توابع منادی
مفرد معرفه جواز وجهین پس لائق است که توابع رجل هم جواز وجهین
شود بهمراه این لکن امر این چنین نیست پس جواب کرد مصنف

باین قول خود که ولتوابعه لانها توابع معرب ولازم کرده اند نحات
رفع توابع رجل را چنانچه یا ایها الرجل الکریم شد زیراکه توابع رجل توابع
معرب است و توابع معرب تابع لفظ است و لفظ منادی مرفوع است تابع
منادی هم مرفوع شد ضرورةً زیراکه لازم نشود مخالفت تابع از متبوع در اعراب
واین باطل است کسی شبه میکند که شما گفته بودید که دخول حرف نداء بر معرف...
باللام بالذات ممتنع است این قاعدهٔ شما منقوض شد بر یا الله زیراکه الله...
معرف باللام بهمراه این داخل شده است بر لفظ الله حرف نداء که یاء است بالذات
پس جواب کرد مصنف باین قول خود که وقالوا یا الله خاصة وگفته اند
نحات بدخول حرف نداء که یاء است بر لفظ الله خصوصاً نه بغیر لفظ
الله عموماً حاصل جواب این است که دخول حرف نداء بر معرف باللام بالذات
ممتنع است در آنجا که قاعده موجود نباشد باینشان که لام لام لازمی وعوضی
نباشد ودرینجا قاعده موجود است یعنی لام که است لام لازمی وعوضی است
هرچه کون لام لازمی است زیراکه لام جزء عَلَم وجزء عَلَم لازم بعَلَم میباشد پس لام
که است لازم شد والله ملزوم شد لازم که است غیر منفک میباشد از ملزوم...
وهرچه کون لام عوضی است زیراکه الله در اصل إلٰهٌ بود بعدهٗ همزهٔ مکسوره
را حذف کردند از جهت تخفیف بعوض او الف ولام تعریفی در اولش

در آوردند وتنوین ساقط گشت از جهت سندیت تا الإله گشت اَلْلاٰهُ شد پس
ازان لام در لام مدغم کرده شد تا اَللّاهُ گشت الله شد وهرچه دخول لام تعریف
بر معرف باللام آمده است که واقع است در بعض اشعار عرب اول چنانچه درین قول
شاعر شعر من اجلک یا اللتی تیممت قلبی ٭ وانت بخیلة بالوصل عنی ٭
وثانی چنانچه درین قول شاعر شد فیا الغلامان اللذان فرّا ٭ ایاکما ان تکسبا
شرّا ٭ اول شاذ است زیراکه لام لازمی است عوضی نیست وثانی که است
اشذ شذوذ است زیراکه لام نه لازمی است ونه عوضی است کسی شبه میکند
که شما گفته بودید که منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میباشد این قاعدهٔ شما منقوض شد
بر مثل یا تیمُ تیمَ عدیٍّ زیراکه تیم منادی مفرد معرفه است بهمراه این درین جواز وهمین
است که ضم ونصب است پس جواب کرد مصنف باین قول خود که ولک فی مثل یا تیمُ
تیمَ عدیٍّ الضم والنصب وروا است برای تو ای مخاطب در مثل این
ترکیب که یا تیم تیم عدیٍّ است ضم ونصب هردو ومراد باین ترکیب هر آن
ترکیب است که مکرر باشد درین ترکیب منادی مفرد معرفه صورةً ونزدیک باشد تا
باد اسم که مجرور باشد این اسم باضافت هرچه ضم است زیراکه تیم اول منادی

مفرد معرفه است و منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میباشد و هرچه نصب است
زیرا که تیم اول مضاف است بعَدِیِّ مذکوره و منادی مضاف نمیباشد مگر منصوب
میباشد و تیم ثانی تاکید لفظی برای تیم اول است و فاصل است در مابین
هو تیم اول ۱۲ هو عدی مذکوره ۱۲
مضاف و مضاف الیه چنانچه این مذهب سیبویه است یا این است که تیم اول
مضاف است به عدیِّ محذوف بقرینهٔ عدی مذکوره چنانچه این مذهب مبرد است
و منادی مضاف از قبیل منصوبات است و جواز وجهین که ضم و نصب
است در تیم اول است و در تیم ثانی تعین نصب است فقط نه از ضم زیرا که تیم
ثانی یا مضاف است به عدیِ مذکوره اگر تیم اول مضاف شود به عدی مقدره
یا تابع مضاف است اگر تیم اول مضاف شود بعدیِ مذکوره و منادی مضاف و تابع
منادی مضاف نمیباشد مگر منصوب میباشد قوله والمضاف الی یاء المتکلم یجوز
فیه ۳ و آن منادی که مضاف باشد بیاء متکلم روا است درین منادی چهار وجه
زیرا منادی مضاف بیاء متکلم که است کثیر الاستعمال است در کلام عرب و کثیر...
الاستعمال تقاضای تخفیف میکند پس مختار کرده شد تخفیف درین بکثرة وجوه
نحو یا غلامی چنانچه یا غلامی شد بسکون یاء از جهت خفت سکون و یا غلامیَ دیگر
چنانچه یا غلامیَ شد بفتحهٔ یاء از جهت خفت فتحه و یا غلامِ و دیگر چنانچه یا غلامِ شد
بحذف یاء از جهت اکتفاء بکسره ما قبل یاء و یا غلاما و دیگر چنانچه یا غلاما شد...
بقلب یاء الفاً و بابدال کسره فتحةً و جواز وجهین آخرین مختص است بآن

منادی که مضاف باشد بیاء متکلم و مشهور باشد بر اضافت بیاء متکلم که دلالت
میکند شهرت بر یاء مغیره بحذف و بقلب پس وارد نشد ایراد بر مثل یا عدیّ
از جهت عدم شهرت این بر اضافت بیاء متکلم پس وارد نشد درین وجهین
اخیرین پس گفته نمی شود یا عدوِّ یا عدوّا و بالهاء وقفاً و هست منادی
مضاف بیاء متکلم ثابت بهاء در حالت وقف از جهت فرق در مابین وصل
و وقف قوله و قالوا یا ابی و یا امی و میگویند عرب یا ابی و یا امی بوجوه اربعه
که مذکور است در غلامی بهمراه زیادهٔ وجه آخر که یا ابتَ و یا امتِ است زیرا که نزد
اب و ام کثیر است بنسبت ندای غلام پس مختار کرده شد در ایشان زیادهٔ
وجه آخر از برای تخفیف وجه آخر چیست که یا ابتِ و یا امتِ است بقلب یاء بتاء
فتحاً حال کون تاء که مفتوح باشد از جهت موافقت حرکت تاء بحرکت یاء که فتحه است
و کسراً و حال کون تاء که مکسور باشد از جهت مناسبت کسره بیاء و بالالف و...
میگویند عرب یا ابتا و یا امتا بالف پس از تاء زیرا که این جمع است در مابین
احدهما التاء والآخر هو الالف ۱۲
عوضین از معوض منه واحد و این جایز است ~~زیرا که نیست حاجت بعوضین~~
~~بعد قیام معوض قطعاً قوله~~ دون الیاء نمیگویند عرب یا ابتی و یا امتی

بیاء زیرا که این جمع است در مابین عوض و معوض منه و این غیر
جائز است زیرا که نیست حاجت بعوض بنزد قیام معوض قطعاً قوله و یا...

ابن ام و یا ابن عم خاصة مثل باب یا غلامی و میگویند عرب یا ابن
ام و یا ابن عم بحذف یاء از جهت اکتفاء بکسرهٔ ماقبل یاء در حال کون...
ایشان که خاص باشند بنداء و گفته نمیشود یا ابن اخ و یا ابن خال
بلکه گفته میشود یا ابن اخی و یا ابن خالی و این معناء اختصاص که
است بمثل باب یا غلامی است در جریان وجوه اربعهٔ مذکوره و قالوا
یا ابنَ اُمَّ و یا ابنَ عَمَّ و میگویند عرب بزیادة وجه آخر یا ابن اُمّا
و یا ابن عمّا بقلب یاء الفاً و بحذف الف از جهت اکتفاء بفتحهٔ ما
قبل الف از جهت ثقل تضعیف و کثرة استعمال و طول لفظ در
ایشان هر گاه که بود بعض از خصائص منادی ترخیم منادی

پس شروع کرد مصنف در بیان ترخیم پس گفت که و ترخیم المنادی
جائز ... و ترخیم منادی که است جائز است مطلقاً برابر سخن است
که در ضرورة شعری باشد یا در سعت کلام باشد و ترخیم در لغت
دم بریده را گویند و در اصطلاح نحات حذف است در آخر اسم از
برای مجرد تخفیف چنانچه تصریح کرده است بر این مصنف باین قول خود که
و هو حذف فی آخره تخفیفاً و ترخیم که است حذف است در آخر منادی

از برای مجرد تخفیف نه برای علت اخری که مقتضی باشد حذف را چنانچه
دارج و را ایم شد و یا ترخیم مطلق حذف است در آخر اسم از برای مجرد تخفیف
نه برای علت اخری که مقتضی باشد حذف را و فی غیره ضرورة و فعل کرده شود
ترخیم در غیر منادی از جهت ضرورة شعری فقط نه در سعت کلام
هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف ترخیم شروع کرد در بیان شروط
عدمی ترخیم پس گفت که و شرطه ان لایکون مضافاً و شرط عدمی ترخیم
در منادی اینست که نباشد منادی مرخم مضاف زیرا اگر مضاف باشد تو خالی
نباشی یا حذف میکنی در آخر مضاف یا در آخر مضاف الیه بناء بر اول لازم میشود
ترخیم در وسط کلمه نظر بمعنی و بناء بر ثانی لازم میشود ترخیم در غیر منادی
نظر بلفظ و این هر دو و انیست قوله و لامستغاثاً و نباشد منادی
مرخم منادی مستغاث نه باللام و نه بالالف هر چه باللام نباشد
زیرا هر گاه ظاهر نبود در این اثر حرف نداء از ضم و نصب پس
جاری نشد در این آن ترخیم که از خصائص منادی است و
هر چه بالالف...... نباشد زیرا که زیادة الف در آخر منادی برای غرض

مطلوب است که مدّ صوت است و حذف منافی مدّ صوت است و این شروط مذکوره شروط منادی است [ترخیم] و مندوب که است داخل نیست در منادی و اگر تسلیم کنیم که مندوب داخل شود در منادی وجه اشتراط عدم کون منادی مرخم مندوب ظاهر است آن [بله] این است که مقصود در آخر مندوب زیادت برای مدّ صوت است و حذف منافی مدّ صوت است قوله ولا جملة و نباشد منادی مرخم جمله زیرا که جمله جاری میشود در مجرای امثال یکین... تغیر کرده نمیشود در جمله اصلا چنانچه تغیر کرده نمیشود در امثال هرگاه که فارغ شد مصنف از شروط عدمی ترخیم شروع کرد در شروط وجودی ترخیم... پس گفت که ویکون علما زائدا علی ثلاثة احرف و دیگر شرط است که باشد منادی مرخم اسم عَلَم همچنین اسم علم که زائد باشد بر سه حروف هرچه عَلَم باشد زیرا علم که است از جهت شهرت اسم علم که شود ما بقی دلیل بر ما القی و هرچه زائد باشد بر سه حرف ازینجهت که لازم نشود نقصان از قدر صالح کلمه بسبب ترخیم قوله واما بتاء التانیث ویا باشد منادی مرخم ملتبس بتاء... تانیث اگر عَلَم او زائد نباشد بر سه حرف زیرا که وضع تاء تانیث بر زوال است پس کافی است برای سقوط تاء تانیث ادنی مقتضی سقوط که وقف و اضافت است پس چگونه ساقط نمیشود...

الحمد لله [illegible] ١٥

بترخیم که اعلی مقتضی سقوط است بلکه بطریق اولی ساقط میشود و مرجح [به] یا صاح است در یا صباح شاذ است و نیست اعتبار برای شاذ و وجه شدوذ کثرة استعمال یا صاح است در منادی هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان شرائط عدمی و شرائط وجودی ترخیم شروع کرد در بیان کمیت منادی مرخم پس گفت که فان کان فی آخره زیادتان فی حکم الواحدة کاسماء پس اگر بود ثابتتین در آخر منادی مرخم زیادتان همچنین زیادتان که... کائنتان باشد در حکم زیادة واحده چنانچه اسماء شد که گشتانده شود برای اسماء وزن فعلاء نه افعال زیرا که اگر وزن افعال شود در انجا زیادتان در حکم زیادة واحده نمیشود و مروان و دیگر چنانچه مروان شد او حرف صحیح قبله مدّة یا باشد در آخر منادی مرخم حرف صحیح اصلی که حقیقتا باشد یا حکما باشد همچنین حرف صحیح اصلی که قبل این حرف مدهٔ زائده باشد وهو اکثر من اربعة احرف و حال کون منادی مرخم که اکثر باشد از چهار حرف ازینجهت که لازم نشود نقصان اسم از ادنی ابنیهٔ اسم معرب بسبب ترخیم قوله حذفتا حذف کرده میشود هر دو حرفان در هر دو [قسمین]

هرچه اول است از جهت موافقت رفع بهمراه وضع زیرا که زیادة هردو
معاً مستلزم است رفع هردو را معاً و هرچه ثانی است ازینجهت که صادق نشود
مَثَلِ مشهورهٔ عرب که آن این قول عرب است سُلِّتُ علی الاسدِ وبُلِتُ عن
النقدِ قوله وان کان مرکباً حذف الاسم الاخیر واگر بود منادی مرخم مرکب بی
ترکیب اسنادی و اضافی حذف کرده میشود اسم آخر منادی مرخم زیرا که اسم آخر
بمنزلهٔ تاء تانیث است در عوض در ظرو پس تاء تانیث حذف کرده میشود بسبب
ترخیم همچنین حذف کرده میشود اسم آخر منادی مرخم بسبب ترخیم پس
کافی است برای سقوط اسم آخر ادنی مقتضی سقوط که وقف و اضافت
است و ترخیم که است اعلی مقتضی سقوط است پس چگونه ساقط نمیشود
بترخیم بلکه بطریق اولی ساقط میشود اسم آخر منادی مرخم قوله وان
کان غیر ذالک فحرف واحد واگر بود منادی مرخم غیر از اقسام ثلاثه
پس حذف کرده میشود حرف واحد از جهت حصول مقصود که تخفیف است
و دیگر از جهت عدم وجود موجب حذف زائد قوله وهو فی حکم الثابت
علی الاکثر واین منادی مرخم که است در حکم منادی ثابت است بناء
بر مذهب اکثر ویا بناء بر اکثر استعمال زیرا که المحذوف بالقاعدة
کالملفوظ حکماً است پس شد آخر مرخم در حکم وسط حکماً فیقال یاحارِ
هرگاه امر اینچنین شد پس گفته میشود یاحارِ در یاحارثُ بکسر راء و یاثمو

و گفته میشود یا ثموُ در یا ثمودُ بسکون واو متطرفه که ماقبلش ضم باشد
ویا کرَوَ و گفته میشود یا کرَوَ در یا کرَوانُ بواو متحرکه که ماقبلش فتحه باشد
وقد یجعل اسماً برأسه وگاه گاه گشتانیده میشود منادی مرخم ویا ماقبی
پس از حذف اسم مستقله بنفسه غیر مبنی بما کان ماقبل از ترخیم در
اعراب و در بناء و در اعلال و در تصحیح بگشتانیدن محذوف نسیاً منسیاً
اصلاً فیقالُ یا حارُ پس گفته میشود یا حارُ بضمهٔ راء زیرا که این منادی
مرخم منادی مفرد معرفه است و منادی مفرد معرفه نمیباشد مگر مبنی بر ضمه میباشد
پس لائق است که شود این منادی مرخم هم مبنی بر ضمه ویا ثمی و گفته میشود یا ثمی
بقلب واو بیاء و بابدال ضمه بکسره زیرا که این واو واقع است بطرف ماقبلش ضمه
است و قاعده این است که واو واقع شود بر طرف ماقبلش ضمه باشد بدل میشود
واو بیاء و ضمهٔ ماقبل بدل میشود بکسره از جهت مناسبت یاء بکسره ویا کرا
و گفته میشود یا کرا بقلب واو الفا بسبب انتفاء مانع اعلال که وقوع ساکن است
پس از واو زیرا که الف و نون حذف شده اند بسبب ترخیم وقد استعملوا
صیغته الندا و بتحقیق استعمال کرده اند عرب صیغهٔ ندا را که یاء است

خاصتاً زیراکه [redacted] یاء اشهر است در مابین صیغ ندای پس یاء اولی
است بتعمیم از دیگر صیغ نداء فی المندوب در مندوب ومندوب
در لغت میت را میگوید که گریه میکند بر این یک احد وشما میکنید محاسن
میت را از برای این که عالم شوند ناس وخلق بر اینکه موت میت یک
امر عظیم است که معذور بدارند نادب را بر گریان کردن بر میت وشریک
شوند بهمراه نادب در تفجع بر میت قوله وهو المتفجع علیه ومندوب
در اصطلاح آن ذات است که غمگین کرده میشود بر این وجود اً او عدماً...
بیاء او واو بدخول یاء یا واو کسی شبه میکند که حکم مندوب بمانند حکم
منادی مفرد معرفه است در اعراب وبناء پس چه باعث است بر نکات در
عدم اندراج مندوب در منادی پس جواب کرد مصنف باین قول خود که
واختص بواو وممتاز کرده شد مندوب از منادی بواو وحاصل جواب
این است که واو خاص است بمندوب و باقی صیغهای نداء مختص هستند
بمنادی هر گاه که مندوب ممتاز کرده شد از منادی بحروف از این جهت
تعرض نکردند نحات باندراج مندوب در منادی و یاء که است.....
مشترک است در مابین مندوب و منادی وحکم فی الاعراب والبناء
حکم المنادی وحکم مندوب که است در اعراب و بناء حکم منادی است

زیرا هر گاه که جاری شد مندوب در مجری منادی در صیغ جاری شد در مجری
منادی در احکام اعراب و بناء بشرط وقوع مندوب بصورة قسم از اقسام
منادی وارد نشد بر این نکره زیراکه نکره واقع نمیشود مندوب ونکره واقع
میشود منادی پس تشبیه مندوب بهمراه منادی در صورة معرفه مندوب
است نه مطلقاً قوله ولک زیادة الالف فی آخره و روا است برای تو ای مخاطب
زیادة الف در آخر مندوب برای مد صوت که مقصود است در ندبه
کسی شبه میکند که بتقدیر زیادة الف در آخر مندوب لازم میشود التباس
در مابین ندبه غلام مخاطب ومخاطبة ومابین ندبه غلام مثنی وندبه
غلام جمع واین باطل است پس جواب کرد مصنف باینقول خود که فان خفت
اللبس پس اگر میترسیدی تو از التباس بزیادة الف در آخر مندوب
عدول کن تو از الف بآن حرف که باشد حرکت آخر مندوب از جنس این
حرف قلت واغلامکیه میگوئی تو واغلامکیه بزیادة یاء که موافق...
است بهمراه حرکت آخر مندوب که کسره کاف است واغلامکموه بزیادة
واو که موافق است بهمراه حرکت آخر مندوب که ضمه میم است قوله ولک

الهاء فی الوقف وروا است برای تو ای مخاطب زیادت هاء ساکنه
در صورة پس از زیادت ندبه برابر سخن است که واو باشد یا یاء باشد یا الف
باشد وندبه در حالت وقف محض برای حفظ مدات است زیرا که این حفظ
مدات نمی آید بی هاء در آخر مدات قوله ولا یندب الا المعروف
وندبه کرده نمیشود قسم از مندوب که متضجع علیه عدا است مگر...
ندبه کرده میشود اسم معلوم که علم باشد یا غیر علم باشد همچنین
اسم علم که مشهور باشد مندوب باین اسم علم از برای این سخن
که معذور داشته شود نادب بسبب معرفت مندوب در ندبه
فلا یقال وارجلاه هرگاه که امر اینچنین شد پس گفته نمیشود وارجلاه
زیرا که مشهور نیست باین لفظ رجل مندوب خاص که ذهاب کند...
ذهن خلق باین مندوب خاص باین لفظ رجل وشناخته شود باین
لفظ رجل مندوب خاص ومعذور داشته شود نادب را...
مندوب خاص در ندبه قوله وامتنع وازیداه الطویلاه ومنع است

[illegible]

الحاق الف در آخر صفت مندوب زیرا که اتصال موصوف بهمراه صفت
نیست مانند اتصال مضاف بهمراه مضاف الیه پس روا شد الحاق در آخر
مضاف الیه مندوب نه در آخر صفت مندوب خلافا لیونس خلاف
ثابت است برای یونس صاحب زیرا که یونس صاحب روا میگوید الحاق
الف را در آخر صفت مندوب زیرا هرگاه که روا شد الحاق الف در آخر
مضاف الیه چنانچه یا امیر المؤمنیناه شد بهمراه اینسخن که در مابین
مضاف ومضاف الیه مغایرت است بالذات پس روا شد الحاق الف
در آخر صفت مندوب بطریق اولی بهمراه این سخن که در مابین موصوف
وصفت اتحاد بالذات است ودیگر بدلیل این قول عرب وا جمجمتیّ
شامیتیناه ما یان جواب میکنیم برای یونس صاحب که لازم نمیشود
از جواز الحاق الف در آخر مضاف الیه مندوب جواز الحاق الف را
در آخر صفت مندوب زیرا که اتصال در مابین مضاف ومضاف الیه
اگرچه انقص است در معنی لکن اتم است در لفظ ومنظور الیه اند نزد

نحویان بحث از الفاظ است نه از معانی و هرچه این قول عرب که ......
وَ اُجَمْجِمْتَی شَامِیِّتَیِنَاهُ است شاذ است و نیست اعتبار برای شاذ...
اصلا قوله و یجوز حذف حرف النداء و روا است حذف حرف نداء محض
برای تخفیف الامع اسم الجنس و الاشارة مگر روا نیست حذف
حرف نداء بهمراه اسم جنس و همراه اسم اشارة زیرا که اسم جنس و اسم
اشارة کثیر نیست نداء ایشان مانند نداء علم پس ذهاب نمیکند...
ذهن بکون ایشان منادی بتقدیر حذف حرف نداء قوله و المستغاث
و المندوب وز روا نیست حذف حرف نداء بهمراه منادی مستغاث و
همراه مندوب زیرا که مقصود در آخر ایشان زیادة و طول کلام است
و حذف منافی ایشان است و باقی معارف که روا است حذف حرف
نداء بهمراه اینها چهار است اول علم است برابر سخن است که با ابدال
میم مشدده باشد چنانچه اَللّٰهُمَّ شد یا بغیر ابدال باشد نحو یُوسُفُ
اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا شد ثانی لفظ اَیٌّ است که موصوف باشد بذی اللام
چنانچه یا اَیُّهَا الرَّجُلُ یا موصوف باشد بموصوف ذی اللام چنانچه.....
اَیُّهٰذَا الرَّجُلُ شد ثالث اسم مضاف است بمطلق معرفه چنانچه غُلَامُ
زَیْدٍ اِفْعَلْ کَذَا شد چهارم اسم موصول است چنانچه مَنْ لَا یَزَالُ...

مُحْسِنًا اَحْسِنْ اِلَیَّ شد کسی شبه میکنند که شما گفته بودید که حذف حرف
نداء روا نیست بهمراه اسم جنس این قاعده شما منقوض شد بمثل
اصبح لیلُ و افتد مخنوق و اطرق کرا زیرا که اینها اسم جنس هستند
بهمراه این که حذف حرف نداء بهمراه اینها روا است پس جواب کرد
مصنف باین قول خود که و شذ اصبح لیل الخ و شاذ است حذف حرف
نداء بهمراه اسم جنس بمثل این ترکیب که اصبح لیل الخ است
و نیست اعتبار برای شاذ اصلا قوله و قد یحذف المنادی لقیام قرینة
جوازا و گاه گاه حذف کرده میشود منادی در وقت حصول قرینه...
بحذف جائزی چنانچه اَلَا یَا اُسْجُدُوْا شد یا حرف نداء است و منادی
محذوف است و حذف کرده شد منادی بحذف جائزی از جهت وجود قرینه
بر حذف قرینه چیست که دخول حرف نداء است زیرا که حرف نداء داخل نمیشود
مگر میشود بر اسم و در اینجا داخل شده است بر فعل که اُسْجُدُوْا
است پس معلوم شد که منادی محذوف است که قَوْمِ یا هٰؤُلَاءِ است
پس تقدیر عبارة اینچنین میشود الا یا قوم اسجدوا قوله و الثالث

ما اضمر عامله و موضع ثالث از مواضع اربعه که واجب است درین
حذف عامل ناصبهٔ مفعول به بحذف وجوبی قیاسی موضع هر آن
مفعول به است که مقدر کرده شده باشد عامل ناصبهٔ این مفعول به قوله علی
شریطة التفسیر بشرط تفسیر عامل در مابعد او و شریطة بمعناء
شرط است و اضافت شرط بتفسیر اضافت بیانی است و کلمهٔ علی
بنائی است پس شد حاصل معنی اینچنین و الثالث ما اضمر عامله..
بناءً علی شرط هو تفسیر العامل فیما بعده و واجب کرده شد حذف عامل
ناصبهٔ مفعول به در ما اضمر عامله ازینجهت که لازم نشود جمع مابین مفسِّر
و مفسَّر و این باطل است در نزد نحات پس مقدر کرده میشود عامل ناصبه
مفعول به ضرورةً قوله و هو کل اسم بعده فعل او شبهه و ما اضمر
عامله که است هر آن مفعول به است که ثابت باشد پس ازین مفعول به
فعل یا شبه فعل و معناء بعدیت این است که باشد فعل یا شبه فعل
جزء واقع از کلام همچنین کلام که واقع باشد پس از ما اضمر عامله برابر
سخن است که فعل و شبه فعل نزدیک باشد بما اضمر عامله چنانچه در امثلهٔ

اربعهٔ مذکوره شد یا نزدیک نباشد چنانچه زیداً عمروٌ ضربه یا زیداً انت
ضاربه شد قوله مشتغل عنه بضمیره او متعلقه همچنین فعل و شبه
فعل که فارغ باشد و مشغول باشد هر واحد از ایشان از عمل در اسم بسبب
تسلیط هر واحد از ایشان در عمل بضمیر اسم یا بمتعلق اسم یا..
بمتعلق ضمیر اسم قوله لو سلط علیه با اینشان اگر مسلط کرده شود
هر واحد از فعل و شبه فعل بمجرد رفع اشتغال ایشان از ضمیر اسم
بر اسم هو خود فعل و شبه فعل او مناسبه یا مسلط کرده شود هر واحد
از فعل و شبه فعل باللازم باشد یا بالترادف باشد این مناسب قوله
لنصبه هر آئینه نصب میدهد هر واحد از فعل و شبه فعل اسم را بناء
بر مفعولیت و تعدد امثله باعتبار تعدد ممثلات است زیرا که درینمقام
امور اربعه است اول اشتغال فعل است بضمیر که ممکن التسلیط است
بعینه و ثانی اشتغال فعل است بضمیر که ممکن التسلیط است باعتبار
مرادف و ثالث اشتغال فعل است بمتعلق اسم که ممکن التسلیط
است باعتبار لازم و رابع اشتغال فعل است بضمیر اسم که ممکن التسلیط
است باعتبار لازم قوله مثل زیداً ضربته این مثال آن فعل است که

مشتغل است بضمیر اسم که ممکن التسلیط است بعینه پس شد تقدیر
عبارت اینچنین ضربت زیداً ضربته و زیداً مررت به و این مثال..
آن فعل است که مشتغل است بضمیر اسم که ممکن التسلیط است باعتبار
مرادف که جاوزت است زیرا که مررت پس از تعدیت این بباء میشود
مرادف جاوزت پس شد تقدیر عبارت این چنین جاوزت زیداً
مررت به و زیداً ضربت غلامه و این مثال آن فعل است که مشتغل است
بمتعلق اسم که ممکن التسلیط است باعتبار لازم که اهنت است زیرا که
ضرب غلام مستلزم است اهانت مولاء او را پس شد تقدیر عبارت اینچنین
اهنت زیداً ضربت غلامه و زیداً حبست علیه و این مثال آن
فعل است که مشتغل است بضمیر اسم که ممکن التسلیط است باعتبار لازم
که لابست است زیرا که حبس شیئ بر شیئ مستلزم است...
ملابست محبوس را بر آن شی پس شد تقدیر عبارت اینچنین
لابست زیداً حبست علیه قوله ینصب بفعل مضمر یفسره...
ما بعده منصوب کرده میشود زید در این امثلهٔ مذکوره بفعل مقدره همچنین

فعل مقدره که تفسیر میکند این فعل مقدره را آن فعل که واقع است پس
از زید و فعل مقدر آن است که تصریح کرده مصنف باین قول خود ای ضربت
وجاوزت و اهنت و لابست پس بدان که اسم واقع در مظان اضمار
علی شریطة التفسیر بر پنج قسم است اول قسم این است که اختیار رفع
است در این بهمراه جواز نصب ثانی این است که اختیار نصب است
[redacted] در این بهمراه جواز رفع و ثالث این است که تعین رفع است
در این فقط نه نصب و رابع این است که تعین نصب است در این
فقط نه رفع و خامس این است که جواز امرین است در این پس گفت
مصنف که ویختار الرفع بالابتداء عند عدم قرینة خلافه و مختار است
رفع در اسم مذکوره که واقع است در مظان اضمار علی شریطة التفسیر
رفع بناء بر ابتدائیت در نزد عدم قرینهٔ مرجح خلاف رفع که نصب است
زیرا که نصب خلاف رفع است یعنی قرینهٔ مصحح از جانبین موجود باشد
لکن قرینهٔ مرجح رفع اقوی است از قرینهٔ مرجح نصب چنانچه زید ضربته

مختار است از زیداً ضربته ...... زیرا که تجرد زید از عامل لفظی قرینهٔ مصحح
برای رفع است و وجود مَالَهُ صَلَاحِيَّةُ التفسير قرینهٔ مصحح برای نصب
است لکن قرینهٔ مصحح برای رفع اقوی است از قرینهٔ مصحح برای نصب زیرا که
در قرینهٔ مصحح برای رفع سلامتی از حذف است و در قرینهٔ مصحح برای نصب
عدم سلامتی از حذف است و سلامتی ترکیب از حذف مختار است از عدم سلامتی
ترکیب از حذف وعند وجود قرینة اقوی منها و همچنین مختار است رفع
در اسم مذکوره که واقع است در مظان اضمار علی شریطة التفسیر در نزد
وجود قرینهٔ مرجح از جانبین لکن قرینهٔ مرجحه برای رفع اقوی است از قرینهٔ
مرجح برای نصب یعنی چنانچه قرینهٔ مصححه از جانبین موجود باشد همچنین قرینهٔ
مرجح از جانبین موجود باشد لکن قرینهٔ مرجحه رفع اقوی است از قرینهٔ مرجحه
نصب قوله کاما غیر الطلب چنانچه دخول اما شد بر اسم مذکوره همچنین اما
که کائن باشد بهمراه غیر طلب چنانچه لقیت القوم و اما زید فاکرمته شد پس تجرد
زید از عامل لفظی قرینهٔ مصحح برای رفع است و وجود ماله صلاحية التفسير

قرینهٔ مصححه برای نصب است و دخول اما قرینهٔ مرجحه برای رفع و عطف بر ...
فعلیه قرینهٔ مرجحه برای نصب است لکن قرینهٔ مرجحهٔ رفع اقوی است از قرینهٔ
مرجحهٔ نصب زیرا که کلمه اما داخل نمیشود مگر میشود بر اسم غالباً و دیگر در این
سلامتی از حذف است و شک نیست که سلامتی ترکیب از حذف مختار است از
عدم سلامتی ترکیب از حذف قوله و اذاً للمفاجات و دیگر چنانچه دخول
اذاً شد بر اسم مذکوره همچنین اِذاً یا حال کون اذاً که کائن باشد برای مفاجات
چنانچه خرجتُ فاذاً زیدٌ یضربه عمروٌ شد پس تجرد زید از عامل لفظی قرینهٔ مصححه
برای نصب است و دخول اذاً للمفاجات قرینهٔ مرجحه برای رفع است و عطف
بر فعلیه قرینهٔ مرجحه برای نصب است لکن قرینهٔ مرجحهٔ رفع اقوی است از قرینهٔ
مرجحهٔ نصب زیرا که اذ مفاجات داخل نمیشود مگر داخل میشود بر مبتداء غالباً
و دیگر درین سلامتی از حذف است و مراد بلزوم مبتداء پس از اذ مفاجات تقیم
در باب ظروف غلبهٔ وقوع مبتداء است پس از اذا قوله و یختار النصب
بالعطف علی الجملة فعلیة و مختار است نصب در اسم مذکوره بسبب
عطف جمله همچنین جمله که واقع است اسم مذکوره درین جمله بر جملهٔ آخر که فعلیه
است قوله للتناسب از جهت رعایت مناسبت در مابین جملهٔ معطوفه

ومعطوف علیه در کون جملتین فعلتین چنانچه خرجت فزید لقیته شد قوله بعد حرف النفی وهمچنین مختار است نصب در اسم مذکوره که واقع شود پس از حرف نفی چنانچه ما زیداً ضربته باشد والاستفهام و همچنین مختار است نصب در اسم مذکوره که واقع باشد پس از حرف استفهام چنانچه أزید ضربته شد واذا الشرطیة وهمچنین مختار است نصب در اسم مذکوره که واقع باشد پس از اذا شرطیه چنانچه اذا عبد الله تلقیه فاکرمه شد وحیث ودیگر چنانچه دخول حیث شد بر اسم مذکو چنانچه حیث زیداً تجده فاکرمه شد وفی الامر والنهی وهمچنین مختار است نصب در اسم مذکوره که واقع شود پیش از امر ونهی چنانچه زیداً اضربه وزیداً لا تضربه شد اذ هی مواقع الفعل ازینجهت که این مواضع مذکوره که است مواضع وقوع فعل است غالباً هرچه حرف نفی وحرف استفهام واذا شرطیه وحیث شرطیه است زیرا که اینها داخل نمیشوند مگر میشوند بر فعل ودر صور مذکوره نیست فعل ملفوظ پس معلوم شد که فعل مقدر است در اینها وهرچه در امر ونهی است اگر اسم مرفوع شود بناء بر ابتداء میشود امر ونهی جزء از مبتداء وامر ونهی از قبیل انشاءات است

وانشاء که است خبر واقع نمیشود مگر میشود بتاویل بعیده چنانچه مقول فی حقه اضربه او الا تضربه شد قوله وعند خوف لبس المفسر بالصفت وهمچنین مختار است نصب در اسم مذکوره که واقع است در سلطان اضمار علی شریطة التفسیر در نزد ترس التباس خبر بصفت مثل انا کل شیئ خلقناه بقدر چنانچه در مثل این قول خدای تعالی شد که مذکور است در متن (ترجمه) بتحقیق ما یان پیدا کردیم کل موجودات را از [illegible] ممکنات مقدر بوجه مصلحت ومقدر مکتوب در لوح محفوظ ومراد بمثل این ترکیب هر آن ترکیب است که اگر شود اسم درین ترکیب منصوب بفعل مقدر میشود مفید برای معناء صحیح واگر شود اسم درین ترکیب مرفوع بناء بر ابتداء میشود جاری درین احتمال این یک احتمال... این است که شود اسم مرفوع بناء بر ابتداء وجمیع ما بعد خبر شود برای مبتداء بناء بر این تقدیر میشود مفید برای معناء صحیح ودیگر احتمال این است که اگر شود اسم[هو کل ۱۲] مرفوع بناء بر ابتداء ما بعد قریب صفت شود برای این[هو خلقناه ۱۲] وما بعد بعید خبر شود برای این بناء بر این تقدیر میشود مفید برای معناء فاسد ودر بنیا

اختیار نصب است زیرا که جهت نصب خالی است از احتمال معنای فاسده
و در جهت رفع احتمال معنای فاسده است و حمل کلام بر آن جهت که خالی باشد
از احتمال معنای فاسده اولی است از حمل کلام بر آن جهت که در این احتمال
معنای فاسده است قوله ویستوی الامران فی مثل زید قام و عمروًا
اکرمته ورو است امرین که رفع و نصب است در اسم مذکوره در
مثل این ترکیب که زیدٌ قام و عمروًا اکرمته است و مراد بمثل این ترکیب
هر آن ترکیب است که عطف کرده شده باشد جمله همچنین جمله که واقع است
اسم مذکوره درین جمله بر جمله اُخری همچنین جمله اُخری که [illegible]
ذات الوجهین است که اسمیه است باعتبار مبتدا و فعلیه است...
باعتبار خبر پس عطف اسم بر کبرا که مجموع مبتدا و خبر است تقاضای رفع اسم
میکند و عطف بر صغری که تنها قام است تقاضای نصب اسم میکند
و نیست ترجیح برای احدهما بر آخر پس ثابت شد استوای امرین
ضرورة و ضمیر عام که لفظًا باشد یا تقدیرًا باشد و درینجا اگر که ضمیر
لفظًا موجود نیست لکن تقدیرًا موجود است پس شد تقدیر عبارت
اینچنین زیدٌ قام و عمروًا اکرمته عنده او فی داره و سلامتی از حذف
معارض است بقرب معطوف علیه و عدم تفاوت در ما بین صغری

و کبری در قرب و بعد باعتبار منتهی جملتین است و هرچه باعتبار
مبدا جملتین صغری قریب است و کبری بعید است و شک نیست که مراد
درینجا در قرب و بعد باعتبار منتهی جملتین است نه باعتبار مبدا
جملتین قوله ویجب النصب بعد حرف الشرط و حرف التحضیض مثل
ان زیدًا ضربته ضربک و الّا زیدًا ضربته و واجب است نصب در اسم
مذکوره که واقع است پس از حرف و پس از حرف تحضیض چنانچه انْ زیدًا
ضربته ضربک و الا زیدًا ضربته شد زیرا که حرف شرط و حرف تحضیض داخل
نمیشود مگر میشود بر فعل وجوبًا و درینجا فعل مذکور نیست اصلا پس
معلوم شد که فعل درینجا مقدر است پس شد تقدیر عبارت اینچنین انْ ضربتَ
زیدًا ضربته ضربک و الا ضربتَ زیدًا ضربته کسی شبه میکند که شما...
گفته بودید در سابق که اسم مذکور واقع شود پس از حرف نفی و حرف
استفهام درین اختیار نصب است این قاعده شما منقوض شد در
مثل این قول که أزیدٌ ذُهِبَ به زیرا زید که است یک اسم است که واقع است
پس از حرف استفهام بهمراه اینکه درین تعین رفع است پس جواب کرد

مصنف با این قول خود که ولیس از زید ذهب به منه ونیست مثل
این قول که از زید ذهب به کائن از باب ما اضمر عامله زیراکه شرط
در باب ما اضمر عامله این است که کون فعل مفسر ممکن التسلیط باشد
بر اسم مذکوره ونیست فعل مذکوره در اینجا ممکن التسلیط زیراکه ذهب
فعل لازمی است وفعل لازمی عمل نصب نمیکند بنا بر مفعولیت ومناسب
فعل مذکوره که اُذهب است هم ممکن التسلیط نیست زیراکه اُذهب
فعل مجهول است وفعل مجهول همچنین عمل نصب نمیکند بنا بر مفعولیت
وهمچنین مناسب آخر که یلابس واذهب است بصیغه معلوم ممکن
التسلیط نیست زیراکه مراد بمناسب آخر مرادف فعل مذکوره یا لازم
فعل مذکوره است بهمراه اتحاد مسند الیه ودر اینجا اتحاد مسند الیه در ما
بین مفسَّر ومفسِّر زیراکه مسند الیه در مفسَّر ذهاب است که فاعل است
در مثل اول اذا جئ است در مثال ثانی وثالث که این هم فاعل است ومسند
الیه در مفسِّر ضمیر مجروره است در به واین مفعول ما لم یسم فاعله است
ونیست در اینجا اتحاد در ما بین ایشان قوله فالرفع پس رفع در اسم مذکوره
که زید است در أزیدٌ ذهب به لازم است از جهت تعذر نصب در این

وتعذر نصب تقاضا میکند لزوم رفع را که این شبه میکند که شما گفته بودید که
موجود شود در اسم مذکوره قرینتی صحت از جانبین لکن قرینه صحت
برای رفع اقوی است از قرینه صحت برای نصب در این اختیار رفع است
بهمراه جواز نصب این قاعده شما منقوض شد بمثل این قول خدای تعالی که
وکلُّ شيءٍ فعلوه في الزبر زیراکه این از این قبیله است بهمراه این که در اینجا
تعین رفع است پس جواب کرد مصنف با این قول خود که وکذلک کلُّ شيءٍ فعلوه
في الزبر وهمچنین بمثل این ترکیب که أزیدٌ ذهب به است ترکیب کلُّ شيءٍ...
فعلوه في الزبر یعنی نیست از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر
زیراکه شرط در باب ما اضمر عامله این است که کون فعل مفسِّر ممکن التسلیط
باشد ودر اینجا فعل مذکوره ممکن التسلیط نیست زیراکه اگر فعل مذکوره
ممکن التسلیط شود پس معنی اینچنین میشود فعلوا کل شيءٍ فعلوه
في الزبر پس لازم میشود فساد معنی زیراکه زبر محل برای فعل عباد نیست بلکه
زبر محل برای فعل کرام الکاتبین است واین کنایه از افعال کرام
الکاتبین است بدلیل این قول خدای تعالی که وکل صغیرٍ وکبیرٍ

مُستَطَرٌ کسی شبه میکنند که شما گفته بودید که اسم مذکوره واقع شود پیش
ای مکتوب فی اللوح المحفوظ ۱۲
از امر ونهی در این اختیار نصب است این قاعده شما منقوض شد بمثل
این قول خدای تعالی که اَلزّانیةُ وَالزّانی فاجلدوا کلَّ واحدٍ منهما مأةَ
جلدةٍ زیرا که زانیة واقع است پیش از امر که فاجلدوا است بهمراه این
که قراء متفق هستند بر رفع الزّانیة واتفاق قراء حجت قطعی است پس
حیله کردند نحات برای اخراج این آیة از قاعدهٔ مذکوره از برای این سخن
که لازم نشود اتفاق قراء بر غیر مختار پس جواب کرد مصنف باین قول خود که
ونحو الزّانیة والزّانی فاجلدوا کلَّ واحدٍ منهما مأة جلدةٍ الفاء بمعنی
الشرط عند المبرد وفاء در فاجلدوا مُرتَبَط است بمعناء شرط در نزد مبرد
زیرا که لام در الزّانیة لام موصوله است ومبتداء متضمن بمعناء شرط است
وزانیة صله است وفاء در فاجلدوا فاء جزائیه است ومثل اینچنین فاء
جزائیه منع میکند عمل مابعد خود را در ماقبل خود زیرا که جزاء معمولات
شرط است اگر شود مابعد فاء عامل در ماقبل فاء وممکن التسلیط شود در
ای گردیدن شرط از معمولات جزاء ۱۲
ماقبل هر آئنه میگردد شرط از معمولات جزاء واین باطل است زیرا که این قلب
[illegible] ۱۲

موضوع است وقلب موضوع ممنوع است پس نشد فاجلدوا ممکن التسلیط
وشرط در ما اضمر عامله این است که فعل مفسّر ممکن التسلیط باشد ودر اینجا
ممکن التسلیط نیست قوله وجملتان عند سیبویه وآیة دو جمله است در نزد
سیبویه صاحب زیرا که زانیة مبتداء محذوف المضاف است که حکم وخبر این هم
محذوف است که فیما یتلی علیکم است پس تقدیر آیة کریمه اینچنین میشود که
وحکمُ الزّانیةِ والزّانیِ فیما یُتلی علیکم واین قول که فاجلدوا است جملهٔ
ثانیه است آورده شده است برای بیان حکم موعوده وجزء یک جمله عمل نمیکند
در جزء جملهٔ اُخری پس نشد فاجلدوا ممکن التسلیط وشرط در ما اضمر عامله
این است که فعل مفسّر ممکن التسلیط باشد والا واگر نباشد فاء مرتبط
ای بودن فاء مرتبط بمعناء الشرط ۱۲
بمعناء شرط چنانچه این مذهب مبرد است یا نباشد آیة جملتان چنانچه
ای بودن آیة جملتان ۱۲
این مذهب سیبویه است فالمختار النصب پس مختار در اسم مذکوره
نصب است واختیار نصب باطل است باتفاق قراء پس معلوم شد که فاء
مرتبط است بمعناء شرط یا آیة دو جمله است قوله والرابع التحذیر و
موضع رابع از مواضع اربعه که واجب است در این حذف عامل ناصب مفعول
به بحذف وجوبی قیاسی تحذیر است وتحذیر در اصطلاح نحات اسم است برای
آن مفعول به که عمل کرده شده باشد در این نصب بناء بر مفعولیت باتّق مقدره

یا بعده یا به نحو تحذیراً عما بعده معمول همچنین معمول که ترسانده شده باشد
از ترس مابعد یا معمول همچنین معمول که ترسانده شده باشد از جهت ترس
مابعد او ذکر المحذر منه مکرراً یا معمول همچنین معمول که ذکر کرده شده باشد
محذر منه در حال کون محذر منه که مکرر باشد و این قول که ذکر المحذر منه است
بصیغهٔ فعل عطف است بر حُذِّر یا ذکر مقدر پس شد عطف جمله بر جمله نه بر معمول
ازینجهت که لازم نشود عطف جمله بر مفرد و در ذکرهم ضمیر راجع است بمعمول
لکن وضع **ظاهر** در موضع **ضمیر** از جهت تنبیه است بر این سخن که مراد معمول
در معطوف محذر منه است نه محذر و در معطوف علیه عکسش است و کلمهٔ او برای
تقسیم **محدود** است نه برای تشکیک زیرا که تحذیر بر دو قسم است یکی
محذر است و دیگر محذر منه است پس بدان که تحذیر اگر محذر باشد شرط
در این ذکر محذر منه برای **ایقاظ مخاطب** و اگر تحذیر محذر منه باشد شرط
در این تکرار محذر منه برای ایقاظ مخاطب پس بدان که تحذیر اگر محذر باشد..
پس محذر منه خالی **نباشد یا** اسم صریحی باشد یا اسم تاویلی باشد اگر محذر
منه اسم صریحی بود برای ذکر این دو طریقه است که واو است و من است و
اگر محذر منه اسم تاویلی بود برای ذکر این سه طریقه است که واو است و من

است و تقدیر من است مثل اِیّاکَ والاسد این مثال آن قسم تحذیر است
که تحذیر است که تحذیر در این محذر باشد و محذر منه اسم صریحی باشد و مذکور باشد
بواو پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که اِتَّقِ نَفْسَکَ من الاسد والاسد
من نفسک پس از آن حذف کرده شد من نفسک از اجزاء معطوف و
اکتفاء کرده شد بر نفسک در اجزاء معطوف علیه پس اِتَّقِ نفسک من
الاسد والاسد شد پس از آن حذف کرده شد من الاسد از اجزاء معطوف علیه
و اکتفاء کرده شد بر والاسد در اجزاء معطوف پس اتق نفسک والاسد شد
پس از آن حذف کرده شد اِتَّقِ از جهت ضیق وقت هرگاه که اِتَّقِ حذف
کرده شد پس نفس هم حذف کرده شد از جهت عدم حاجت بنفسی زیرا که
نفس آورده شده است برای فصل در مابین ضمیری فاعل و مفعول که
راجع هستند بشیء واحد که مخاطب است پس باقی ماند ک والاسد پس
از آن بدل کرده شد متصل بمنفصل پس اِیّاکَ والاسد شد قوله و اِیّاکَ
و ان تحذف و این مثال آن قسم تحذیر است که تحذیر درین محذر باشد و
محذر منه اسم تاویلی باشد و مذکور باشد بواو و این مثالین مذکورین
مثالان برای قسم اول تحذیر است که تحذیر درین محذر است و تعدد امثله....

باعتبار تعدد ممثلات است باینشان که اول مثال برای آن قسم تحذیر است
که تحذیر درین محذر است و محذر منه اسم صریحی است و مذکور است بواو و ثانی
مثال برای آن قسم تحذیر است که تحذیر درین محذر است و محذر منه اسم
تاویلی است و مذکور است بواو چنانچه و ایّاک و ان تحذف شد پس تقدیر
عبارت اینچنین میشود که اتق نفسک من حذف الارنب والارنب
من حذف نفسک و اتقاء اسد از نفس در حقیقت راجع است باتقاء
نفس از اسد قوله و الطریق الطریق و این مثال برای آن قسم تحذیر است
که تحذیر درین محذر منه باشد و محذر منه مکرر باشد پس تقدیر عبارت اینچنین
میشود که اتّق الطریق الطریق پس بدان این سخن را که بعد مقدر کرده میشود
ای قسمی نوع اول وهو و ایاک والاسد و ایاک وان تحذف ۱۲ وهو ان یکون التحذیر فیه محذر منه ۱۲
در تمامی افراد نوع اول و در بعض افراد نوع ثانی چنانچه نفسک نفسک
شد و اتّقِ مقدر کرده میشود در بعض افراد نوع ثانی چنانچه الطریق ...
الطریق شد و تقدیر اتق در بعض افراد نوع ثانی از باب حذف ایصال
~~است و اسد اگر خارج کرده شود از تحذیر نیست ضرر درین خروج زیرا~~
است و حذف ایصال سماعی است قیاس کرده نمیشود بر این غیر او

و معناء نفسک که است بعّد نفسک مما یؤذیک من العجب و التکبر است
و نفسک اگرچه محذر است در حقیقت لکن محذر منه است باعتبار لازم که تعجب
و تکبر است و اسد اگر خارج شود از تحذیر نیست ضرر درین خروج زیرا که این
تابع برای تحذیر است نه عین تحذیر و تابع خارج میباشد از محدود بقرینهٔ
ذکر توابع در مابعد قوله و تقول ایاک من الاسد و این مثال
برای آن قسم تحذیر است که تحذیر درین محذر باشد و محذر منه اسم صریحی
باشد و مذکور باشد بمن و من ان تحذف و این مثال برای آن قسم تحذیر است
که تحذیر درین محذر باشد و محذر منه اسم تاویلی باشد و مذکور باشد بمن
قوله و ایّاک ان تحذف بتقدیر من و این مثال برای آن قسم تحذیر است
که تحذیر درین محذر باشد و محذر منه اسم تاویلی باشد و مذکور باشد بتقدیر
من و مقدر کرده شد من درین زیرا که من از حروف جاره است و حذف حروف
جاره بهمراه اَنْ و اَنَّ قیاسی است زیرا که اَنْ و اَنَّ موصول حرفی است و ما
بعد این صله است و صورة این صورة جمله است اداء میکند معناء
مفرد را پس حذف کرده شد ازین من برای تخفیف قوله و لا تقول ایاک الاسد

لامتناع تقدیر من و نگوئی تو در [redacted] تحذیر ایاک الاسد از...
جهت امتناع تقدیر حرف جر که من است بهمراه اسمای صریحه از جهت
عدم موجب تقدیر و تقدیر بلا موجب ممتنع است و تقدیر عاطف هم
ممتنع است زیرا که حذف حروف جاره همراه اَنْ و اَنَّ قیاسی است و
بهمراه غیر اَنْ و اَنَّ شاذ کثیر است و حذف حرف عاطف ثابت نشده است
هرگز ثابت نشده است نادر است پس هرگاه که ممکن نبود حمل کلام مصنف بر شاذ کثیر همچنین
ممکن نشد حمل کلام مصنف بر نادر بطریق اَوْلیٰ قوله المفعول فیه هو ما...
فُعِلَ فیه فِعْلٌ مذکور ومفعول فیه که است اسم برای آن ذات است که کرده
شده باشد در وی حدث مذکوره و حدث مذکوره عام است که مطابقةً باشد
یا تضمناً باشد و فعل عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً باشد حقیقةً فعل باشد یا
شبه فعل باشد و قید حیثیة مراد است در تعریف مفعول فیه یعنی با این
حیثیة که حدث کرده شده باشد در وی نه که حدث واقع باشد بر وی پس
وارد نشد اعتراض بر شَهِدْتُ یومَ الجمعة زیرا که شهود واقع کرده شده است
در وی نه که کرده شده است در وی هرگاه که قید حیثیة مراد شد در تعریف پس
ذکر مذکور برای زیادت تصویر معرف است قوله من زمان و مکان حال
کون مفعول فیه که کائن باشد از زمان و مکان در وی اشارة است بتقسیم مفعول

فیه که مفعول فیه بر دو قسم است یکی زمان و دیگر مکان است قوله و شرط
نصبه تقدیر فی و شرط برای نصب مفعول فیه که است تقدیر فی است نه ذکر فی
زیرا که تلفظ در فی واجب میکند جر مفعول فیه را و وجود جر در مفعول فیه
منافی است بهمراه نصب در مفعول فیه و در لفظ نصبه اشارة است برد
بر کسی آنکس که تقدیر فی را شرط عین مفعول فیه میگوید چنانچه صاحب مفصل
شد قوله و ظروف الزمان کلها تقبل ذالک و ظروف زمان که است همگی
اگر مبهم باشد یا محدود باشد قبول میکند تقدیر فی را هرچه زمان مبهم قبول
میکند زیرا که زمان مبهم جزء از مفهوم فعل است مانند مفعول پس مشابه
شد بهمراه مفعول مطلق و مفعول مطلق که است پیوست میشود بهمراه فعل
بالذات بی واسطه حرف جر همچنین زمان مبهم پیوست میشود بهمراه
فعل بالذات بی واسطه حرف جر و این پیوست شدن زمان مبهم
بهمراه فعل بالذات بی واسطه حرف جر واجب میکند نصب مفعول فیه را
بتقدیر فی نه بذکر فی و هرچه زمان محدود قبول میکند تقدیر فی را زیرا که
مکان محدود حمل کرده میشود این محمول است بر زمان مبهم از جهت
اشتراک ایشان در ذات که زمانیة است و تقدیر فی در احدهما مستلزم

است بتقدیر فی در آخر قوله وظروف المکان ان کان مبهمًا قُبِلَ ذالک
وظروف مکان اگر مبهم باشد قبول میکند تقدیر فی را زیراکه مکان مبهم
محمول است بر زمان مبهم از جهت اشتراک ایشان در وصف که ابهامیت
است والا فلا و اگر مکان مبهم نبود بلکه مکان محدود بود پس
قبول نمیکند تقدیر فی را زیراکه مکان محدود حمل کرده نمیشود بر زمان
مبهم از جهت عدم اشتراک ایشان نه ذاتًا و نه صفتًا و همچنین
مکان محدود حمل کرده نمیشود بر زمان محدود و مکان مبهم ازین
جهت که لازم نشود استعاره از مستعیر و این باطل است قوله و
فسّر المبهم بالجهات السّتّ و تفسیر کرده شده است مکان مبهم
بجهات ستّه که خلف و قدام و فوق و تحت و یمین و شمال
است زیراکه امام زید مثلا شامل است تمامی مقابل روی زید را
تا بانقطاع زمین کسی شبه میکند که این قاعده تمامًا منقوض شد بر
لفظ عِندَ ولَدَی و دُونَ و سِوَی زیراکه اینها از جهات ستّه نیستند
بهمراه این سخن مقدر کرده میشود در اینها کلمهٔ فی پس جواب کرد
مصنف باین قول خود که وحمل علیه عِندَ ولَدَی و شبههما لابهامها
وحمل کرده شده است بر مکان مبهم عِندَ ولَدَی و شبه عند ولدی که

دُونَ و سِوَی است از جهت ابهام عندَ ولدَی کسی شبه میکند که این
قاعده تمامًا منقوض شد بر لفظ مکان زیراکه لفظ مکان محدود است...
بهمراه این مقدر کرده میشود در این کلمهٔ فی پس جواب کرد مصنف باین قول
خود که ولفظ مکان لکثرته و حمل کرده شده است بر مکان مبهم لفظ
مکان از جهت کثرت استعمال لفظ مکان مثل جهات ستّه نه از...
جهت ابهام کسی شبه میکند که این قاعده تمامًا منقوض شد بر آن شیئی که
واقع است پس از دَخَلتُ چنانچه در دَخَلتُ الدار شد زیراکه دار محدود
است بهمراه این مقدر کرده میشود در این کلمهٔ فی پس جواب کرد...
مصنف باین قول خود که و ما بعد دخلت علی الاصح و حمل کرده شده
است بر مکان مبهم آن شیئی که واقع است پس از دخلت که دار است...
بناء بر مذهب اصح پس این قول که علی الاصح است احتراز است از مذهب
غیر اصح زیراکه مذهب غیر اصح اینست که ما بعد دخلت مفعول به است
نه مفعول فیه لکن مذهب اصح این است که ما بعد دخلت مفعول فیه
است و اصل در مفعول فیه ذکر کلمهٔ فی است نه تقدیر کلمهٔ فی لکن حذف

کرده شده است تخفیفا از جهت کثرة استعمال ما بعد دخلت و...
نسبت فعل بمکان خاص از خواص مفعول فیه است در هر آن فعل
که نباشد معتبر در مفهوم این فعل نقل از خارج بداخل و از داخل..
بخارج و معتبر در مفهوم دخلت نقل است از خارج بداخل و از داخل
بخارج قوله وینصب بعامل مضمر و منصوب کرده میشود مفعول
فیه بعامل مقدره جوازاً بی شرط تفسیر عامل در ما بعد چنانچه یوم
الجمعة شد در جواب آنکس که گفته باشد در سابق که مَتیٰ صُمْتَ پس
بگوید در جواب صُمْتُ یوم الجمعة قوله و علی شریطة التفسیر و
منصوب کرده میشود مفعول فیه بعامل مقدره جوازاً بشرط تفسیر
عامل در مابعد چنانچه یوم الجمعة صُمْتُ فیه شد پس تقدیر عبارة اینچنین
میشود که صمتُ یوم الجمعة صمت فیه قوله والمفعول له هو ما فُعِلَ لاجله
فعل مذکورٌ و مفعول له که است اسم برای آن حدث است که کرده شده باشد برای
قصد تحصیل این حدث یا بسبب وجود این حدث حدث مذکوره و مذکور
عام است که حقیقةً باشد یا حکماً باشد پس وارد نشد اعتراض بر تادیباً که واقع
است در جواب آن کس که گفته باشد در سابق که لِمَ ضَرَبْتَ زیداً پس بگوید

در جواب که تادیباً پس این قول که مذکور است احتراز است از تادیب که واقع
است درین ترکیب که اَعْجَبَنِی التَّادِیْبُ است زیرا که فعل این مذکور نیست
اصلاً نه حقیقةً و نه حکماً و مراد بمذکورٌ مذکور بهمراه مفعول له است در آن ترکیب
که واقع باشد مفعول له در این ترکیب بهمراه ایراث اثر که عمل فعل است در این
مفعول له و مراد بذکر فعل بهمراه مفعول له ایراد فعل است بهمراه مفعول له برای
ایراث اثر در مفعول له قوله مثل ضربته تادیباً این مثال برای آن حدث
است که کرده شده باشد برای قصد تحصیل این ...... حدث که تادیب است
حدث مذکوره که ضرب است قوله و قَعَدْتُ من الحربِ جُبْناً و این مثال
برای آن حدث است که کرده شده باشد بسبب وجود این حدث که جبن است حدث
مذکوره که قعود است قوله خلافاً للزجاج خلاف ثابت است برای زجاج و
خلافاً که است مفعول مطلق برای فعل محذوف است که یخالف است زیرا که
اشتمال فعل مذکوره بر مفعول مطلق بنزد زجاج عام است که لفظاً باشد یا
تقدیراً باشد و درینجا اگر که فعل مفعول مطلق مذکور نیست لفظاً لکن
مذکور است تقدیراً پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که قائل بکون مفعول له
معمول مستقل غیر داخل در مفعول مطلق یخالف خلافاً یعنی خلاف کرده

شده است همچنین خلاف که ثابت است زجاج را فانه عنده مصدر زیرا
که مفعول له بنزد زجاج مفعول مطلق است و اشتمال بنزد زجاج عام است
که صریحاً باشد یا تاویلاً باشد و درینجا اگرچه صریحاً نیست لکن تاویلاً است پس
تقدیر عبارة اینچنین میشود در مثالین مذکورین که اَدَّبتُهُ بالضرب تادیباً
و جَبُنتُ فی القعود عن الحرب جبناً و یا این جواب میکنیم که مصدریت
مفعول له مجازاً است باعتبار مضاف که ضربته ضربُ تادیبٍ و قعدتُ عن
الحرب قعودُ جُبنٍ است و مایان جواب میکنیم از قول زجاج که صحت
تاویل یک نوع بنوع آخر خارج نمیکند شیٔ را از حقیقت خود نمیبینی که
صحیح میشود تاویل حال بظرف بهمراه اینسخن خارج نمیکند ظرف حال
را از حقیقت خود که حالیت است قوله و شرط نصبه تقدیر اللام و شرط برای نصب
مفعول له که است تقدیر لام است نه ذکر لام زیراکه [redacted] تلفظ در لام واجب
میکند جر را در مفعول له و وجود جر در مفعول له منافی برای نصب است
و خاص کرده شد تقدیر لام از مِن و باء و فی زیراکه تقدیر لام در تعلیلات
افعال غالب است هرچه تقدیر مِن و باء و فی غالب نیستند در تعلیلات
افعال پس ازین وجه مقدر کرده میشود لام نه مِن و باء و فی و در نصبها

اشارة است بر رد بر آنکس که تقدیر لام را شرط میگوید برای عین مفعول
له برای نصب مفعول له چنانچه صاحب مفصل شد قوله و انما یجوز حذفها
اذا کان فعلاً و روا است حذف لام مفعول له در آنوقت که باشد
مفعول له حدث نه عین و اگر مفعول له حدث نبود در انجا مقدر کرده
نمیشود لام چنانچه جئتک للسمن شد حدث برای چه چیز باشد
لفاعل الفعل المعلل به از برای فاعل فعل همچنین فعل که معلل
باشد بر مفعول له قوله و مقارناً له فی الوجود یعنی فاعل فعل معلل و
مفعول له واحد باشد و اگر واحد نباشد در انجا مقدر کرده نمیشود لام چنانچه
جئتک لمجیئک ایای شد و پیوست باشد فعل معلل بهمراه مفعول
له در وجود یعنی زمانه احدهما بعینه زمانه آخر باشد چنانچه ضربته تادیباً
شد یا زمان احدهما جزء زمان آخر باشد چنانچه قعدت عن الحرب
جبناً شد و اگر یکی نبود در انجا مقدر کرده نمیشود لام چنانچه اکرمتک الیوم بوعدی
بذالک امس شد و مشروط کرده شد حذف لام از مفعول له بشروط ثلاثه
زیراکه مفعول له در نزد وجود شروط ثلاثه مشابه بهمراه مفعول مطلق است
و مفعول مطلق که است پیوست میشود بهمراه فعل بالذات بی واسطه

حرف جر و همچنین پیوست میشود فعل بهمراه مفعول له بالذات
پس متعلق میشود بمفعول له فعل بی واسطهٔ حرف جر بمانند تعلق
مصدر بمفعول له و ذکر کرد مصنف حذف لام را و اکتفاء نکرد بارجاع
ضمیر مستکن در یجوز بتقدیر لام بهمراه این سخن که این اخصر و ادل
است در مقصود و خیر الکلام ما قلّ و دلّ و لم یمل زیرا تقدیر که است
اسقاط است از لفظ و ابقاء است در نیت و حذف که است اسقاط
است مطلقا برابر سخن است که ابقاء در نیت باشد یا نباشد و اگر اکتفاء میکرد
مصنف بارجاع ضمیر مستکن در یجوز بتقدیر لام و اهم وهم میکرد که اسقاط
از لفظ و ابقاء در نیت هر دو مشروط باشد بشروط آتیه بهمراه این
که امر اینچنین نیست بلکه ابقاء اصل است محتاج نیست بشرط پس ازین
وجه ذکر کرد مصنف حذف لام را قوله المفعول معه آلْ بمعناء الذی موصول
مذکر مفعول بمعناء فُعِلَ است فُعِلَ مجهول مع ظرف مضاف ہٖ ضمیر واحد
مذکر غائب که راجع است بموصول مجرور متصل مجرور محلا مضاف الیه
برای مضاف شد مضاف بهمراه مضاف الیه مفعول ما لم یسم فاعله فُعِلَ
شد لکن معه از قبیل ظرف لازم النصب است در اکثر استعمالات

پس مانده شد منصوب بر حال خود از جهت جریان بر ماهو
علیه در اکثر استعمالات که نصب است در ظروف اگر که واقع است
در موضع مرفوع چنانچه درین قول خدای تعالی لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ
و یا آلْ بمعناء الذی موصول مذکر مفعول بمعناء فُعِلَ است فُعِلَ
مجهول است ضمیر مفعول ما لم یسم فاعله درین که راجع است
بمصدر فُعِلَ مجهول که فِعْلٌ است فُعِلَ مفعول ما لم یسم فاعله
فُعِلَ شد مع ظرف مضاف ہٖ ضمیر واحد مذکر غائب که راجع است
بموصول مجرور متصل مجرور محلاً مضاف الیه برای مضاف شد مضاف
بهمراه مضاف الیه مفعول فیه برای فُعِلَ شد فُعِلَ مجهول بهمراه
مفعول ما لم یسم فاعله همراه مفعول فیه جملهٔ فعلیه خبریه صلهٔ موصول
شد موصول همراه صله مبتدا محذوف الخبر شد که منه است پس
تقدیر عبارت اینچنین شد که اَلَّذِیْ فُعِلَ فِعْلٌ بمصاحبته مفعول له
از قبیلهٔ این قول شاعر است که اَکُمُّ بالخیر لو استطعته و قد
حیل بین العیر و النزوان لکن رای اول شریف است جداً از
جهت موافقت این بهمراه تنزیل که قرآن است قوله هو مذکور

بعد الواو بمصاحبة معمول فِعْلٍ مفعول معه که اسمست اسم برای آن
ذات است که ذکر کرده شده باشد پس از واو که بمعناء مع از جهت همراه...
داری مفعول معه بهمراه معمول فعل که فاعل باشد در صدور چنانچه استوی
الماء والخشبة شد یا مفعول باشد در وقوع چنانچه کفاک وزید درهم شد
و مراد بمصاحبت مفعول معه بهمراه معمولِ فعل اشتراک مفعول معه است
بهمراه [redacted] معمول فعل در صدور و در وقوع بهمراه اتحاد زمان و مکان
مثال اول چنانچه سِرتُ وزیدًا شد و مثال ثانی چنانچه لو تُرِکَتِ الناقة و...
فصیلتها لرَضَعَتْهَا شد و کلام مصنف بناء است بر مذهب جمهور و عامل
در مفعول معه بنزد جمهور فعل است یا معنی فعل بشرط توسط واو که
..... بمعناء مع است و وضع کرده شد واو در موضع مَعَ زیرا که واو اخصر است
از مَعَ و اختصار مقصود است در کلام لفظًا او معنًی حال کون فعل که لفظی
باشد یا معنوی باشد قوله فان کان لفظًا و جاز العطف فالوجهان پس
اگر بود امر داله بر حدث لفظی و روا بود عطف یعنی واجب و ممتنع نبود درین
پس دو وجه روا است که کون الاسم معطوفا و کون الاسم مفعول معه باشد
زیرا که نیست مانع اعتبار احتمالین در این و عدم وجود مانع از اعتبار

احتمالین مستلزم است جواز وجهین را ضرورةً قوله مثل جئتُ انا وزیدٌ
وزیدًا و الّا تعیّنَ النصب و اگر روا نبود عطف تعین است درین نصب
زیرا که نیست دیگر وجه بدون از نصب چنانچه جئتُ وزیدًا شد قوله وان
کان معنًی وجاز العطف تعین العطف و اگر بود امر داله بر حدث معنوی
و روا بود درین عطف تعین است درین عطف ازینجهت که لازم نشود
حمل کلام بر عمل عامل معنوی بهمراه وجود عامل لفظی و این باطل است
نحو مالزیدٍ وعمروٍ وَالّا تعین النصب و اگر عطف روا نبود تعین است
درین نصب زیرا که نیست دیگر وجه بدون از نصب نحو مالک وزیدًا
وماشانک وعمرًوا شد و ممتنع است عطف درین صورتین هر چه در صورة
اول ممتنع است زیرا که عطف بر ضمیر مجروره بی اعادهٔ جاره ممتنع است در کلام عرب
و هر چه در صورة ثانی ممتنع است زیرا که مقصود متکلم سوال است از شان
مخاطب و از شانِ عمروٍ هر دو نه از شان مخاطب و ذات عمروٍ و اگر روا
شود عطف میشود سوال از شان مخاطب و از ذات عمرو و این خلاف
مقصود متکلم است و اتیان بخلاف از مقصود متکلم باطل است لان المعنی
ما تقنع و این قول مصنف که لان المعنی ما تصنع است دلیل برای

مدعی مقدر است تقدیر عبارت اینچنین میشود که **وانما حکمنا** بمعنویة فی هذه الامثلة الثلاثة لان المعنی ما تصنع وما یماثله که یصنع است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان مفاعیل شروع کرد

در بیان **ملحقات** مفاعیل پس گفت که **الحال ما یبین هیئة الفاعل والمفعول به** حال که است آن لفظ است که بیان میکند صفت فاعل یا مفعول به یا هر دو را ازین حیثیة که فاعل و مفعول به بگیری و فاعل و مفعول به عام است که حقیقی باشد یا تاویلی باشد و بذکر هیئة احتراز کرد از تمیز زیرا که تمیز بیان میکند ذات شیئ را که ممیز است نه هیئة ممیز را و باضافت هیئة بفاعل و مفعول به احتراز کرد از صفت مبتدا که واقع است درین ترکیب که زید ن العالم اخوک است زیرا که صفت مبتدا بیان میکند هیئة مبتدا را بغیر از حیثیة فاعل و مفعول و بقید حیثیة احتراز کرد از صفت فاعل و مفعول به چنانچه جاءنی رجل عالم و رئیت رجلا عالما شد زیرا که صفت فاعل و مفعول به بیان میکند هیئة فاعل و مفعول را لی حیثیة فاعلیت و مفعولیت و تعمیم کرده شد ذو الحال که فاعل و مفعول به

بحقیقی و حکمی ازینجهت که داخل شود در تعریف حال حال از مفعول مطلق چنانچه ضربت الضرب شدیدا شد که بمعناء حدثت الضرب شدیدا است و همچنین داخل شود در تعریف حال حال از مفعول معه زیرا که مفعول معه خالی نباشد یا مصاحب باشد بهمراه معمول فعل در صدور یا مصاحب باشد بهمراه معمول فعل در وقوع اول بمعناء فاعل حکمی است چنانچه جئت و زیدا راکبین شد و ثانی بمعناء مفعول حکمی است چنانچه کفاک و زیدا درهم اکلین شد و همچنین داخل شود حال از مضاف الیه که مضاف فاعل یا مفعول **به** باشد و صحیح باشد حذف مضاف و اقامت مضاف الیه **در** مقام مضاف چنانچه بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا شد و دیگر چنانچه این قول خدای تعالی **که** ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه **میتا** شد و دیگر صحیح حال از آن مضاف الیه که مضاف جزء مضاف الیه باشد چنانچه این آیة کریمه که ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین شد و درینجا اگر که صحیح نیست حذف مضاف و اقامت مضاف الیه در **مقام** مضاف لکن مضاف جزء است از مضاف الیه و حال از مضاف الیه بعینه حال است از مضاف پس شد مضاف ذو الحال

بعینه وحذف ذو الحال لا أسًا صحیح نیست و دایر در این...
ترکیب مفعول ما لم یسم فاعله است باعتبار ضمیر مستکن در مقطوع
که راجع است به دایر پس گویا که شد حال از مفعول ما لم یسم فاعله
لفظًا و معنًی برابر سخن است که فاعل و مفعول به لفظی باشد یا معنوی
باشد یا حال کون فاعل و مفعول به که لفظًا باشد یا معنًا باشد و فاعل
لفظی و مفعول لفظی آنست که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول
باعتبار و منطوق کلام باشد بی اعتبار معنای خارجی درین و فاعل
معنوی و مفعول معنوی آنست که فاعلیت فاعل و مفعولیت
مفعول باعتبار معنی باشد همچنین معنی که مستفاد باشد از ز اندش ای سیاق ۱۲
کلام بی تقدیر و تصریح بر معنی در نظم کلام مثل ضربتُ زیدًا قائمًا این
مثال فاعل لفظی و مفعول لفظی است که حقیقتًا ملفوظ است هر دو
زیرا که فاعلیت تاء متکلم و مفعولیت زید باعتبار لفظ و منطوق
کلام است بی اعتبار معنای خارجی درین و ایشان ملفوظ هستند
حقیقتًا و زید فی الدار قائمًا این مثال فاعل لفظی ملفوظ حکمی
است زیرا که فاعلیت ضمیر مستکن در ظرف که فی الدار است باعتبار

لفظ و منطوق کلام است بی اعتبار معنای خارجی در این و ضمیر
مستکن ملفوظ است حکمًا و هذا زید قائمًا این مثال مفعول معنوی
است زیرا که مفعولیت زید باعتبار معنی است همچنین معنی که مستفاد
است از سیاق ای دراندش ۱۲ کلام بی تقدیر و تصریح بر این در نظم کلام و معنای مستفاد
که است أُشیر و أُنبّه است که مستفادین هستند هر دو از لفظ
هذا و روا نیست که شود أُشیرُ و أُنبّهُ هر دو مقدرین
در نظم کلام و شود هر دو از قبیلهٔ ملفوظ حکمی زیرا که اگر شود
أُشیرُ و أُنبّهُ هر دو مقدرین در نظم کلام مقصود متکلم اخبار
میشود بر أُشیرُ و أُنبّهُ از نفس خود و امر اینچنین نیست بلکه
مقصود مصنف حکم است بر مشار الیه بر بندریّت پس معلوم شد که مفعولیت
زید باعتبار معنی است که أُشیرُ و أُنبّهُ است که خارج است هر دو از
منطوق کلام معتبر است برای صحت وقوع قائمًا حال از زید یعنی
شد مفعولیت زید معنوی نه لفظی و عاملها الفعل او شبهه او
معناه و عامل در حال که است فعل است یا شبه فعل است یا معنای
فعل است پس فعل ظاهر است چنانچه ضرب در ضربتُ حاجت نیست

بتعریف فعل و شبه فعل آن است که عمل میکند بمانند عمل
و ترکیب بشبه از فعل باشد در حروف اصلیه بدانکه در معناء فعل
دو مذهب است یکی مذهب مصنف است و دوم مذهب شارح
است بناء بر مذهب مصنف عامل معنوی آنست که برای این حصه با
در لفظ برابر سخن است که مقدر باشد در نظم کلام چنانچه زیدٌ فِی
الدَّارِ شد و یا مستفاد باشد از سیاق کلام بی تقدیر و تصریح بر عامل
معنوی در نظم کلام پس عامل در مثل ضَرَبْتُهٗ زیداً قائِماً لفظی
است اتفاقاً و عامل در مثل هذا زید قائِماً معنوی است اتفاقاً
و عامل در مثل زید فِی الدَّارِ محل نزاع است بنزد مصنف عامل
در این معنوی است و بنزد شارح عامل در این لفظی حکمی
است قوله و شرطها ان تکون نکرة و شرط در حال که است بنزد بصریین
کون حال است نکره زیرا که غرض از حال تقیید حدث است که مجیئت
است مثلاً که منسوب است این حدث بذو الحال و این حاصل
میشود بنکره حاجت نیست بمعرفه و صاحبها معرفة غالِباً

و صاحب حال که ذو الحال است معرفه باشد در غالب مواد زیرکه ذو
الحال محکوم علیه است در واقع و اصل در محکوم علیه تعریف است و این
قول که غالباً است قید اشتراط است نه قید شرط زیراکه مواد وقوع
حال بدو قسم است اول قسم این است که ذو الحال نکرهٔ موصوفه باشد
چنانچه جائَنِیْ رجل من بنی تمیم فارساً شد یا باشد ذو الحال در بین
معنیٰ از تعریف بمثل غناء معرفه از تعریف از جهت استغراق نکره در تنکیر
چنانچه در این قول خدای تعالیٰ که فِیْهَا یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکِیْمٍ اَمْراً مِنْ
عِنْدِنَا شد و یا واقع باشد نکره پس از استفهام چنانچه هل اتاک رجلٌ
رَاکباً شد و یا حال مقدم باشد بر ذو الحال چنانچه جائنی راکباً رجلٌ شد و
یا واقع شود حال پس از استثناء چنانچه جاءنی رَجُلٌ اِلَّا رَاکِباً
شد و دوم قسم این است که باشد ذو الحال در این غیر امور مذکوره پس
غالب مواد وقوع در قسم ثانی است نه در قسم اول و وقوع حال در
قسم ثانی مشروط است بشرط کون صاحب حال که ذو الحال است که معرفه باشد
و بعض میگوید در جواب صاحبها معرفة مبتداء و خبر است و معطوف

است بر این قول که و شرطها ان تکون نکرة است پس شد از قبیلهٔ عطف جملهٔ
اسمیه بر جملهٔ اسمیه پس شد قید غالب قید شرط حتی که وارد شود نقض لکن
این جواب ضعیف است زیرا که در این صرف کلام است از ظاهر بخلاف ظاهر
زیرا که ظاهر عطف مفرد است بر مفرد نه عطف جمله بر جمله کسی شبه میکند که
شما گفته بودید که شرط در حال این است که نکره باشد این قاعدهٔ شما منقوض
شد باین قول شاعر که ارسلها العراک است زیرا که عراک حال است بهمراه
این سخن معرفه است بلام و دیگر ..... منقوض شد باین قول م که مررت به وحده است
زیرا که وحده حال است بهمراه این سخن معرفه است باضافت و دیگر منقوض
شد باین قول که فعلت جهدک است زیرا که جهدک حال است بهمراه این سخن
معرفه است باضافت پس جواب کرد مصنف باین قول خود که و ارسلها العراک
و مررت به وحده و نحوه متأوّل مئوّل هستند اینها بتاویل نکره
بدو وجه اول وجه این است که این مصادر مذکوره مصادر افعال
محذوفه هستند و این افعال محذوفه بهمراه این مصادر جملهٔ فعلیه هستند
واقع شده اند احوال پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که و ارسلها

تعترک العراک و مررت به ینفرد وحده و فعلت تجتهد جهدک و ثانی
وجه این است که صورة اینها اگر که صورة معرفه است لکن در معنی
نکره هستند چنانچه در لام زائده و اضافت لفظی شد پس شد تقدیر عبارة
اینچنین که و ارسلها معترکة و مررت به منفرداً و فعلت مجتهداً
و تمام بیت این است که و ارسلها العراک ولم یذدها ٭ ولم یشفق
علی نغص الدخال ٭ و مراد بارسال بعث است و مراد به بعث ...
تخلیه است در مابین مُرسَل و مرسل و مابین آن شیئ که اراده کرده است
مرسل و نغص عبارت است از عدم تمام شرب ماء و دخال این است
که بخورد شتر آب را پس از ان وارد شود از عَطَن بر حوض و داخل
شود در مابین بعیرین عطشانین از برای شرب ما بَقِیَ و مراد به
دخال معناء لغوی است که نفس دخول بعض است در بعض و یا
قول شاعر محمول است بحذف مضاف پس تقدیر عبارة اینچنین
میشود که ولم یشفق علی نغص مثل نغص الدخال قوله فان کان
صاحبها نکرة وجب تقدیمها پس اگر بود صاحب حال که ذوالحال است

نکرهٔ محض و نبود حال مشترک ما بین معرفه و نکره واجب است تقدیم
حال بر ذو الحال بر دو وجه وجه اول این است که حال و ذو الحال
در اصل مبتدا و خبر هستند و مبتداء که نکره باشد تقدیم خبر
واجب است بر مبتداء و وجه ثانی این است که لازم نشود التباس
حال بهمراه صفت در حالت نصب و حالت غیر نصب محمول است بر
حالت نصب طرداً للباب ولا یتقدم علی العامل المعنوی و مقدم
کرده نمیشود حال بر عامل معنوی زیرا که عامل معنوی ضعیف العمل
است عمل میکند در معمول متاخر نه در معمول متقدم و عدم تقدیم
حال بر عامل معنوی بناء است بر عدم قاعده پس وارد نشد اعتراض
بر زید قائماً کعمرٍو قاعداً زیرا که دراینجا قاعده موجود است قاعده این است
که واقع شود حالان برای شیئین باعتبارین مختلفین پس واجب است
که نزدیک شود هر واحد از حالین بصاحب خود که ذو الحال است و شک نیست
که قائماً حال است از زید باین اعتبار که زید مشبه است و قاعداً حال است
از عمرو باین اعتبار که عمرو مشبه به است بخلاف الظرف و مقدم کرده نمی
شود حال بر عامل معنوی باتفاق نحات و بهمراه اختلاف در ظرف

با اینشان که در ظرف دو مذهب است یک مذهب سیبویه و دیگر
مذهب اخفش است مذهب سیبویه این است که روا نیست تقدیم
حال بر ظرف مطلقاً زیرا که ظرف ضعیف العمل است عمل میکند در
معمول متاخر نه در معمول متقدم و مذهب اخفش این است
که ظرف خالی نباشد معتمد بر مبتداء باشد یا نباشد اگر معتمد بر مبتداء
بود روا است تقدیم حال بر ظرف زیرا که حاصل شده است برای ظرف
قوة بسبب اعتماد ظرف بر مبتداء پس عمل میکند ظرف در معمول متاخر
و متقدم هر دو و اگر معتمد نبود ظرف بر مبتداء روا نیست تقدیم
حال بر ظرف زیرا که ظرف ضعیف العمل است عمل میکند در معمول متاخر
نه در معمول متقدم یا ما جواب میکنیم که بخلاف الظرف متعلق است
بضمیر یتقدم و ظرف غیر مندرج است در عامل معنوی و لازم نمیشود
خروج از بحث زیرا که حال مشابه است بهمراه ظرف با اینشان که در
حال معناء ظرفیة است پس هرگاه که روا نشد تقدیم حال بر عامل
معنوی پس واهم وهم میکرد که تقدیم ظرف بر عامل معنوی هم

روا نباشد پس جواب رد مصرع با ینقول خود که بخلاف الظرف که
تقدیم ظرف بر عامل معنوی جائز است و یا این جواب میکنیم که...
بخلاف الظرف متعلق است بضمیر یتقدم و ظرف مندرج است در
عامل معنوی و لازم نمیشود تقدیم شیئ بر نفس شیئ زیرکه عامل
معنوی بر دو قسم است یکی ظرف است و دیگر غیر ظرف است پس حال
مقدم نمیشود بر آن عامل معنوی که غیر ظرف است بخلاف از ظرف
زیرا که ظرف مقدم میشود بر آن عامل که غیر ظرف است پس حاصل
کلام این است که تقدیم ظرف بر عامل معنوی تقدیم احد القسمین
است بر آخر نه تقدیم شیئ بر نفس خود و لا علی المجرور علی الاصح و
همچنین مقدم کرده نمیشود حال بر ذوالحال مجروره برابر سخن است که
مجرور باضافت باشد و یا بحرف جر باشد و اگر مجرور باضافت بود مقدم
نمیشود حال بر ذوالحال بالاتفاق نحات زیرا که حال فرع ذوالحال است
و تابع ذوالحال است و ذوالحال درینجا مضاف الیه تقدیم مضاف الیه
بر مضاف ممتنع است پس آن شیئ که از متعلقات مضاف الیه ممتنع

تقدیم این بطریق اولی چنانچه جائتنی مجردا عن الثیاب...
ضاربته زید شد و حق جائتنی ضاربته زید مجردا عن الثیاب است
و اگر مجرور بحرف جر بود درین دو مذهب است یکی مذهب اصح و
دیگر مذهب غیر اصح است مذهب اصح این است که درینجا هم مقدم
نمیشود حال بر ذوالحال زیرا که حال فرع ذوالحال است و تابع ذوالحال
است و ذوالحال درینجا مجرور است تقدیم این بر جار ممتنع است پس تقدیم
متعلقات مجرور بر جار ممتنع است بطریق اولی و مذهب غیر اصح...
اینست که مقدم میشود حال بر ذوالحال مجرور زیرا که حروف جاره از معدات
فعل لازم هستند پس گویا که اینها از بعض حروف فعل هستند و تقدیم حال
بر فعل جائز است همچنین بر مجرور هم جائز است چنانچه در این قول خدای
تعالی که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ شد و ما این جواب میکنیم
که کافةً حال است از کاف خطاب و تاء برای مبالغه است یا کافة صفت
برای مصدر محذوف است پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که وَمَا
أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رِسَالَةً كَافَّةً لِلنَّاسِ و یا مفعول مطلق برای فعل...

محذوفه است که اَنْ تَکُفَّ است ای وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا اَنْ تَکُفَّ
کَافَّةً لِلنَّاسِ قوله وکل ما دل علی هیئته صح ان یقع حالا وهر آن
لفظ که دلالت میکند بر صفت فاعل ومفعول به برابر سخن است
که جامدی باشد یا مشتقی باشد صحیح است ووقوع این حال از فاعل
ومفعول به زیرا که غرض از حال بیان هیئت فاعل ومفعول به است
چنانچه این حاصل میشود بمشتقات همچنین حاصل میشود
بجوامد واین عبارة مصنف رد است بر آنکس که شرط میگوید اشتقاق
را در حال ومئول میگوید جوامد را بمشتقات مثل هٰذَا بُسْرًا اَطْيَبُ
مِنْهُ رُطَبًا این مشار الیه که تمر است در حال کون این که غوره باشد
اَطْيَبُ خوب شرین است منه از نفس خود رُطَبًا در حال کون این که
پخته شده باشد بدان که عامل در رطبا اَطْيَبُ است باتفاق نحات
و در بُسْرًا که است دو مذهب است یکی مذهب محققین است
ای جمهور ۱۲
و دیگر مذهب عامه است مذهب محققین این است که عامل در
بُسْرًا هم اَطْيَبُ است واطیب اگر که اسم تفضیل است ضعیف العمل

است عمل میکند در معمول متاخر نه در معمول متقدم وبُسْرًا
که است در اینجا معمول متقدم است لکن این معمول متقدم در اینجا
بنا است بر قاعده قاعده این است که واقع شود برای شيء واحد
حالان باعتبارین مختلفین واجب است که نزدیک شود
بهما بسرا ورطبا ۱۲
هر واحد از حالین بذوالحال وشک نیست که بُسْرًا حال است از مشار
ذو الحال فی هٰذا هو مشار الیه ۱۲
الیه باین اعتبار که بسرا مفضل است پس نزدیک میشود این بسرا به هٰذا
که تمر است ۱۲
و رطبا حال است از مشار الیه باین اعتبار که رطبا مفضل علیه است
پس نزدیک میشود این رطبا بضمیر منه واین حیثیة اگر که معتبر
کرده میشود باضمار بُسْرًا در اَطْيَبُ لکن ضمیر در مقابل ظاهر کالعدم
است پس قائم کرده شد ظاهر در مقام ضمیر نزدیک شد حال بظاهر
مستفادین
و مذهب عامه این است که عامل در بسرا اشارة وتنبیه است که
هستند از هٰذا لکن مذهب اینها ضعیف است بدو وجه وجه اول
این است که حال قید میباشد برای عامل ذوالحال وبُسْرِيت نیست

[illegible]

قید برای اشارة وتنبیه و وجه ثانی این است که روا است که واقع شود..
در موقع اسم اشارة اسم صریح که صحیح نباشد اعمال این چنانچه
تمرة نخلی بُسْراً أَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً شد قوله وقد تکون جملة خبریة
وگاه گاه میباشد حال جمله خبریه هرچه جمله میباشد زیراکه غرض از حال..
بیان هیئت فاعل ومفعول به است واین چنانچه حاصل میشود
بمفردات همچنین حاصل میشود بجمله و هرچه خبریه میباشد زیراکه حال
مربوط میباشد بهمراه ذو الحال و انشاء که است قبول نمیکند ربط را
زیراکه انشاء که است ایجاد ما لم یوجد است و ربط نمی آید مگر می آید در
موجود نه در معدوم و انشاء که است معدوم است در نفس خود
فالاسمیة بالواو والضمیر پس جمله اسمیه حالیه متلبس میباشد
بواو وضمیر زیراکه جمله اسمیه اکد و اشد است از فعلیه در استقلال
پس لابدی است در جمله اسمیه از رابط قویه که واو وضمیر است هردو
چنانچه جائنی زیدٌ و هو راکبٌ شد او بالواو وحده یا متلبس
باشد به واو تنها زیراکه واو واقع میشود در اول کلام وجوباً

پس دلالت میکند این واو بر ربط از اول وهلت چنانچه
کُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ شد او بالضمیر علی ضعفٍ
یا متلبس باشد حال بضمیر بنا بر ضعف زیراکه ضمیر واقع
نمیشود در اول کلام وجوباً پس دلالت نمیکند بر ربط از
اول وهلت چنانچه کَلَّمْتُهُ فُوهُ إِلَی فِیَّ شد والمضارع المثبت
بالضمیر وحده ومضارع مثبت که واقع باشد حال متلبس..
میباشد بضمیر تنها زیراکه مضارع مثبت مشابه است بهمراه اسم فاعل
لفظاً ومعنیً واسم فاعل که است متلبس میباشد بضمیر...
~~زیراکه مضارع مثبت مشابه است بهمراه اسم فاعل لفظاً ومعنیً~~
~~واسم فاعل که است متلبس میباشد بضمیر~~ همچنین مضارع مثبت
هم متلبس میباشد بضمیر چنانچه جائنی زید یسرع شد که..
بمعنای جائنی زید سارعاً است وماسواهما بالواو والضمیر او
بأحدهما بلا ضعف وماسوای اسمیه و مضارع متلبس..

میباشد بواو وضمیر هردو یا باحدهما لی ضعف زیرا که جملهٔ فعلیه
نیست اگر در استقلال پس تقاضا نمیکند رابط قویه که واو وضمیر
است معًا ومثال مضارع منفی که متلبس باشد بواو وضمیر معًا
چنانچه جاءنی زید وما یتکلم غلامه شد ومثال مضارع منفی که متلبس
باشد بواو وحده چنانچه جاءنی زید وما یتکلم عمرٌو شد ومثال
مضارع منفی که متلبس باشد بضمیر وحده چنانچه جاءنی زید ما...
یتکلم غلامه شد ومثال ماضی مثبت که متلبس باشد بواو وضمیر
معًا چنانچه جاءنی زید وقد خرج غلامه شد ومثال ماضی مثبت که...
متلبس باشد بضمیر فقط چنانچه جاءنی زید قد خرج غلامه شد ومثال
ماضی مثبت که متلبس باشد بواو چنانچه جاءنی زیدٌ وقد خرج عمرٌو
شد ومثال ماضی منفی که متلبس باشد بواو وضمیر معًا چنانچه جاءنی زیدٌ
وما خرج غلامه شد ومثال ماضی منفی که متلبس باشد بضمیر وحدهٗ...
چنانچه جاءنی زیدٌ ما خرج غلامه شد ومثال ماضی منفی که متلبس باشد بواو
وحدهٗ چنانچه جاءنی زید وعمرٌو شد قوله ولابد فی الماضی المثبت من

لفظ قد ولابدی است در ماضی مثبت از دخول لفظ قد ظاهرة او
مقدرة که مذکور باشد یا مقدر باشد این لفظ قد مثال اول چنانچه جاءنی
زید وقد خرج غلامه شد ومثال ثانی چنانچه جاءُوکم حصرت صدورهم
شد زیرا که قد در اصل وضع واضع برای تقریب زمان ماضی بزمان حال لکن
ماضی که واقع شود حال لابدی است در این از لفظ قد که دلالت بکند
بتقریب زمان ماضی بزمان عامل ذو الحال مجازًا قوله ویجوز حذف العامل
لقیام قرینة وروا است حذف عامل حال در وقت حصول
قرینه برابر سخن است که قرینه حالیه باشد یا مقالیه باشد مثال قرینه حالیه
چنانچه این قول تو شد برای مسافر راشدًا مهدیًّا ای سر انت
راشدًا مهدیًّا و قرینه حذف عامل حال مسافر است ومثال
قرینه مقالیه چنانچه این قول خدای تعالی شد که اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ
اَنْ لَّنْ نَّجْمَعَ عِظَامَهٗ بَلٰی قَادِرِیْنَ عَلٰٓی اَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهٗ کما...
بمعناه بلی نجمعها قادرین علی ان نسوی بنانه ویجب فی المؤکدة و
واجب است حذف عامل حال در حال مؤکده وفرق در مابین حال

موکده وحال منتقله این است که حال موکده آنست که منفک نباشد از...
صاحب خود غالباً وحال منتقله آنست که منفک باشد از صاحب خود غالباً و
مراد بحال موکده بعض احوال موکده است پس وارد نشد ایراد بر این قول
خدای تعالی که شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ...
قَآئِمًا بِالْقِسْطِ مثل زَیْدٌ اَبُوْكَ عَطُوْفًا ای اَحَقُّهٗ بدانکه اَحَقُّهٗ...
بفتحهٔ همزه است لکن بمعناء تحققت است و این مجاز بالی است بهمراه اتحاد
لفظ و یا بضمهٔ همزه است لکن بمعناء اُثْبِتُهٗ است و این مجاز لفظی است
بهمراه اتحاد باب قوله وشرطها ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة
وشرط وجوب حذف عامل حال در حال موکده این است که باشد حال موکده
مثبت برای مضمون جملهٔ اسمیه همچنین جملهٔ اسمیه که مرکب باشد از
آن اجزاء که نباشد این اجزاء صالح برای عمل و بمضمون جمله احتراز کرد از
آن حال که موکد باشد برای بعض اجزاء جمله چنانچه در این قول خدای تعالی
که اِنَّآ اَرْسَلْنٰكَ لِلنَّاسِ رَسُوْلًا شد و باسمیه احتراز کرد از آن حال
که موکد باشد برای مضمون جملهٔ فعلیه چنانچه در این قول اللّٰه تعالی که شَهِدَ
اللّٰهُ اَنَّهٗ تا به قَآئِمًا بِالْقِسْطِ شد و مراد بجملهٔ اسمیه آن جملهٔ اسمیه است که مرکب

باشد این جملهٔ اسمیه از آن اجزاء که صالح نباشد این اجزاء برای عمل پس وارد
نشد ایراد بر این قول اللّٰه تعالی که اَللّٰهُ نَاصِرُهٗ ... شد زیرکه جزء
ثانی درینجا صالح برای عمل است پس حذف درینجا واجب نیست از
جهت وجود قرینه بهمراه وجود شد مگر هرچه قرینه است نصب...
معمول است و هرچه شد مسد است اقامت معمول است در مقام
عامل قوله التمییز ما یرفع الابهام المستقر و تمیز که است اسم
است همچنین اسم که رفع میکند ابهام را همچنین ابهام که ثابت...
و کائن و راسخ باشد در معناء موضوع له بالحیثیة که معناء موضوع
له بگیری نه آن ابهام که ناشی باشد از تعدد وضع چنانچه عیناً جاریةً
شد و نه آن ابهام که ناشی باشد از تعدد مستعمل فیه یا از تعدد موضوع
له بناء بر اختلاف مذهبین چنانچه در اوصاف مبهمات شد که هذا الرجل
نه آن ابهام که ناشی باشد از عدم اشتهار چنانچه در عطف بیان شد
که ابو حفصٍ عمر است و مستقر باعتبار لغت ثابت مطلق را
گفته میشود لکن مراد درینجا ابهام وضعی است بقرینهٔ قاعدهٔ

علماء و آن قاعده این است که شیئ ذکر شود مطلق صرفش
میشود بفرد کامل و فرد کامل در اینجا ابهام وضعی است عن ذات
از ذات و بذکر ذات احتراز کرد از نعت و حال زیراکه ایشان رفع
ابهام میکنند از وصف نه از ذات و تحقیق مقام این است که واضع
وضع کرده است رطل را برای نیم چارک نیست ابهام در این از
حیثیت قدر بلکه ابهام در این از حیثیة وصف جنس است پس
در آن وقت که مراد شود رفع ابهام از جنس گفته میشود که رطلٌ
زیتاً مسمیٰ کرده میشود به [redacted] تمیز در آن وقت که مراد
شود رفع ابهام از وصفیت گفته میشود که رطلٌ مکیاً و مدنیاً و
بغدادیاً و مسمی کرده میشود به نعت و حال مذکورة او مقدرة
مذکورة او مقدرة که میگوید در این اشارة است بتقسیم تمیز که تمیز
بر دو قسم است یکی آنست که رفع ابهام میکند از ذات مذکوره
چنانچه رطلٌ زیتاً شد و دیگر آنست که رفع ابهام میکند از ذات مقدره
چنانچه طاب زیدٌ اباً شد و این در قوة این ترکیب است که طاب
شیئ منسوب الی زیدٍ اباً فالاول عن مفرد مقدار غالبا پس

قسم اول که رفع ابهام میکند از ذات مذکوره این رفع ابهام از
مفرد مقدار در اکثر مواد پس بقید مفرد احتراز کرد از جمله و شبه جمله و
اضافت و بذکر مقدار احتراز کرد از غیر مقدار و مقدار که است ما یقدر
به الاشیاء را گفته میشود و مقادیر پنج است چنانچه شامل است در
این بیت ناظم پنج آند جان من تو مقادیر را شناس ٭
کیل است و وزن و عدّ و ذراع است و هم قیاس ٭
قوله امّا فی العدد نحو عشرون درهماً یا تمیز رفع ابهام میکند در عدد
و سیأتی و زود است که بیاید بیان تمیز عشرون در اسماء عدد و امّا
فی غیره و یا تمیز رفع ابهام میکند در غیر اسماء اعداد بهمراه کون غیر
عدد که مفرد مقدار باشد نحو رطلٌ زیتاً و منوان سمناً و علی التمرة
مثلها زبداً و مراد بمقادیر که است مقدرات است و مقدرات آن
است که واقع میشود بر این تقدیر چنانچه معدودات و موزونات
و مکیلات شد و ذکر کرد مصنف بعض را چنانچه عدد و وزن و قیاس
شد که علی التمرة مثلها زبداً است و ترک کرد بعض را چنانچه مساحات

شد که ذراع وکیل است و مکرر کرد بعض را چنانچه وزن شد که رَطلٌ
زَیتًا ومَنَوَانِ سَمنًا است زیرا که جای نظر انداختن مصرع نیست
در بیان مقادیر بلکه در بیان ما یَتِمُّ به مفرد مقدار است که ثابت میشود
هو رطل ۱۲
علت نصب تمیز با اینشان که مشابه شود مفرد مقدار همراه فعل
ومشابه شود مُتَمِّم مفرد مقدار همراه فاعل ومشابه شود تمیز مفرد مقدار
کما فی منوان سمنا ۱۲
همراه مفعول ومُتَمِّم مفرد مقدار چهار است که تنوین ونون تثنیه
کما فی عشرون ۱۲
ونون جمع واضافت است ومراد به مُتَمِّم نیست مطلق مُتَمِّم بلکه مراد
بمُتَمِّم آنست که مشابه باشد همراه فاعل ولام مشابه نیست همراه فاعل
زیرا که فاعل پس از فعل میباشد ولام که است مقدم میباشد بر اسم
پس وارد شد اعتراض بر عندی الراقود خلًّا فیکون ان کان
جنسًا پس مفرد کرده میشود تمیز مفرد مقدار وجوبًا اگر بود این تمیز
مذکوره جنس متشابه الاجزا را گفته میشود که واقع میشود مجرد
از تاء بر قلیل وکثیر ومفرد کرده میشود این تمیز زیرا که مقصود از تثنیة

وجمعیت دلالت است بر کثرت افراد وجنس کافی است در دلالت بر کثرة
افراد پس حاجت نیست به تثنیت وجمعیت الا ان یقصد الانواع
مفرد کرده میشود تمیز مفرد مقدار در جمیع اوقات مگر تثنیه وجمع
کرده میشود تمیز مذکوره در وقت قصد انواع زیرا که جنس اگر که دلالت
میکند بر افراد لکن دلالت نمیکند بر کثرة انواع پس لابدی است در
این از تثنیت وجمعیت که دلالت کند بر کثرة انواع ومراد بانواع...
خصص جنس است بر ان سخن است که بخصوصیات کلیه باشد ویا بخصوصیات
چنانچه در اعداد شد ۱۲ — چنانچه در انواع شد ۱۲
تخصیه باشد قوله ویجمع فی غیره وجمع کرده میشود تمیز در غیر جنس
یک پارچه جامه ۱۲
چنانچه عندی عِدلٌ ثوبٌ وثوبین واثواب زیرا که اصل موافقت
است در مابین تمیز وممیز واین نمی آید مگر می آید در آنجا که تمیز جمع
باشد ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیة جازت الاضافة پس ازان
اگر موجود شد تمیز متلبس بتنوین یا بنون تثنیه روا است اضافة
مفرد مقدار بتمیز خود زیرا هرگاه که تمام شد اسم بتنوین وبنون تثنیه...
نقض میکند تمیز را پس گویا که نشد تمیز متلبس بتنوین وبنون تثنیه

حکماً و روا است اضافت زیرا که مقصود از تمیز رفع ابهام است و این
حاصل میشود باضافت بهمراه زیادهٔ تخفیف والا فلا واگر متلبس
نبود اسم بتنوین و بنون تثنیه بلکه تام بود بنون جمع و باضافت
پس روا نیست اضافت مفرد مقدار بتمیز هر چه در صورة اضافة
است زیرا که لازم نشود اضافت مضاف و این باطل است و هر چه در
صورت نون جمع زیرا که روا نیست اضافت این بغیر تمیز پس اگر...
مضاف شود بتمیز خود لازم میشود التباس در بعض صور چنانچه...
عشرین رمضان شد پس مضاف نمیشود در غیر صورة التباس
نعم طرد اللباب و عن غیر مقدار و گاه گاه رفع ابهام میکند تمیز قسم اول
از مفرد غیر مقدار مثل خاتمٌ حدیداً چنانچه خاتم حدیداً شد خاتم اسم مبهم
باعتبار جنس تام است بتنوین و تنوین تقاضاء میکند تمیز حدیداً...
بنصب تمیز است رفع ابهام میکند از مفرد غیر مقدار که خاتم است
الخفض اکثر و جر تمیز مفرد غیر مقدار اکثر است از نصب از حیثیة...
استعمال زیرا که مقصود از تمیز رفع ابهام است و این حاصل میشود باضافت

بهمراه زیادهٔ تخفیف قوله والثانی عن نسبة فی جملة و قسم ثانی تمیز
آنست که رفع ابهام میکند از ذات مقدره و رفع ابهام میکند این قسم ثانی
تمیز از نسبت همچنین نسبت ~~که حاصل باشد در شبه جمله یعنی از نسبت~~...
~~همچنین نسبت که ثابت باشد این نسبت~~ ثابت باشد در جملهٔ فعلیه او ما
ضاهاها یا رفع ابهام میکند این قسم ثانی تمیز از نسبت همچنین
نسبت که حاصل باشد در شبه جمله یعنی از نسبت همچنین نسبت که ثابت
هو شبه الفعل ۱۲
باشد این نسبت در آن شیئ که مشابه باشد این شیئ بهمراه جملهٔ فعلیه و ابهام
در طرف نسبت مستلزم است ابهام را در نفس نسبت و رفع ابهام از نفس نسبت
مستلزم است رفع ابهام را از طرف نسبت لکن مصنف اقتصار کرد ... بر
نسبت از جهت تنبیه بر این که مقابله که است در ما بین قسمی تمیز
نیست باعتبار ذات و ذکر ذات بلکه باعتبار ذات و نسبت است پس اگر
تمیز رافع ابهام بود از ذات این قسم اول تمیز است برابر است سخن است
که ذات مذکور باشد چنانچه رطلٌ زیتاً شد یا مقدر باشد چنانچه نعم رجلاً شد و اگر...
تمیز رافع ابهام بود از نسبت این قسم ثانی تمیز است برابر است سخن است

که ذات مذکور باشد چنانچه طاب زید نفساً شد یا مقدر باشد چنانچه طاب زیدٌ اباً شد
که بمعنای طاب شیئٌ منسوبٌ الی زیدٍ اباً است پس از این بدان که تمیز
از نسبت بچهار قسم است قسم اول عین اضافی قسم دوم عین غیر اضافی
قسم سوم عرض اضافی قسم چهارم عرض غیر اضافی عین اضافی آن
است که قائم بنفسه باشد و معتبر باشد در مفهوم این اضافت بغیر چنانچه
نفس و دار شد اب شد و عین غیر اضافی آنست که قائم بنفسه باشد و
معتبر نباشد در مفهوم این اضافت بغیر چنانچه نفس و دار شد و عرض
اضافی آنست که قائم بالغیر باشد و معتبر باشد در مفهوم این اضافت
بغیر چنانچه ابوة شد و عرض غیر اضافی آنست که قائم بالغیر باشد و معتبر
نباشد در مفهوم این اضافت بغیر چنانچه علم شد و همچنین تمیز از...
نسبت باعتبار ما انتصب عنه بر سه قسم است یکی اینست که خاص
باشد تمیز بمنتصب عنه (هو زید فی طاب زید نفساً ۱۲) و دوم این است که خاص باشد تمیز بمتعلق
منتصب عنه و سوم این است که صالح باشد تمیز برای هر دو مثل طاب
زید نفساً این مثال جمله است که تمیز در این عین غیر اضافی است

و خاص است بمنتصب عنه و زید طیب اباً و این مثال شبه جمله است که
تمیز در این عین اضافی است و صالح است برای هر دو و نیست فرق در
ما بین مثالین که تمیز بالیشان که تمیز جمله چنانچه جاری میشود در جمله...
همچنین جاری میشود در شبه جمله و تمیز شبه جمله چنانچه جاری میشود در شبه
جمله همچنین جاری میشود در جمله پس گردیدند این مثالین در قوة امثلهٔ
اربعه که طاب زید نفساً و اباً و زیدٌ طیبٌ اباً و نفساً است و ابوةً و داراً
و علماً و این قول مصنف که ابوةً و داراً و علماً هست متعلق هستند
بهر واحد از مثالین و غیر مختص هستند بر مثال اخر پس گردید هر واحد
از مثالین در قوة امثلهٔ خمسه که طاب زید نفساً و اباً و ابوةً و داراً
و علماً و زید طیبٌ نفساً و اباً و ابوةً و داراً و علماً است و تعدد امثله
باعتبار تعدد ممثلات است بالیشان که نفس عین غیر اضافی خاص است
بمنتصب عنه و اب عین اضافی است صالح است برای هر دو و ابوةً عرض
اضافی است و داراً عین غیر اضافی است و علماً عین غیر اضافی است و این
هر سه خاص هستند بمتعلق ما انتصب عنه قوله او فی اضافته مثل
یعجبنی طیبهٔ اباً و ابوةً و داراً و علماً یا از نسبت همچنین نسبت

که ثابت است در اضافت و ترک کرد مصنف نفس را از نسبت اضافت
زیرا که نفس اظهر تمیزات است پس نیست حاجت بذکر نفس از
جهت اظهریت و شهرت نفس در تمیزات وَلِلّٰهِ دره فارسًا و ثابت
است برای خدای تعالیٰ خیر کثیر مصنف ازین حیثیت که این حاذق
است بر امر خیل و آورد مصنف مثالین از جهت تنبیه بر این که تمیز...
نسبت چنانچه جامد میباشد همچنین مشتق هم میباشد کسی شبه میکند که ضمیر
درهٔ خالی نباشد یا معلوم باشد یا غیر معلوم باشد اگر معلوم باشد پس تمیز رفع
ابهام میکند از نسبت دَرّ پس شد مثال برای قسم ثانی تمیز و اگر غیر معلوم باشد
پس تمیز رفع ابهام میکند از نفس ضمیر پس شد مثال برای قسم اول تمیز و...
صاحب مفصل نظر کرده است با بهام ضمیر پس گردانیده است مثال برای قسم
اول تمیز و مصنف نظر کرده است بمعلومیت ضمیر پس گردانیده است مثال برای
قسم ثانی تمیز پس وارد نشد مخالفت در مابین ایشان نظر باختلاف
جهات قوله ثم ان کان اسمًا یصح جعله لما انتصب عنه پس از حیثیت
مذکوره اگر بود تمیز از نسبت اسم ذاتی غیر صفتی همچنین اسم ذاتی غیر صفتی
که صحیح میشود گردانیدن اسم تمیز برای آن شیئ که نصب یافته باشد تمیز از این

چنانچه طاب زید ابًا شد و صریح نباشد در ما انتصب عنه پس وارد نشد
طاب زید نفسًا زیرا که نفس اگر که اسم ذاتی است صحیح است گردانیدن
این تمیز برای ما انتصب عنه لکن صریح است در ما انتصب عنه
جاز ان یکون له او لمتعلقه روا است کون تمیز اسم برای ما...
انتصب عنه و عبارة از ما انتصب عنه یا برای متعلق ما...
انتصب عنه چنانچه طاب زید ابًا شد زیرا که این اسم صالح برای هردو
است و صالح شیئ عین شیئ میباشد پس گردانیده میشود بشیئ اسم
برای بشیئ... والا فهو لمتعلقه روا است کون تمیز اسم برای ما
انتصب عنه و عبارة از ما انتصب عنه و برای متعلق
ما انتصب عنه چنانچه طاب زید ابًا و اگر صحیح نبود گردانیدن
این اسم تمیز برای ما انتصب عنه پس این تمیز خاص است
برای متعلق ما انتصب عنه چنانچه طاب زید ابوة شد فیطابق فیهما
پس موافق میشود این تمیز در قسمین ما قصد به آن معنی که قصد
کرده شود این معنی از وحدة تمیز و تثنیت و جمعیت تمیز برای سخن
است که این قصد برای موافقت منتصب عنه باشد و یا برای موافقت

معنی باشد همچنین معنی که ثابت باشد در منتصب عنه مثال اول چنانچه
طاب زید ابًا و طاب الزیدان ابوین و طاب الزیدون اباءً شد و مثال
ثانی چنانچه طاب زید ابًا که اراده کنی تو برای این اب واحد و طاب
زید ابوین که اراده کنی تو یک اب و یک جد و طاب زید اباءً
گر اراده کنی تو یک اب و اجداد زیرا که این معانی ثابت است در
منتصب عنه الا اذا کان جنسًا مگر موافق نمیباشد این تمیز بمعنی
ما قصد و اگر تمیز این جنس بود وجه این تیر شده است حاجت
نیست ببیان الا ان یقصد الانواع مگر موافق میشود تمیز
بمعناء ما قصد در وقت قصد انواع و وجه این هم تیر شده است
حاجت نیست ببیان ثانیًا و ان کانت صفة و اگر بود تمیز اسم
مشتق عام ازین سخن که صریحی باشد یا تاویلی باشد پس وارد شد
ایراد بر کفی زید رجلًا زیرا که رجل اگر اسم مشتق صریحی نیست لکن
اسم مشتق تاویلی است بمعناء کفی زید کاملًا فی الرجلیة است
کانت له میشود تمیز خاص برای منتصب عنه زیرا که صفت تقاضاء
موصوف میکند و مذکور اولی است بموصوفیت از مقدر و طبقه و
موافقت تمیز باشد بهمراه منتصب عنه یا بهمراه موافقت تمیز……

با منتصب عنه در افراد و تثنیت و جمعیت و در تذکیر و تانیث
زیرا که تمیز حامل است برای ضمیر منتصب عنه و واجب است رعایت
موافقت در مابین راجع و مرجع الیه و نیست واو در و طبقه
برای عطف بلکه بمعناء مع است و یا برای عطف است لکن مصدر
مبنی برای فاعل است پس شد تقدیر عبارة اینچنین که کانت خاصة
له و مطابقة له و احتملت الحال و احتمال دارد و صفیت
مذکوره حالیت را از وجه استقامت معنی بتقدیر حالیت و حکم
کرد مصنف بر حال ببسبیله احتمال نه بسبیله جزم و یقین زیرا که زیادة
من محکم میکند جهت تمیز را زیرا که من زیاد کرده میشود بهمراه تمیز نه
بهمراه حال و یا اینکه این مدح زید است بفروسیت نه مدح زید بشیء
آخر در حال فروسیت و لا یتقدم علی عامله و مقدم کرده نمیشود تمیز
بر عامل خود در آن وقت که تمیز اسم جامد باشد اتفاقًا زیرا که جامد
ضعیف العمل است زیرا که مشابه است بفعل بمشابهت ضعیف عمل
میکند در معمول متاخر نه در معمول متقدم و الاصح ان لا یتقدم
علی الفعل و اصح تر مذهب از مذاهب این است که مقدم کرده نمیشود

تمیز بر فعل زیرا که تمیز از نسبت فاعل است در حقیقت و تقدیم فاعل
بر فعل ممتنع است پس تقدیم تمیز بر فعل هم ممتنع شد بطریق اولی
و فاعل عام است که فاعل نفس فعل باشد چنانچه طاب زید نفساً شد و
این در قوة ترکیب است طاب نفس زید و یا باشد تمیز فاعل فعل
پس از گشتاندن فعل متعدی را فعل لازمی چنانچه فجّرنا الارض عیوناً
شد بمعناء انفجرت عیونها است و یا باشد تمیز فاعل فعل پس
از گشتاندن فعل لازمی را فعل متعدی چنانچه امتلأ الاناء...
ماءً شد که بمعناء [redacted] ملأه الماء است خلافاً للمازنی والمبرد...
خلاف ثابت است برای مازنی صاحب و مبرد صاحب زیرا که ایشان
روا میگویند تقدیم تمیز را بر فعل زیرا که فعل قوی العمل است عمل
میکنند در معمول متقدم و متأخر هر دو بدلیل این قول شاعر.....
اتهجر سلمی بالفراق حبیبها * وما کاد نفساً بالفراق تطیب *
هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان تمیز شروع کرد در بیان مستثنی
پس گفت المستثنی متصل و منقطع و مستثنی که است آن
لفظ است که اطلاق کرده میشود بر این لفظ مستثنی در اصطلاح

نحات و اینقدر معلومیت کافی است برای صحت تقسیم لکن
هرگاه که بود برای هر واحد احکام خاصه همچنین احکام خاصه که...
ممکن نبود اجراء احکام خاصه بر هر واحد بلی تعریف هر واحد پس
تعریف کرد مصنف هر واحد را بتعریف علیحده که مستثنی بر دو قسم است
یکی متصل و دیگر منقطع است وجه حصر این است که مستثنی خالی نباشد
یا معلوم باشد دخول این در مستثنی منه پیش از استثنی یقیناً
و یا معلوم باشد خروج این از مستثنی منه پیش از استثنی یقیناً اول
متصل است و ثانی منقطع است فالمتصل هو الاسم المخرج عن متعدد
پس مستثناء متصل که است آن اسم است که خارج کرده شده باشد از شیء...
متعدد لفظاً او تقدیراً برابر سخن است که شیء متعدد ملفوظ باشد و
یا مقدر باشد مثال اول چنانچه جاءنی القوم الا زیداً شد و مثال ثانی چنانچه
جاءنی الا زیداً شد بالا و اخواتها بسبب لفظ الا و یا بسبب
اخوات الا که غیر و سوی و حاشا و لیس و دون و لایکون است والمنقطع
المذکور بعدها غیر مخرج و مستثناء منقطع که است آن اسم است که مذکور باشد

[illegible]

پس الّا غیر صفتی و اخوات الا غیر صفتی که نباشد مخرج از شیئ متعدد
زیرا که خروج از شیئ متعدد تقاضا میکند سبق دخول مستثنیٰ در مستثنیٰ
منه و مستثنیٰ منقطع غیر داخل است در مستثنیٰ منه بدان که در
تفسیر قسمی مستثنیٰ خلاف است در مابین عامه و محققین مذهب
عامه این است که متصل آن است که مستثنیٰ از جنس مستثنیٰ منه
باشد و منقطع آن است که مستثنیٰ از جنس مستثنیٰ منه نباشد پس مثال
مشهور در متصل این قول عرب است که جاءنی القوم الا زیداً و مثال
مشهور در منقطع این قول عرب است که جاءنی القوم الا حماراً و مذهب
محققین این است که متصل آن است که مستثنیٰ داخل باشد در مستثنیٰ
منه پیش از استثناء یقیناً برابر است که مستثنیٰ از جنس مستثنیٰ
منه باشد و یا نه باشد و منقطع آن است که مستثنیٰ خارج باشد از مستثنیٰ
منه پیش از استثناء یقیناً برابر است که مستثنیٰ از جنس مستثنیٰ
منه باشد و یا نه باشد و مختار در نزد مصنف مذهب محققین است

وهو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلامٍ مُوجَبٍ
و مستثنیٰ منصوب میباشد وجوباً در آن وقت که واقع شود

مستثنیٰ پس از الا همچنین الا که غیر صفتی باشد همچنین الا
غیر صفتی که واقع باشد در کلام موجب زیرا محل نصب مستثنیٰ
که است رفع و نصب و جر است بناء بر بدلیت و بدل در اینجا ممتنع
است زیرا که بدل در حکم تکریر عامل مبدل منه است پس تو خالی نبا
یا تکریر عامل میگوئی یا نمیگوئی بناء بر اول لازم میشود فساد معنیٰ
و بناء بر ثانی لازم میشود مخالفت از قاعدهٔ بدل و حاجت نیست
بقید تامه از برای اخراج قَرَأْتُ اِلَّا یَوْمَ کَذَا زیرا که کلام ما یان در نصب
مستثنیٰ منه مطلقاً است نه در نصب این بنا بر استثنائیت بدلیل
این قول مصنف که او کان بعد خلا و عدا زیرا که نصب مستثنیٰ منه در اینجا
بناء بر مفعولیت است نه بناء بر استثنائیت و همچنین حاجت نیست...
بقید تامه از برای اخراج قُرِءَ اِلَّا یَوْمُ کَذَا زیرا که این مثال یک فرد از افراد
مستثنیٰ مفرغ است و مستثنیٰ مفرغ خارج است از قسم مستثنیٰ بالقرینهٔ
مقابله او مقدماً علی المستثنیٰ منه و دیگر منصوب کرده میشود مستثنیٰ
وجوباً اگر مقدم باشد مستثنیٰ بر مستثنیٰ منه چنانچه جاءنی الا زیداً القوم شد
زیرا که محل نصب مستثنیٰ بناء بر استثنائیت رفع و نصب و جر است

بناء بر بدلیت و دراینجا بدل ممتنع است زیراکه لازم نشود تقدیم بدل بر مبدل
منه و این روا نیست زیراکه بدل تابع است و مبدل منه متبوع است
و تقدیم تابع بر متبوع روا نیست او منقطعاً و دیگر منصوب کرده
میشود مستثنی وجوباً اگر مستثنی منقطع بود چنانچه جاءنی القوم الا
حماراً زیراکه آن چیزیکه خلل میرساند نصب مستثنی را بناء بر استثنائیت
رفع و نصب و جر است بناء بر بدلیت و این مثال احتمال بدل ندارد
مگر بدل غلط لکن بدل غلط ممتنع است زیراکه مبناء بدل غلط بسهو و غفلت
است و مبناء مستثنی منقطع بُرّدیّت و فطانت است و در مابین ایشان
منافات است فی الاکثر در اکثر استعمال که استعمال حجازیین نه در اقل...
استعمال که استعمال بنی تمیم است زیراکه مبناء مذهب بنی تمیم بر این است
که مستثنی منقطع بر دو قسم است یکی این است که صحیح میشود حذف مستثنی
منه و اقامت مستثنی در مقام مستثنی منه و دوم این است که صحیح نمیشود
حذف مستثنی منه و اقامت مستثنی در مقام مستثنی منه پس در
اول که است جواز بدلیت است چنانچه ماجاءنی الا زید شد و در ثانی تعین
نصب است بناء بر استثنائیت چنانچه در این قول الله تعالی که لَا عَاصِمَ

اَلْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ اللّٰهُ او کان بعد خَلَا و عَدَا و دیگر
منصوب کرده میشود مستثنی وجوباً همچنین مستثنی که واقع باشد پس
از خلا و عدا چنانچه جاءنی القوم خلا زیداً و عدا زیداً زیراکه خلا و عدا
افعال هستند و ضمیر در ایشان که راجع است بمستثنی منه فاعل است
و مستثنی پس از خلا و عدا مفعول به است و اعراب مفعول به
نصب است بناء بر مفعولیت و خلا اگرکه فعل لازمی است لکن متعدی
میشود بواسطهٔ حرف جر چنانچه درین ترکیب که خلّت الدیار من الانیس
شد و یا این جواب میکنیم که خلا از باب حذف ایصال است و یا این جواب
میکنیم که خلا متضمن است بمعناء جاوز و جاوز متعدی است بنفسه
همچنین خلا هم متعدی شد بنفسه و نحات لازم کرده اند تضمن و
حذف ایصال را ازینجهت که محکم شود مشابهت خلا و عدا بهمراه اِلَّا
همچنین الا که اصل است در باب استثناء و ضمیر در خَلَا و عَدَا راجع
است بمصدر فعل مذکوره و یا به اسم فاعل فعل مذکوره و یا به بعض
مطلق مستثنی منه پس ...... تقدیر عبارهٔ اینچنین میشود که جاءنی

القوم خلا مجیئهم زیداً او خلا الجائی منهم زیداً او خلا بعضهم زیداً
وهمچنین حال عدا القوم است و اعراب خلا و عدا نصب است بناء
بر حالیت و لفظ قد درینجا مقدر است و ظاهر نگردد مصنف ازینجهت که محکم
شود مشابهت خلا و عدا بهمراه الا همچنین الا که اصل است در باب استثناء
فی الاکثر در اکثر استعمال و اکثر گفت احتراز کرد از اقل استعمال زیرا که بناء
بر اقل استعمال مستثنی پس از خلا و عدا مجرور میباشد زیرا که خلا و عدا
حروف جاره هستند جر میدهند مدخول خود را قوله و ماخلا و ماعدا
و دیگر منصوب میباشد مستثنی وجوباً که واقع باشد مستثنی پس از ماخلا و
ماعدا چنانچه جاءنی القوم ماخلا زیداً و ماعدا زیداً شد زیرا که ماخلا و ماعدا
افعال هستند اتفاقاً بقرینه ماء مصدریه زیرا که ماء مصدریه داخل نمیشود
مگر میشود بر افعال و مستثنی واقع پس از ماخلا و ماعدا مفعول به است
و اعراب مفعول به نصب است بناء بر مفعولیت و ماخلا و ماعدا در محل نصب
هستند بناء بر ظرفیت و یا بناء بر حالیت و ظرفیت ایشان مجازاً است باعتبار
مضاف زیرا که ما در ماخلا و ماعدا مصدریه است و ماء مصدریه که داخل شود

بر فعل متحول میکند مدخول خود را بتاویل مصدر پس شد ایشان...
متحولین بمعناء مصدر و تقدیر اوقات پیش از مصادر شائع است
پس مقدر کرده میشود در ایشان وقت پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که جاءنی
القوم وقت خلو مجیئهم زیداً او جاءنی القوم وقت عدم مجیئهم زیداً
و یا مصدر مبنی برای فاعل است پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که جاءنی
القوم خالیا مجیئهم زیداً او متجاوزاً مجیئهم زیداً و لیس و لایکون و
دیگر منصوب میباشد مستثنی وجوباً که واقع باشد مستثنی پس از
لیس و لایکون چنانچه سیجیئ اهلک لایکون بشراً و لیس بشراً زیرا
که لیس و لایکون از افعال ناقصه هستند و مستثنی واقع پس از
افعال ناقصه خبر افعال ناقصه است و خبر افعال ناقصه از منصوبات است
و اسم اینها ضمیر مستکن است که راجع است بفاعل فعل مذکوره و یا به
بعض مطلق مستثنی منه لکن لازم است اضمار اسم ایشان در باب استثناء
ازینجهت که محکم شود مشابهت ایشان با الا همچنین الا که اصل است در باب
استثناء بدانکه روا نیست تصرف در این افعال (ای افعال ناقصه) زیرا که این افعال واقع
است در موقع الا و الا ... حرف است جاری نمیشود در این تصرف

وهمچنین جاری نمیشود تصرف در آن افعال که واقع است در موقع اِلّا و همچنین استعمال میشود این افعال در مستثنیٰ متصل غیر مفرغه ویجوز فیه النصب و روا است در مستثنیٰ نصب بناء بر استثنائیت ویختار البدل فی ما بعد الا فی کلامٍ غیر موجبٍ ومختار کرده شده است بدل بعض از مستثنیٰ منه در آن چیز که واقع باشد مستثنیٰ از الا همچنین الا که واقع باشد در کلام غیر موجب و ذکر المستثنیٰ منه و ذکر کرده شده باشد مستثنیٰ منه مِثلُ مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قلیلٌ چنانچه ما فعلوه الا قلیلٌ شد برفع قلیل بناء بر بدلیت و الا قلیلاً وچنانچه الا قلیلاً شد بنصب قلیلاً بناء بر استثنائیت زیرا که اگر حمل کرده شود ما بعد الا بر بدلیت هر آئینه مستحق میشود اعراب را بالاصالت و اگر حمل کرده شود ما بعد الا بر مستثنیٰ هر آئینه مستحق میشود اعراب را بالواسطه و استحقاق اعراب بالاصالت اولیٰ است از استحقاق اعراب بالواسطه و ما یان میگوئیم بتکرر عامل و مراد بعامل اصل عامل است بدون حرف نفی و مراد باصالت اعراب

وتبعیت اعراب اصالت و فرعیت است نظر بقصد متکلم و شک نیست که بدل مقصود متکلم است و مستثنیٰ غیر مقصود است ویعرب علی حسب العوامل و معرب کرده میشود مستثنیٰ بقدر خواهش عامل مستثنیٰ منه اذا کان المستثنیٰ منه غیر مذکور در آن وقت که مستثنیٰ منه غیر ذکر کرده شده باشد زیرا که فارغ شده برای مستثنیٰ عامل مستثنیٰ منه پس ازینجهت مسمّیٰ کرده میشود اینقسم مستثنیٰ بمستثناء مفرغ و مفرغ در اصل مفرغ له است چنانچه مشترک در اصل مشترک فیه است پس از آن حذف کرده شد له و فیه از جهت کثرة استعمال وهو فی غیر الموجب حال کون مستثنیٰ که واقع باشد در کلام غیر موجب لیُفید از برای این که فائده کند این کلام و یا این استثناء فائدهٔ صحیحه کند که صحت حکم است بسبب شمول از ینجهت که داخل شود مستثنیٰ در مستثنیٰ منه پس از آن خارج کرده شود با الا مثل مَا ضَرَبَنِیْ اِلَّا زَیدٌ کسی شبه میکند که این قول مصنف که وهو فی غیر الموجب است علی الاطلاق غیر مستقیم است زیرا که این قاعده منقوض

شد بقرأتُ الّا یوماً کذا زیرا که یوماً مستثنیٰ مفرغ است بهمراه این که موجود
است در کلام موجبه پس جواب کرد مصنف باین قول خود که اِلّا اَنْ .....
یستقیم المعنیٰ یعنی مستثنیٰ واقع میشود در کلام غیر موجبه در جمیع
اوقات مگر واقع میشود در موجبه هم در وقت استقامت معنیٰ
که صحت حکم است بسبیله شمول چنانچه قرأتُ الا یوماً کذا شد زیرا که
نیست مراد بایّام تمامی ایّام دنیا بلکه ایام اسبوع وشهرها و سنه‌ها
است و اعتبار برای غالب است وغالب در کلام غیر موجبه...
استقامت معنیٰ است و غالب در کلام موجبه عدم استقامت معنیٰ
است زیرا که اشتراک جمیع افراد جنسش در انتفاء تعلق فعل و مخالفت
واحد از افراد جنسش کثیر و غالب است و اشتراک جمیع افراد جنسش
در تعلق فعل و مخالفت واحد از افراد جنسش قلیل و نادر است و فرق
در مابین این مثالین باعتبار وجود قرینه وعدم وجود قرینه
است و قرینه بر فعل موجود است در این ترکیب که قرأتُ الا یوماً کذا...
نه در این ترکیب که ضَرَبَنی الا زیدٌ وبناء بر تقدیر وجود قرینه در این

شک نیست در صحت این وَمِنْ ثَمَّ پس ازینجهت که مستثناء مفرغ
موجود نمیشود در کلام موجب لم یجز مازال زید الا عالماً روا نیست
این ترکیب که مازال زید الا عالماً است زیرا که ما برای نفی است وزال هم
برای نفی است و نفی که بر نفی داخل شود فائده میکند اثبات پس
تقدیر عبارت اینچنین میشود که ثبت زید علی جمیع الصفات الا علیٰ
صفة العلم و این معنیٰ فاسد است زیرا که صفات زید بعض مناقض
برای بعض است پس چگونه جمع میشود صفات مناقض در شخص
واحد وبناء بر این تاویلین راجع میشود جمیع مواد ایجابیه‌ها در
نزد استثناء بصورت استقامت معنیٰ بهمراه این که قول نکرده است
بر این یک شخص از مردم ها واذا تعذر البدل علی اللفظ فعلی الموضع
و در آنوقت که متعذر شود بدل از حیثیت حمل بر لفظ مستثنیٰ منه
پس حمل کرده میشود بدل بر محل مستثنیٰ منه ازینجهت که عمل کرده شود
بر مختار بقدر امکان و این دفع اعتراض وارده است بر این قول
که مستثنیٰ منه مذکور باشد در کلام غیر موجب در این جواز نصب و
اختیار بدل است و این قاعده منقوض شد در مثل ما جاءنی من

احدٍ الّا زیدٌ ولا احد فیها الا عمروٌ وما زید شیئاً الا شیئٌ زیرا
که مستثنیٰ منه در این امثله مذکور است در کلام غیر موجب بهمراه
این که مختار نیست در الیها بدل زیرا که اگر بدل مختار بودی لکن
مستثنیٰ مجرور میبود در مثال اول ومنصوب میبود در مثال
اخیرین بهمراه این که مستثنیٰ مرفوع است در تمامی امثلهٔ
مذکوره پس جواب کرد مصنف باین قول خود که واذا تعذر الخ
مثل ما جائنی من احد الا زیدٌ ولا احدٌ فیها الا عمروٌ وما زیدٌ...
شیئاً الا شیئٌ لا یعبأ به واین قول که لا یعبأ به است صفت برای
شیئٌ است وموصوف کرده شد شیئٌ به لا یعبأ به ازینجهت که لازم شود
استثناء شیئ از نفس شیئ وبنا بر آن نسخه که واقع نیست در این
نسخه لا یعبأ به هم لازم نمیشود استثناء شیئ از نفس شیئ زیرا که
مستثنیٰ منه شیئ مطلق است برابر سخن است که زیاد شود بر این
یک صفت از غیر صفت شیئیت ومستثنیٰ شیئ است که زیاد نمی
شود بر این یک صفت از غیر صفت شیئیت لان من لا تزاد بعد

الاثبات زیرا من که است زیاد کرده نمیشود پس از استثناء
زیرا که من را واضع وضع کرده است برای استغراق نفی وکلام پس
از الا موجب است ودر ما بین نفی واثبات منافات است وما
ولا لا تقدّران وما ولا که است مقدر کرده نمیشوند عاملتین
بعده حال کون ما ولا که عامل باشند پس از اثبات...
لانهما عملتا للنفی زیرا که ما ولا که است عمل میکنند از جهت
نفی وقد انتقض النفی بالّا وبتحقیق منتقض شده است.
نفی بالّا ومعتبر کرده اند نحات حمل مستثنیٰ را بر محل بعیده احدٌ
نه بر محل قریبه احدَ زیرا که محل قریبهٔ احدَ از جهت عمل لا است در
این بمعناء نفی ونفی منتقض شده است بالّا خلاف از محل بعیدهٔ
احدَ زیرا که نیست دخل برای عمل لا در این پس حمل کرده شد...
مستثنیٰ بر محل بعیدهٔ احدَ ضرورةً بخلاف لیس زیدٌ شیئاً
الا شیئاً این جواب است از سوال کسی شبه میکند که این قاعده
تماً منقوض شد به لیس زیدٌ شیئاً الّا شیئاً زیرا که نفی لیس

درینجا
نفی منتقض شده است بالّا بهمراه این که مستثنیٰ محمول است بر بدل
از حیثیت لفظ نه از حیثیت محل پس جواب کرد مصنف باین
قول خود که بخلاف لیس زید شیئاً الا شیئاً لانها عملت...
للفعلیة زیرا لیس که است عمل میکند از جهت فعلیت نه
از جهت نفی فلا تاثیر فیها پس نیست تاثیر در بطلان
عمل لیس لنقض معنی النفی از جهت نقض معنی نفی
لبقاء الامر العاملة هی لاجلہ از جهت باقی بودن امر همچنین
امر که عمل کننده است لیس از جهت این امر که فعلیت است
و این قول مصنف که بخلاف لیس زید شیئاً الا شیئاً است
مئول شسته باین قول که ما کان زید شیئاً الا شیئاً و.....
فعلیت کان متیقن است منتقض نمیشود بالّا اصلا...
ومن ثم جاز لیس زید الا قائماً و امتنع ما زیدٌ الا قائماً
پس ازینجهت که عمل لیس از جهت فعلیت است و عمل

[illegible]
[illegible]

ما و لا از جهت نفی است روا است این ترکیب که لیس
زیدٌ الا قائماً است و منع است این ترکیب که ما زید الا قائماً
است هر چه جواز اول است ازینوجه است که عمل لیس
از جهت فعلیت است و فعلیت باقی است پس از الّا
و هر چه امتناع ثانی است ازینوجه که عمل ما و لا از
از جهت نفی است و نفی منتقض شده است به الّا و
مخفوض بعد غیر و سِوی و سواء و مجرور میباشد مستثنیٰ
که واقع باشد پس از کلمهٔ غیر و سِوی و سواء زیرا که این کلمات
مضاف هستند و مستثنیٰ مضاف الیه است و مضاف عمل
جر میکند در مضاف الیه و بعد حاشا فی الاکثر و همچنین
مستثنیٰ مجرور میباشد در اکثر استعمال که مستثنیٰ واقع باشد
پس از حاشا زیرا که حاشا حرف جر است عمل جر میکند
در مدخول خود و در قید فی الاکثر اشارة است باین...
سخن که مستثنیٰ پس از حاشا منصوب میباشد بناءً بر

استعمال اقل زیراکه حاشا فعل است و مستثنیٰ واقع پس از
حاشا مفعول به است و اعراب مفعول به نصب است بشرط
عدم مانع که قرینه خالص ظرفیت است و اعراب غیر فیه
کاعراب المستثنیٰ بالا علی التفصیل و اعراب کلمهٔ غیر که
مستعمل باشد در باب استثناء بمانند اعراب آن اسم است
که مستثنیٰ باشد بالا بناء بر تفصیل مذکوره زیرا هرگاه که مستثنیٰ
مجرور بود بکلمهٔ غیر ونقل کرده میشود باین اعراب مستثنیٰ پس
معرب کرده میشود کلمهٔ غیر بمانند اعراب مستثنیٰ بالا و غیر صفت
حُمِلَتْ علی اِلّا فی الاستثناء کلمهٔ غیر و یا لفظ غیر که است صفت
است در اصل از جهت صدق تعریف صفت بر غیر و از جهت
دلالت کلمهٔ غیر بر ذات مبهم همچنین ذات که موصوف
است بصفت مغائرة حمل کرده شد است کلمهٔ غیر بر اِلّا در باب
استثناء بطریق مجاز و علاقه در مابین ایشان این است که
هر واحد از ایشان فائده میکند مغائرة مابعد را از ماقبل

کما حُمِلَتْ اِلّا علیها فی الصفت اذا کانت تابعة لجمع منکور
غیر محصور چنانچه حمل کرده شده است کلمهٔ اِلّا بر کلمهٔ غیر در اِلّا
صفتی همچنین اِلّا صفتی که واقع باشد پس از متعدد همچنین متعدد
که منکر باشد همچنین منکر که غیر محصور باشد یعنی غیر متحقق باشد تناول
و عدم تناول این بمستثنیٰ هر چه واقع باشد پس از متعدد ازینجهت
که موافق شود حال اِلّا صفتی بحال اِلّا استثنائی در کون و قوع هر واحد
از ایشان پس از متعدد و هر چه منکر باشد زیراکه اگر معرف باللام باشد لام
خالی نباشد یا برای استغراقی باشد و یا برای عهد خارجی باشد بناء بر اول....
متعذر نمیشود استثناء متصل چنانچه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا شد و بناء بر ثانی باز خالی نباشد یا اشارة میشود باین بآن جماعت
که مستثنیٰ داخل باشد در این جماعت یقیناً چنانچه جاءنی القوم الا زیداً شد
و یا اشارة میشود باین بآن جماعت که مستثنیٰ خارج باشد ازین جماعت
یقیناً اگر اول بود متعذر نمیشود استثناء متصل همچنین و اگر ثانی بود متعذر
نمیشود مستثناء منقطع و شرط برای کون اِلّا بمعناء غیر لتعذر قسمی

استثناء است و در اینجا قسمی استثناء متعذر نیست پس چگونه
حمل کرده شود اِلَّا بمعناء غیر و هرچه غیر محصور باشد زیرا که محصور
بر دو قسم است یکی جنس مستغرق است و ثانی بعض معلوم
العدد از جنس مستغرق است بناء بر هر واحد از تقدیرین
واجب است دخول ما بعد الا در ما قبل الا پس متعذر نمیشود
استثناء متصل و شرط برای کون الا بمعناء غیر تعذر قسمی
استثناء است لتعذر الاستثناء از جهت تعذر هر دو نوعی
استثناء در نزد وجود شرائط ثلاثه مذکوره پس شد الا بمعناء
غیر ضرورةً یا حمل کرده میشود اِلَّا استثنائی بِاِلَّا صفتی ضرورةً
مثل لَوْ كَانَ فِيهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا اگر میبود در زمین
و آسمان اِلٰه متعدد غیر معبود برحق هر آئنه خراب میشد و خارج
میشد زمین و آسمان از انتظام پس اِلَّا واقع است پس از متعدد
که اٰلِهَةٌ است همچنین متعدد که منکر است و همچنین منکر که غیر
محصور است پس شد اِلَّا بمعناء غیر پس تقدیر عبارة اینچنین

میشود که لَوْ كَانَ فِيهِمَا اٰلِهَةٌ غَيْرُ اللّٰهِ لَخَرَجَتَا عَنِ الْاِنْتِظَامِ و....
همچنین در آیة مانع آخر است از حمل اِلَّا بمعناء استثناء زیرا که..
اگر حمل شود اِلَّا بمعناء استثناء پس میگردد معنی اینچنین که
لو کان فیهما اٰلِهَةٌ مستثنی عنها اللّٰه لَفَسَدَتَا و این تقریر...
دلالت نمیکند بر اثبات وحدانیت اَللّٰهُ تعالیٰ و مقصود که....
است اثبات وحدانیت اَللّٰهُ تعالیٰ است خلاف از آن که اِلَّا بمعناء
غیر باشد زیرا که این دلالت میکند بنفی غیر اللّٰه و نفی غیر اللّٰه
مستلزم است اثبات وحدانیت اللّٰه تعالیٰ را و ضعف فی
غیره و ضعیف است حمل اِلَّا بمعناء غیر در غیر جمع منکور
غیر محصور از جهت استقامت استثناء در غیر جمع منکور غیر...
محصور خلاف ثابت است برای سیبویه[۲] صاحب زیرا که این[۲] روا میگوید
حمل اِلَّا را بمعناء غیر در غیر جمع منکور غیر محصور بدلیل این قول
شاعر که وَكُلُّ اَخٍ مُفَارِقُهُ اَخُوهُ[۳] × لَعَمْرُ اَبِيكَ اِلَّا الْفَرْقَدَانِ × پس
اِلَّا بمعناء غیر است بدلیل رفع فرقدان ما یان جواب میکنیم که کلام ما یان
در سعت کلام است و این بیت[۴] محمول است بر ضرورة شعری و شذوذ.....

[illegible]

ونیست اعتبار برای این وعلاوه این است که در این بیت شذوذ من
آخرین است یکی این است که الا الفرقدان صفت کل است که مضاف است
نه از مضاف الیه که اخ است ومقصود در کلام که است وصف مضاف
الیه است نه از مضاف وکلمهٔ کل که است برای احاطهٔ افراد وشمول افراد
است چنانچه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ طاشد وثانی این است که
لازم میشود فصل در مابین صفت وموصوف بخبر وبقسم واین
قلیل است در کلام واعراب سِوَی وسواء النصب علی الظرفیة..
واعراب لفظ سِوی وسواء که است نصب است بناء بر ظرفیة زیراکه
ایشان در اصل صفت مکاناً است بدلیل این قول الله تعالی
مَكَانًا سِوًى پس از ان حذف کرده شد موصوف وقائم
کرده شد صفت در مقام موصوف پس گردید بمعناء مکاناً علی الاصح
بناء بر مذهب اصح که مذهب سیبویه است زیراکه سِوی وسواء بمذهب
این لازم الظرفیة است پس این قول که علی الاصح است احتراز است از
٢٠ مذهب غیر اصح که مذهب کوفیون است زیراکه اینها رو امیگویند خروج

سِوی وسَواء را از ظرفیة وتصرف میکنند در ایشان از حیثیت
اعراب که رفع ونصب وجر است بدلیل این قول شاعر که ـ فَصَبَحْنَا عَنْ ای اعرضنا ١٢
بَنِی ذُهْلٍ و قُلْنَا الْقَوْمُ اِخْوَانٌ ÷ عَسَی الْاَیَّامُ اَنْ یَرْجِعْنَ قَوْمًا كَالَّذِی ای لبنی ذهل ١٢
كَانُوا ÷ فَلَمَّا صَرَّحَ الشَّرُّ فَاَمْسَی وَهُوَ عُرْیَانٌ ÷ فَلَمْ یَبْقَ سِوَی الْعُدْوَانِ
دِنَّاهُمْ كَمَا دَانُوا ÷ خبر كَانَ واخواتها هو المسند بعد دُخُولِهَا
مثل كَانَ زَیْدٌ قَائِمًا وبعض از ملحقات مفاعیل خبر کان و
خبر یکی از اخوات کان است ومراد باخوات نظائر است همچنین
خبر کانَ که مسند باشد باسم کان پس از دخول کان بر اسم وخبر
ومراد بدخول کان بر اسم وخبر ورود کان است بر اسم وخبر از برای
ایراث اثر واثر عام است که لفظی باشد یا معنوی باشد هر چه اثر لفظی
است اعراب است واعراب عام است که لفظی باشد که محلی باشد که تقدیری
باشد وهر چه اثر معنوی است کینونة وصیرورت است تاکید است
وامره کامر خبر المبتداء وحکم خبر کان مانند حکم خبر مبتداء است
یا شان خبر کان مانند شان خبر مبتداء است در اقسام ودر احکام
ودر شرائط هر چه اقسام است مفرد وجمله ومعرفه ونکره است وهر چه

[illegible]

احکام است واحد و متعدد و مثبت و منفی و محذوف است
و هرچه شرائط است این است که جمله واقع شود خبر کان لابدی
است از عائد و روا نیست حذف عائد بی ضرورة ویتقدم معرفة
این جواب است از سوال کسی شبه میکند که هرگاه که امر خبر کان
مانند امر خبر مبتداء شد در اقسام و احکام و در شرائط خبر مبتدا که
معرفه باشد و روا نیست تقدیم خبر مبتداء بر مبتداء پس خبر این افعال
که معرفه باشد لائق است که روا نشود تقدیم خبر این افعال بر این
افعال بهمراه اینکه امر اینچنین نیست پس جواب کرد مصنف باین
قول خود که ویتقدم معرفة و مقدم کرده میشود خبر کان بر اسم کان
حال کون خبر کان که معرفه باشد زیراکه التباس دفع میشود باختلاف
اعراب و این حکم در آنجا است که اعراب در اسم و خبر هر دو یا
در احدهما لفظی باشد پس وارد نشد اعتراض بر کان الفتی
هذا زیراکه در این مثال در اول تقدیری است و در ثانی محلی است
وقد یحذف عامله و گاه گاه حذف کرده میشود عامل خبر کان

که نفس کان است زیراکه کان کثیر الاستعمال است در مابین
اخوات خود پس بتقدیر حذف کان ذهاب میکند ذهن بحذف
این فی نحو الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان
شرا فشر و مراد باین ترکیب هر آن ترکیب است که ذکر کرده شود
ان و پس از ان ذکر کرده شود اسم و پس از اسم فاء و پس از فاء
ذکر کرده شود اسم ویجوز فی مثلها اربعة اوجه و روا میشود
در مثل این ترکیب چهار وجه وجه اول نصب اول و رفع
ثانی است هرچه نصب اول است زیراکه این خبر برای کان محذوفه
است و خبر کان از منصوبات است و هرچه رفع ثانی است زیراکه
این خبر برای مبتداء محذوفه است و خبر مبتدا از مرفوعات است
پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که ان کان عمله خیرا فجزاءه
خیر و وجه ثانی نصب هر دو است زیراکه خیرا در موضعین
خبر برای کان محذوفه است و خبر کان از منصوبات است
پس تقدیر عبارت اینچنین میشود که ان کان عمله خیرا فکان

جزاؤه خيراً و وجه ثالث رفع هر دو است هر چه رفع اول است
زيراكه خيراً اسم كان محذوفه است و اسم كان از مرفوعات است و
هر چه رفع ثانی است زيراكه خيراً خبر برای مبتدای محذوفه است و خبر مبتدا
از مرفوعات است پس تقدير عبارة اينچنين ميشود كه إن كان فی عمله
خيرٌ فجزاؤه خيرٌ و وجه رابع رفع اول و نصب ثانی است هر چه رفع
اول است زيراكه خيراً اسم كان محذوفه است و اسم كان از مرفوعات
است و هر چه نصب ثانی است زيراكه خيراً خبر كان محذوفه است
و خبر كان از منصوبات است پس تقدير عبارة اينچنين ميشود
كه إن كان فی عمله خيرٌ فكان جزاؤه خيراً و قوة اين وجوه
مذكوره و ضعف اين وجوه مذكوره بقلت حذف و كثرت حذف است
يعنی اگر قلت حذف بود آن وجه قوی است و اگر كثرة حذف بود
آن وجه ضعيف است ويجب الحذف فی مثل اما انت منطلقا
انطلقتُ و واجب است حذف در مثل اين تركيب اما انت
منطلقا انطلقتُ ای لأن كنت منطلقاً پس از ان حذف كرده
شد لام جاره از جهت تخفيف و حذف كرده شد كان از جهت اختصار

هو التاء فی كنت ۱۲ : هو انت ۱۲

و عوض كرده شد از كان مَا و بدل كرده شد متصل بمنفصل پس گرديد
أن ما أنتَ منطلقاً پس از ان مدغم كرده شد نون در ميم پس گرديد
أمّا أنتَ منطلقاً انطلقتُ و حذف در اينجا واجب است از
جهت وجود قرينه بهمراه مسند مسند هر چه قرينه است نصب معمول
است و هر چه مسند مسند است اقامت ما است در مقام كان اسم
إنّ و اخواتها هو المسند اليه بعد دخولها مثل إنّ زيداً قائمٌ
و بعض از ملحقات مفاعيل اسم إنّ و اسم يكی از اخوات إنّ است
و اسم إنّ مسند اليه ميباشد پس از دخول إنّ و يكی از اخوات
إنّ چنانچه إنّ زيداً قائمٌ شد المنصوبات بلا التی لنفی الجنس
و بعض از ملحقات مفاعيل منصوب بلا است همچنين لا كه ثابت
است برای نفی جنس هو المسند اليه بعد دخولها اين منصوب
بلا مسند اليه است پس از دخول لا يليها در ينحال كه نزديك باشد
اين مسند اليه بلفظ لا نكرة مضافاً او مشبهاً به در ينحال كه نكره
باشد اين مسند اليه و در ينحال كه مضاف يا شبه مضاف باشد اين مسند

الیه هر چه یَلِی باشد زیراکه لا ضعیف العمل است عمل نمیکند بهمراه فاصل
و هر چه نکره باشد زیراکه لا از برای نفی جنس است تقاضاء کثرة میکند
و تعریف که است تقاضاء قلت میکند و در ما بین ایشان منافات
است و هر چه مضاف او شبه مضاف باشد زیراکه اضافت
و شبه اضافت از خواص معظم و مکبرهٔ اسم است قوی میشود
باین جهت اسمیت و ضعیف میشود باین جهت مشابهت
بحرف و مدخول لا نمیباشد منصوب نه کلیاً و نه غالباً بلکه منصوب
میباشد احیاناً و تعریف مدخول لا حاصل شده است بهمین قدر
که هو المسند بعد دخولها است لکن مراد مصنف درینمقام
تعریف لفظی منصوب بلا است و این حاصل نمیشود باین
قیود مذکوره در متن پس ازین وجه زیاد کرد مصنف این قول را
که یَلِیهَا نکرةً مضافاً او مشبهاً به است مثل لا غلام رجل ظریف فیها
چنانچه لا غلام رجلٍ ظریف فیها شد در مثال مضاف و لا عشرین درهماً
لک و چنانچه و لا عشرین درهماً لک شد در مثال شبه مضاف فان

کانَ مفرداً فهو مبنی علی ما ینصب به پس اگر بود مسند الیه مفرد
بانتفاء شرط ثالث که مضافاً است پس این مسند الیه مبنی میباشد پس
از دخول لا بآن حرف و حرکت که منصوب کرده میشود مسند الیه باین حرف
و حرکت پیش از دخول لا هر چه نفس مبنی است زیراکه لا برای نفی جنس
متضمن بمعناء من استغراقی است و متضمن بمعناء حرف مبنی میباشد
پس این هم مبنی شد ضرورةً و هر چه متضمن بمعناء من استغراقی است
زیراکه لا برای نفی جنس واقع است در جواب سؤال سائل
همچنین سؤال که مشتمل است بکلمهٔ من اَمِن رَجُلٍ فی الدار اَمْ مِنْ
اِمْرَأَةٍ و مذکور در سوال کالمعاد است در جواب و هر چه مبنی بر فتحه
است ازینجهت که موافق شود حرکت بنائی بهمراه حرکت اعرابی و ان کان
معرفةً او مفعولاً بینه و بین لا و اگر بود مسند الیه معرفه بانتفاء شرط
ثانی که نکره است و یا فصل کرده شده بود ما بین مسند الیه و ما بین لا
بانتفاء شرط اول که یَلِی است وجبَ الرفع و التکریر واجب است
رفع معمول لا و واجب است تکریر اسم لا مثال اول چنانچه لا زیدٌ

فی الدار و لا عمرٌو ومثال ثانی چنانچه لا فی الدار رجل ولا امرأةٌ
هرچه رفع معمول لا در مثال اول است زیرا هرگاه که ظاهر نشد اثر لا در
معرفه باعتبار فوات شرط عمل لا که نکارة است پس واجب شد رفع
در این بناء بر ابتدائیت ضرورةً وهرچه تکرار اسم لا در مثال
اول است ازینجهت که جبیره شود این تکرار اسم لا از برای مافات
از کثرة وهرچه رفع معمول لا در مثال ثانی است زیرا که لا ضعیف
العمل است عمل نمیکند بهمراه فاصل وهرچه تکرار اسم لا در مثال
ثانی است از جهت موافقت جواب است بهمراه سوال سائل
سائل سوال کرد که أفی الدار رجلٌ أم امرأةٌ مجیب در جواب گفت
که لا فی الدار رجلٌ ولا امرأةٌ ومثل قضیةٌ ولا ابا حسنٍ لها.....
متأوّلٌ این دفع اعتراض میکند کسی شبه میکند که شما گفته بودید در
سابق که اسم لا معرفه باشد واجب است رفع تکرار این قاعده شما
منقوض شد باین قول شاعر که — قضیة ولا ابا حسنٍ لها زیرا که اسم
لا درین مثال معرفه است بهمراه این که نه مرفوع است ونه مکرر پس

جواب کرد مصنف باین قول خود که ومثل قضیة ولا ابا حسن لها متأوّل
مئوّل است این مثال بتاویل نکره باعتبار وجهین اول وجه این است
که عبارة محمول است بحذف مضاف ای قضیة ولا مثل ابی حسن لها...
زیرا که لفظ مثل از جهت توغل این در ابهام تعریف فائده نمیکند
اصلا باضافت ووجه ثانی این است که ولا ابا حسنٍ لها وصف مشهورهٔ
صاحب علم است که آن فیصل است در مابین حق وباطل ای قضیة ولا...
فیصل لها وفی مثل وَلَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ خمسة اوجهٍ
ومراد بمثل این ترکیب هر آن ترکیب است که مکرر کرده شده باشد در این
ترکیب لا بسبیلهٔ عطف وپس از هر واحد از لا نکره مفرده بلا فاصل
باشد یعنی نیست گردیدن برای ما از معصیت اللّٰه تعالیٰ مگر هست بدو
بعصمت اللّٰه تعالیٰ ونیست طاقت برای ما در اطاعت اللّٰه تعالیٰ
[redacted] مگر هست بتوفیق اللّٰه تعالیٰ وجه اول از ان اوجه خمسه فتحهما
فتح هر دو اسمین است زیرا که لا در موضعین برای نفی جنس
است و اسم لا نکره مفرده بلا فاصل است و اسم لا که نکره مفرده
بلا فاصل باشد مبنی میباشد بر فتحه وفتح الاول ونصب الثانی

و وجه ثالث ازان اوجه خمسه فتحهٔ اسم اول و نصب اسم
ثانی است هرچه فتحهٔ اسم اول است زیراکه لای اول برای نفی جنس
است و اسم لا برای نفی جنس نکره مفرده بلا فاصل است و اسم
لاکه نکره مفرده بلا فاصل باشد مبنی میباشد بر فتحه و هرچه نصب
اسم ثانی است زیراکه لای ثانی زائده است و برای تاکید نفی است
و اسم لای ثانی معطوف است بمحل قریب لای اول و محل قریب
لای اول نصب است پس این هم منصوب شد ضرورة زیراکه
معطوف و معطوف علیه باعراب واحد میباشد و فتح الاول
و رفعه و وجه ثالث ازان اوجه خمسه فتحهٔ اسم اول و
رفع اسم ثانی است هرچه فتحهٔ اول است وجهش پیش
تیر شد در وجه اول و وجه ثانی و هرچه رفع اسم ثانی
است زیراکه لای ثانی زائده است برای تاکید نفی است و اسم لای ثانی
معطوف است بر محل بعیدهٔ لای اول و محل بعیدهٔ لای اول رفع است
بنابر ابتدائیت پس این هم مرفوع شد ضرورةً و رفعهما

و وجه چهارم ازان اوجه خمسه رفع هر دو اسمین است از جهت
موافقت جواب بهمراه سوال زیراکه ایشان واقع شد است در
جواب سوال سائل که أَحَوْلٌ لَنَا أَمْ قُوَّةٌ است و رفع
الاول علی ضعف و فتح الثانی و وجه پنجم ازان اوجه خمسه
رفع اسم اول است بنابر ضعف و فتح اسم ثانی است هرچه رفع اسم
اول است زیراکه لای اول بمعناء لیس است و اسم لا بمعناء
لیس مرفوع میباشد پس این هم مرفوع شد ضرورة و هرچه ضعف
است زیراکه عمل لا بمعناء لیس قلیل است از جهت قصور مشابهت
لا بمعناء لیس و هرچه فتح ثانی است زیراکه لای ثانی برای نفی جنس
است و اسم لا نکره مفرده بلا فاصل است و اسم لاکه نکره مفرده
بلا فاصل باشد مبنی میباشد بر فتحه پس این هم مبنی شد بر فتحه ضرورةً
و تعین است درین وجه خامس عطف جمله بر جمله و روا نیست
در این وجه خامس عطف مفرد بر مفرد زیراکه اگر روا شود عطف

مفرد بر مفرد لازم میشود کون اسم واحد مرفوع و منصوب و این
محال است و احتمال این هم دارد که شود رفع اسم لاء اول برای
الغاء عمل لا بتکریر اسم زیرا که شرط برای صحت الغاء عمل لا تکریر است
فقط و این شرط موجود است در اینجا و در این وجه چنانچه رواست عطف
جمله بر جمله همچنین رواست عطف مفرد بر مفرد و اذا دخلت الهمزة
و در آنوقت که داخل شود همزهٔ استفهام بر لا برای نفی جنس لم...
یتغیر العمل تغییر نمیدهد همزهٔ داخله بر لا برای نفی جنس تأثیر لا را...
که کائن است در مدخول لا از جهت اعراب و بناء زیرا که عمل عامل
تغییر نمیخورد بدخول کلمات استفهام زیرا که نیست اینها از عوامل
لفظی اگر که تغییر میشود معناء این ترکیب و معناها الاستفهام و معناء
همزهٔ داخله بر لا برای نفی جنس استفهام است چنانچه أَلَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ
شد او العرض یا معناء همزهٔ داخله بر لا برای نفی جنس عرض است
چنانچه أَلَا تنزول عندی شد او التمنی یا معناء همزهٔ داخله بر لا برای
نفی جنس تمنی است چنانچه أَلَا ماء اشربه شد و لا در این قول شاعر

شاعر که - أَلَا رجلاً جزاه الله خیراً نیست برای نفی جنس حتی که داخل شود
بر این همزه استفهام بلکه حرف تحضیض برای اسم است و حرف تحضیض اگر که
داخل میشود بر افعال لکن فعل عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً باشد و در اینجا
اگر که لفظاً نیست لکن تقدیراً است پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که أَلَا
تُرُونَنِي رَجُلاً جَزَاهُ اللهُ خَيْراً و یا این جواب میکنیم از اصل اعتراض
که لا برای نفی جنس است داخل شده است بر این همزهٔ استفهام لکن نصب
و تنوین از جهت ضرورة شعری است و نیست اعتبار برای ضرورة شعری.
ونعت المبنی الاول مفرداً یلیه مبنی و معرب و صفت اسم
لا همچنین اسم لا که مبنی باشد بر فتحه و همچنین نعت که اول...
باشد در حال کون مبنی که مفرد باشد و درحال کون مبنی که یلی
باشد و یا همچنین مفرد که یلی از حیثیت حمل نعت بر منعوت
از جهت اتحاد و اتصال در مابین نعت و منعوت و یا از
جهت توجه حرف نفی به نعت حقیقةً زیرا که نفی متوجه شود

بر مقید نفی میکند قید را از مقید و مراد بمبنی که اینست درین قول
که ونعت المبنی آن مبنی است که مبنی کرده میشود بر فتحه بالاصالة
نه بالتبع زیراکه این مذکور است سابقاً و هرچه بارداً است در بیمثال
که الا ماء بارداً نعت برای تابع است نه برای متبوع واگر گردانیده شود
بارداً نعت برای متبوع پس نمیشود نعت از ما یلی متبوع از
جهت توسط تابع مابین نعت و منعوت قوله ومعرب
ومعرب میباشد تابع باعراب زیراکه اصل در توابع تبعیة توابع است
برای متبوعات خود در اعراب نه در بناء رفعاً از حیثیت رفع
محض از جهت حمل بر محل بعیدهٔ اسم لاء اول که رفع است
بناء بر ابتدائیت و [redacted] نصباً از حیثیت نصب محض از
جهت حمل بر محل قریبهٔ اسم لاء اول که نصب است نحو لا رجلَ
ظریفٌ وظریفاً و الا فالاعراب واگر نعت این
... چنین نبود یعنی مفرد و یلی نبود پس معرب میباشد

نعت نه مبنی رفعاً از حیثیت رفع محض از جهت حمل
بر محل بعیدهٔ اسم لاء اول که رفع است بناء بر ابتدائیت ونصباً و
از حیثیت نصب محض از جهت حمل بر محل قریبهٔ اسم لاء اول که
نصب است و روا نیست در نعت بناء زیراکه فوات شرط
مستلزم است بفوات مشروط هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان
حکم نعت مبنی شروع کرد در بیان حکم معطوف علیه پس گفت که
والعطف وعطف الاسم نکرة بی تکرار لا علی اللفظ بر لفظ اسم لا
والمحل وبر محل اسم لا جائز واقع ومستعمل است در کلام الناس
و روا نیست درین نعت بناء از جهت وجود فصل در مابین
معطوف ومعطوف علیه بحرف عاطف و از جهت مغائرة در
مابین معطوف ومعطوف علیه بالذات و باقی توابع موجود
نیست بتصریح از نحات لکن گفته است مولانا عبدالحکیم که
حکم باقی توابع مانند حکم توابع منادی مفرد معرفه است مثل
لا أب وابناً وابنٌ کسی شبه میکند که تو گفته بودی در سابق که

اسم لا یلی نکره باشد مبنی میباشد بر فتحه این قاعده شما منقوض
شد بمثل لا اباله ولا غلامی له زیراکه اسم لا درین مثال یلی نکره
است بهمراه اینکه منصوب است مبنی بر فتحه نیست پس جواب
کرد مصنف باین قول خود که ومثل لا اباله ولا غلامی له جائز و
مراد باین ترکیب هر آن ترکیب است که واقع باشد پس از اسم
لا لام اضافت وجاری باشد بر این اسم احکام مضاف که
اثبات الف است در اول وحذف نون است در ثانی تشبیهاً
له از جهت مشابهت اسم لا بالمضاف بمضاف لمشارکته له
از جهت مشارکت اسم لا درین ترکیبین بمضاف فی اصل
معناه در اصل معناء مضاف که اختصاص است ومن ثم واز جهت
جواز این ترکیبین از جهت مشارکت غیر مضاف بمضاف در
اختصاص لم یجز لا ابا فیها روا نشد این ترکیب که لا ابا فیها است
زیراکه اختصاص مفهوم از اضافت اب بشیئ این اختصاص
بسبب ابوة اب است برای این شیئ واین اختصاص غیر تام

است بنسبت بسوی دار ولیس بمضاف لفساد المعنی ونیست
این قول که لا اباله ولا غلامی له است مضاف باضافت حقیقی از جهت
فساد معنی بتقدیر اضافت زیراکه مراد ازین ترکیبین است نفی ثبوت جنس
اب است برای مرجع ضمیر مجرور باستقلال بدون حاجت بتقدیر خبر و
این معنی بتقدیر اضافت فاسد است باعتبار وجهین وجه اول این
است که این معنی بتقدیر اضافت فائده نمیکند بدون حاجت بتقدیر خبر
زیراکه معناء این ترکیبین بتقدیر اضافت حقیقی لا اباه موجود ولا غلامیه
موجودان است ووجه ثانی این است که مقصود نفی ثبوت جنس
اب وجنس غلامین است برای مرجع ضمیر مجرور نه نفی ثبوت
اب معلومه وغلامین معلومین خلافاً لسیبویه خلاف ثابت
است برای سیبویه صاحب زیراکه این ترکیبین بتقدیر اضافت حقیقی
بنزد سیبویه جائز است زیراکه هر واحد ازین ترکیبین مضاف هستند
باضافت حقیقی زیراکه هر واحد ازین ترکیبین فائده میکند مفاد اضافت
حقیقی راکه اختصاص است وهرچه ادخال در مابین مضاف ومضاف

الیه برای تأکید لام مقدره است ویحذف کثیراً وحذف کرده میشود
اسم لا بحذف کثیره مثل لا علیک ای لا بأس علیک ومراد باین ترکیب
هر آن ترکیب است که خبر لا مذکور باشد درین ترکیب نه محذوف
واگر خبر لا محذوف باشد پس روا نیست حذف اسم لا ازینجهت که لازم
نشود اجحاف کلمه وکاف درین قول که لا کزید است کاف اسمی است
بمعناء مثل است پس روا است که شود کاف اسم لا وخبر لا محذوف
شود ای لا مثله موجود ویا روا است که شود کاف خبر لا واسم لا محذوف
شود ای لا احدٌ کزیدٍ خبر ما ولا المشبهتین بلیس بعض از
منصوبات که است خبر ما ولا است همچنین ما ولا که مشابه هستند
بلیس هو المسند بعد دخولهما این خبر ما ولا مسند است پس
از دخول ما ولا وهی واین خبریت ما ولا واسمیت ما ولا
لغة حجازیةٌ لغة حجازیین است واذا زیدت اِنْ مع ما ودر آن
وقت که زیاد کرده شود کلمهٔ اِنْ بهمراه ما چنانچه ما اِنْ زیدٌ قائمٌ شد
او انتقض النفی بالّا یا منتقض شود نفی بکلمهٔ اِلّا چنانچه ما زیدٌ الّا
منتقض

قائمٌ شد او تقدم الخبر یا مقدم شود خبر ما بر اسم ما بطل
العمل باطل میشود عمل ما ولا درین صُوَرِ مذکوره هرچه در
صورة اول است زیرا که ما ولا ضعیف العمل هستند عمل نمیکنند بهمراه
فاصل وهرچه در صورة ثانی است زیرا که عمل ما از برای نفی است
ونفی منتقض شد بکلمهٔ اِلّا وهرچه در صورة ثالث است زیرا که
ما ولا ضعیف العمل هستند عمل نمیکنند بتغیر ترتیب واذا
عطف علیه ودر آن وقت که عطف کرده شود یک اسم بر خبر ما ولا
بموجب بیک عاطف که مفید ایجاب باشد این عاطف فالرفع
پس حکم معطوف رفع است زیرا که آن عاطف که مفید ایجاب
بمثل اِلّا است در انتقاض نفی چنانچه ما زیدٌ مقیماً بل مسافرٌ
لکن مسافر شد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان
منصوبات اصولاً وفروعاً شروع کرد در بیان مجرورات
پس گفت که المجرورات مجرورات که است هو جنس مجرور
که دلالت میکند بر این لفظ مجرورات از قبیل دلالت جمع بر جنس
نه از قبیل دلالت جمع بر مفرد ما اشتمل آن اسم است که مشتمل

باشد این اسم از قبیل اشتمال مطلق و یا از قبیل اشتمال موصوف
بر صفت نه از قبیل اشتمال کل بر جز علی علم المضاف الیه بر علامت
کون شیء مضاف الیه که کسره است در مفردات و در جمع مؤنث
سالم و فتحه است در غیر منصرف و یاء است در اسماء ستة و تثنیات
و جمع مذکر سالم و علامت مضاف الیه عام است که لفظاً باشد که تقدیراً
باشد که محلاً باشد مثال اول چنانچه مررت بزید شد و مثال ثانی چنانچه مررت
بحبلی شد و مثال ثالث چنانچه مررت بهؤلاء شد والمضاف الیه کل
اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر و مضاف الیه که است هر آن اسم
است که نسبت کرده شده باشد باین اسم یک شیء بواسطه حرف جر لفظاً او تقدیراً
برابر سخن است که ملفوظ باشد این حرف جر چنانچه مررت بزید شد و یا مقدر باشد
چنانچه غلام زید شد و اسم عام است که صریحی باشد یا تاویلی باشد پس وارد نشد
اعتراض بر یوم ینفع الصادقین صدقهم زیرا که ینفع اگر که اسم صریحی نیست
لکن اسم تاویلی است بتقدیر اَنْ ناصبه پس تقدیر عبارة اینچنین میشود که یوم
نفع الصادقین صدقهم و تقدیر اَنْ مصدریه در مواضع ستة از جهت شهرت
و کثرة مباحث است نه از جهت حصر بر مواضع ستة بلکه اَنْ مقدر
کرده میشود در غیر مواضع ستة هم برابر سخن است که بلا عمل باشد یا بهمراه

عمل باشد بطریق شذوذ مثال اول چنانچه در این قول شاعر که
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ٭ ستعرف قدره ان فتح فاه ٭
و مثال ثانی چنانچه در این قول شاعر شد که
الا ایها الائمی احضر الوغی ٭ وان اشهد اللذات وهل انت مخلد ٭
و گفت مصنف که والمضاف الیه کل اسم الخ و نگفت که المجرور کل
اسم الخ زیرا که این در آنجا میگفت که در ما بین مجرور و مضاف
الیه ترادف میبود و امر اینچنین نیست بلکه مجرور عام است
و مضاف الیه خاص است زیرا که مجرور بحرف جر زائد است
و مضاف الیه باضافت لفظی بمذهب آنکس که نمیگوید اضافت
لفظی بتقدیر حرف جر مجرور است بهمراه این که مضاف الیه نیست
و ظاهر از کلام مصنف در متن و از تصریح شارح در شرح این است
که آن اضافت که منقسم است بلفظی و معنوی اضافت
بتقدیر حرف جر است و قسم شیء مخالف نمیباشد از مقسم لکن
منشأ خطاء بعض این است که مصنف بیان نکرده است تقدیر حرف

جر را در اضافت لفظی نه در متن و نه در شرح اگرچه تکلیف کرده
است بعض در اضافت لفظی اسم فاعل بمفعول خود بتقدیر لام
چنانچه ضاربُ زیدٍ شد ای ضارب لزید و در اضافت صفت مشبه
بفاعل خود بتقدیر من بیانیه چنانچه حسن الوجه شد ای حسن
من حیث الوجه و این تخصیص حاصل شده است پیش از
اضافت نه باضافت مراداً این دفع اعتراض میکند کسی شبه
میکند که تعریف مضاف الیه مانع نشد از دخول غیر زیرا که داخل شد
در این مفعول فیه در مثل این ترکیب که قمت یوم الجمعة است
زیرا که یوم اسم است نسبت کرده شده است باین شیئ که قمتُ است
بواسطهٔ حرف جر که فی است بهمراه این که مضاف الیه نیست پس جواب
کرد مصنف باین قول خود که مراداً یعنی در حال کون حرف جر که مراد باشد
من حیث العمل در ابقاء اثر که جر است فالتقدیر شرط پس تقدیر
حرف جر که است و شرط برای تقدیر حرف جر که است ان یکون...
المضاف اسماً کون مضاف است اسم از جهت اختصاص

لوازم اضافت باسم که تعریف و تخصیص و تخفیف است
زیرا که اگر مضاف فعل باشد واجب است تلفظ بحرف جر برای ایصال
فعل بمفعول چنانچه مَرَرْتُ بزیدٍ شد مجرداً تنوینه [illegible] که.....
منسلخ باشد از اسم مضافه تنوین اسم مضافه یا قائم مقام
تنوین که نون تثنیه و جمع است از جهت اضافت زیرا که تنوین
و قائم مقام تنوین واجب میکند اتمام کلمه و انقطاع کلمه را...
از مابعد خود و اضافت که است واجب میکند اتصال و امتزاج کلمه
را بمابعد خود پس هر گاه که اراده کردند نحات امتزاج را در مابین
کلمتین بالینشان که کسب کنند اول از ثانی تعریف و تخصیص و تخفیف
حذف میکنند علامهٔ تمام کلمه را و تمام میکنند کلمهٔ اولی را بثانی
وهی معنویّةٌ ولفظیة ای اضافت بتقدیر حرف جر که منقسم است
بقسمین که یکی معنوی و دیگر لفظی است وجه حصر این است
که مضاف خالی نباشد یا صفت باشد همچنین صفت که عامل باشد

در مضاف الیه پیش از اضافت یا نباشد اول لفظی وثانی...
معنوی است فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة مضافة
الی معمولها پس اضافت معنوی علامه اش این است که
کون مضاف غیر صفت باشد همچنین صفت که مضاف باشد بمعمول
خود یعنی مضاف صفت نباشد چنانچه غلام زید شد و یا صفت باشد عامل
نباشد در مضاف الیه چنانچه کریم البلد شد وهی اما بمعنی اللام
فیما عدا جنس المضاف وظرفه این اضافت معنوی خالی
نباشد یا بمعناء لام مقدر باشد در آن مضاف الیه که ماسوای جنس
مضاف باشد یعنی مضاف الیه از جنس مضاف نباشد و ماسوای
ظرف مضاف باشد یعنی مضاف الیه ظرف مضاف نباشد و اما
بمعنی من فی جنس المضاف و یا بمعناء من مقدر باشد در
آن مضاف الیه که از جنس مضاف باشد یعنی مضاف الیه از جنس
مضاف باشد و اما فی معنی فی ظرفه و یا بمعناء فی باشد در ظرف
مضاف یعنی مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد حاصل مقام

این است که اضافت معنوی بسه قسم است یکی لامی و دوم...
بیانی و سوم ظرفی وجه حصر این است که مضاف الیه خالی نباشد یا
ظرف برای مضاف باشد یا نباشد اول اضافت ظرفی بمعناء فی
است چنانچه ضرب الیوم شد و اگر مضاف الیه ظرف برای مضاف
نبود این باز خالی نباشد یا ما بین مضاف و مضاف الیه نسبت
تباین باشد و یا مساوات باشد و یا نسبت عموم و خصوص...
مطلق باشد و یا نسبت عموم و خصوص من وجه اول که است
اضافت بمعناء لام است چنانچه غلام زید شد و ثانی ممتنع است از
جهت عدم فائده در اضافت چنانچه لَیثُ اَسَدٍ وحَبسُ مَنعٍ شد
واگر ثالث بود باز خالی نباشد اضافت عام بخاص باشد و یا بالعکس
باشد اول که است اضافت بمعناء لام است چنانچه یوم الاحد شد واگر
ثانی بود این ممتنع است از جهت عدم فائده در اضافت
چنانچه احد الیوم شد و اگر رابع بود باز خالی نباشد یا مضاف

اصل باشد نسبت بمضاف الیه و یا بالعکس باشد اگر اول بود
این هم اضافت بمعناء لام است چنانچه فضة خاتمک خیر من
فضة خاتمی و اگر ثانی بود این اضافت بمعناء من است چنانچه
خاتم فضة شد و مراد بکون مضاف اصل نسبت بمضاف الیه
این است که مضاف الیه متخذ باشد از مضاف و مراد بکون...
مضاف الیه اصل نسبت بمضاف این است که مضاف متخذ باشد
از مضاف الیه و هو قلیل و اضافت بمعناء فی قلیل است
اکثر نحات
در استعمال عرب پس از این جهت رد کردند اضافت بمعناء فی را
باضافت بمعناء لام پس معناء این قول که ضرب الیوم است یعنی
ضرب له اختصاص بالیوم بملابست و قوع ضرب در یوم لکن
هرگاه که اضافت بمعناء فی قلیل بود در استعمال عرب رد کردند اضافت
بمعناء فی را باضافت بمعناء لام برای تقلیل اقسام هرچه اضافت
بمعناء من که کثیر است در کلام عرب پس رد نکردند اضافت بمعناء من
را باضافت بمعناء لام بل اولی این است که گشتانده شود اضافت بمعناء

من قسم علیحده نحو غلام زید و خاتم فضة و ضرب الیوم چنانچه غلام
زید و خاتم فضة و ضرب الیوم شد اول در اضافت لامی دوم در اضافت
بیانی سوم در اضافت ظرفی و تفید تعریفاً مع المعرفة و فائده میکند
اضافت معنوی تعریف مضاف را بهمراه مضاف الیه معرفه زیرا که....
هیئت ترکیبی در اضافت معنوی وضع کرده شده است برای معلومیت
و معهودیت مضاف نه این که نسبت شیئ بامر معین فائده میکند تعین
منسوب را نمیبینی تو که فعل نسبت کرده شود بفاعل معین فائده نمیکند
تعین فعل را و حال اضافت مانند حال لام است زیرا که لام در اصل وضع
کرده شده است برای تعین و گاه گاه قصد کرده نمیشود بلام تعین پس
همچنین اضافت در اصل وضع کرده شده است برای تعین و گاه گاه قصد
کرده نمیشود باضافت تعین پس خارج نشد اضافت از ادات تعریف
و این حکم در غیر کلمهٔ غیر و مثل است زیرا که این هر دو از جهت توغل
ایشان در ابهام فائدهٔ تعریف فائده نمیکند باضافت مگر فائدهٔ تعریف
فائده میکند که برای مضاف الیه ضد واحده باشد همچنین ضد واحد که
ذکر برای

شناخته میشود مضاف الیه باین ضد واحد بغیر چنانچه علیک
بالحرکت غیر السکون شد و همچنین تعریف فائده میکند لفظ
غیر و لفظ مثل در آن وقت که برای مضاف الیه مثل باشد که مشهور
باشد بمماثلت مضاف الیه در یک شیٔ از اشیاء چنانچه علم و شجاعت
شد پس گفته میشود برای مضاف الیه جاء مثلک و تخصیصاً…
مع النکرة و فائده میکند اضافت معنوی تخصیص مضاف را بهمراه مضاف
الیه نکره زیراکه تخصیص عبارة است از تقلیل شرکاء و شک نیست که غلام
پیش از اضافت مشترک بود مابین غلام رَجُل و غلام مرأة پس هرگاه
که مضاف کرده شد غلام برَجُل خارج شد ازین غلام مرأة و شرطها تجرید
المضاف من التعریف و شرط اضافت معنوی که است تجرّد و خلو
مضاف است از تعریف بحذف لام از ذو اللام و بتنکیر علم از معارف
بالعلم زیراکه اگر مضاف مجرد نباشد از تعریف مضاف الیه خالی نباشد
یا معرف باشد و یا نکره باشد بناء بر اول لازم میشود تحصیل حاصل و بناء
تحصیل م

بر ثانی لازم میشود طلب ادنیٰ که تخصیص است بهمراه حصول اقویٰ
که تعریف است و این باطل است کسی شبه میکند که این قاعده شما
منقوض شد در مثل الثلاثة الاثواب و الخمسة الدراهم و المائة
الدینار زیراکه اینها اضافت معنوی هستند بهمراه این
سخن که مضاف در اینها غیر مجرد از تعریف است پس جواب
کرد مصنف باینقول خود که وما اجازه الکوفیون من
الثلاثة الاثواب و شبهها من العدد ضعیف و عدد
معرف باللام که مضاف باشد بمعدود معرف باللام جائز کرده است
کوفیون این ضعیف است قیاساً و استعمالاً هرچه قیاساً
است زیراکه لازم میشود تحصیل حاصل و هرچه استعمالاً
است زیراکه این مخالف از استعمال فصحاء است که قول
ذی الرمّة است (شعر) ایا منزلی سلمیٰ سلام علیکما ✗
هل الازمنة اللاتی مضین رواجع ✗ و هل یرجع التسلیم
او یکشف العمیٰ ✗ ثلاثی الاثانی و الدیار البواقع ✗ و این

قول نبی کریم صلعم که الف الدینار محمول است بر بدل نه بر
اضافت و تسلیم نمیکنم که النجم والصعق والثریا و ابن عباس
لزوم تعریف معرف است بلکه در این زوال تعریف اولی است که
حاصل
تعریف باللام والاضافت است و حصول تعریف آخر است که
تعریف بالعلمیت است زیراکه علمیت وضع ثانی است از ان
میکنند تعریف حاصل باللام را پیش از علمیت قوله واللفظیة
ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها مثل ضارب
زید حسن الوجه واضافت لفظی که است کون مضاف است
صفت اینچنین صفت که مضاف باشد بمعمول خود چنانچه ضارب
زید حسن الوجه شد اول از قبیل اضافت اسم فاعل است بمفعول خود
و ثانی از قبیل اضافت صفت مشبه است بفاعل خود ولا تفید الا تخفیفا
و اضافت لفظی که هست فائده نمیکند هیچ فائده مگر فائده میکند تخفیف
در جانب مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار ضمیر در صفت و در اضافت

معنوی در مابین مضاف و مضاف الیه انفصال در لفظ و در معنی هرگاه
اضافت شد حاصل شد اتصال در لفظ و مرتب شد بر اضافت فائده لفظی
و همچنین حاصل شد اتصال در معنی پس مرتب شد بر این فائده معنوی
و در اضافت لفظی در مابین مضاف و مضاف الیه انفصال است
در لفظ بهمراه اتصال در معنی هرگاه اضافت شد حاصل شد اتصال
در لفظ پس مرتب شد بر این فائده لفظی فقط نه فائده معنوی
و من ثمّ و ازینجهت که فائده اضافت لفظی تخفیف است در لفظ
فقط نه تعریف و تخصیص جاز مررت برجل حسن الوجه روا
است این ترکیب که مررت برجل حسن الوجه است از جهت وجود
مطابقت در مابین صفت و موصوف در نکارت و امتنع مررت
بزید حسن الوجه و منع است این ترکیب که مررت بزید حسن
الوجه است از جهت عدم وجود مطابقت در مابین صفت و موصوف
در تعریف زیراکه اگر اضافت لفظی مفید برای تعریف میبود هر آئینه

منع میشد مثال اول و روا میشد مثال ثانی هر چند امتناع اول است
ازینجهت که لازم میشود توصیف نکره بمعرفه و این روا نیست و
هر چه جواز ثانی است زیرا که لازم میشود توصیف معرفه بمعرفه
و این روا است و امر ازین قبیل نیست بلکه جواز اول
و امتناع ثانی است و مشار الیه بتمام امور ثلاثه است لکن
روا است که شود این تفریع باعتبار بعض امور ثلاثه که تعریف
و تخفیف است نه تخصیص و جاز الضارب ازید و الضاربوا زید
و روا است این ترکیب که الضارب ازید و الضاربوا زید است زیرا که
فائدهٔ اضافت لفظی تخفیف است در لفظ فقط و این حاصل
شده است درینجا بحذف نونی تثنیه و جمع و امتنع الضارب زید
و منع است این ترکیب که الضارب زید است زیرا که فائدهٔ اضافت
لفظی تخفیف است در لفظ فقط و این غیر حاصل است درینجا
زیرا که تنوین ساقط شده است بلام نه باضافت و موخر کرد

مصنف رح تفریع ثانی را از تفریع اول از کثرت لواحق ثانی ازین
جهت که لازم نشود فصل در مابین لاحق و ملحوق و این باطل است
خلافا للفراء خلاف ثابت است برای فراء صاحب زیرا که فراء روا
میگوید مثل این ترکیب را که الضارب زید است زیرا که فائدهٔ اضافت لفظی
تخفیف است در لفظ فقط و این حاصل شده است درینجا زیرا که تنوین
ساقط شده است باضافت و لام عقیب از اضافت است و ما یان
جواب میکنیم که قول بتاخیر لام که مقدم است حساً خلاف ظاهر است
پس ازان استدلال گرفته است فراء بوجه آخر که الضارب زید روا
است بدلیل این قول شاعر که اسم این میمون ابن قیس است
الواهب المائة الهجان و عبدها × ترجمهٔ بیت این است
که این ممدوح من بخشنده است صد شتر سفید را و بخشنده
است راعی مائة هجان را که نو زائیده باشد که کشیده باشد یکی از
مائة هجان بچهای اینها را پس این قول که و عبدها است

بجر معطوف است بر مائة پس معنی بطریق عطف اینچنین
میشود که الواهب وعبدها پس این از قبیلهٔ الضارب زید است
پس مناسب ولائق است که الضارب زید هم روا شود پس
جواب کرد مصنف باینقول خود که وضعف الواهب المائة [redacted]
الهجان وعبدها وضعیف است استدلال فراء باینقول که
الواهب المائة الهجان وعبدها است زیرا که نیست تصریح
درین ترکیب بجر عبدها بلکه روا است که شود منصوب و
معطوف بر محل مائة ویا این مفعول معه است ویا این است
که بسیار از اسماء احتمال دارد در معطوف آن چیزی را
که احتمال ندارد در معطوف علیه چنانچه رب شاة وسخلتها باشد
ومراد بعبد راعی مائة هجان است ویا این جواب میکنیم که
مراد بعبد حقیقت عبد است لکن اضافت عبد بمائة هجان
باعتبار ادنی مناسبت است آن مناسبت این است که...
[redacted]
عبد قائم است بخدمت مائة هجان چنانچه عبد قائم
میباشد بخدمت مولی پس از ان استدلال کرد فراء بوجه آخر

که الضارب زید روا است ومحمول است بر الضارب الرجل
پس جواب کرد مصنف باینقول خود که وانما جاز الضارب الرجل
حملاً علی المختار فی الحسن الوجه وخلاف در مابین ایشان
این است که مضاف در هر دو صفت است ومعرف باللام است
ومضاف الیه اسم جنس است ومعرف باللام است بخلاف
الضارب زید زیرا که مضاف در این اگرچه صفت است لکن...
مضاف الیه اسم جنس نیست پس از ان استدلال کرد فراء...
بوجه آخر وجه آخر این است که الضارب زید روا است از جهت
حمل بر الضاربک پس جواب کرد مصنف باینقول خود که وجاز
الضاربک وشبهه فیمن قال انه مضاف حملا علی ضاربک زیرا که قاعدهٔ
این است که نحات مراد میکنند باتصال اسم فاعل واسم مفعول مجرد از لام
بمفعولات خود که مفعولات الیها مضمرات باشد پس نحات لازم میکنند
اضافت را ونظر نمیکنند بتحقق تخفیف ضاربک بی تخفیف باضافت پس
هرگاه که روا شد ضاربک بی تخفیف باضافت حمل کردند نحات بر ضاربک الضاربک
را وعلاقه در مابین ایشان این است که هر دو از باب واحد هستند و
مضاف در هر دو صفت هست ومضاف الیه ضمیر متصل است وتنوین

در هر دو ساقط شده است پیش از اضافت بخلاف الضارب زید زیرا
که مضاف در این اگرچه صفت است لکن مضاف الیه ضمیر نیست و دلیل
بسقوط تنوین پیش از اضافت این است که اگر ساقط کرده شود تنوین
در ضاربک پیش از اضافت هر آئینه متصور او لا ضاربٌک چنانچه متصور
است او لا ضاربٌ زیداً و حال این است که متصور نیست ضاربٌک پس
معلوم شد که تنوین در ضاربک ساقط شده است پیش از اضافت و
تخفیف در اضافت لفظی بدو قسم است یکی در جانب مضاف و دیگر در
جانب مضاف الیه هرچه تخفیف در جانب مضاف بحذف تنوین و قائم
مقام تنوین است و هرچه تخفیف در جانب مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار
ضمیر است در صفت هرچه ابدال منفصل بمتصل نیست از قسمی تخفیف
بلکه این مخالف از قاعدهٔ عرب است و روا نیست الضارب زید
از جهت حمل بر ضارب زید زیرا که اگر روا شود باقی نمی ماند فائده
در اشتراط تخفیف در اضافت لفظی زیرا که هر معرف باللام حمل
میشود بر ضارب زید پس اضافت روا میشود از جهت حصول
تخفیف بهمراه اینکه تخفیف مقصود است در اضافت لفظی...

ضرورةً ولا یضاف موصوف الی صفةٍ ولا صفة الی موصوفها

زیرا که برای هر واحد از ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی معنی
است که صحیح نمیشود اقامت احدهما مقام آخر زیرا که مبنی ترکیب
توصیفی بناء بر اتحاد است مابین صفت و موصوف و مبناء
ترکیب اضافی بناء بر مغائرة است مابین مضاف و مضاف الیه
و در مابین اتحاد و مغائرة منافات است ازینجهت که لازم نشود
جمع در مابین ضدّین کسی شبه میکند که تو گفته بودی که روا نیست اضافت
موصوف بصفت این قاعده تو منقوض شد باین قول عرب مسجد
الجامع و جانب الغربی و صلوٰة الاولی و بقلة الحمقاء زیرا
که در هر واحد ازین تراکیب اضافت کرده شده است موصوف
بصفت بهمراه این سخن که این جائز است پس جواب کرد مصنف
باین قول خود که مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوٰة...
الاولی و بقلة الحمقاء متأول یعنی مؤول است بتقدیر وقت در
اولی و بتقدیر مکان در ثانی و بتقدیر ساعت در ثالث و بتقدیر
حبة در رابع پس تقدیر عبارة اینچنین میشود مسجد الوقت...
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوٰة الساعت الاولی و بقلة

الحُبَّةُ الحمقاءُ پس اگر مقدر کرده شود این امور در نظم کلام مقدر...
کالملفوظ است حاصل میشود دفع اعتراض بدو وجه بایشان
که مضاف موصوف نشود و مضاف الیه صفت نشود اگر حذف
کرده شود این امور در نظم کلام حاصل میشود دفع اعتراض بوجه
واحده بایشان که مضاف موصوف نباشد و مضاف الیه اگرچه
صفت باشد لکن صفت مضاف باشد و صحیح است تقدیر مکان
در جانب غربی زیراکه مکان بدو قسم است یکی مکان کل است و
دیگر مکان جزء است و مراد بمکان در اینجا مکان جزء است و این
مغائر برای جانب نیست و این اضافت اضافت بیانی است
کسی شبهه میکند که تو گفته بودی که روا نیست اضافت صفت
بموصوف این قاعده تو منقوض شد باین قول عرب جرد...
قطیفة و اخلاق ثیاب زیراکه اصل اینها قطیفة جرد و
ثیاب اخلاق است پس ازان مقدم کرده شد صفت بر موصوف
و مضاف کرده شد صفت بموصوف همراه اینکه این جائز است
پس جواب کرد مصنف به باینقول خود که و مثل جرد قطیفة و
اخلاق ثیاب متأول یعنی مؤول است بایشان هرگاه که نحات

حذف کردند قطیفة ازین قول خود که قطیفة جرد است باقی ماند
صفت بلا موصوف و استعمال صفت بلا موصوف روا نیست در
کلام نحات پس خارج کردند نحات صفت را از صفتیت و گردانیدند
صفت را بمانند اسماء اجناس پس ازان مضاف کردند صفت را بآن
شیء که آن موصوف است در واقع برای بیان و تخصیص پس شد از...
قبیلهٔ اضافت عام بخاص و همچنین حال اخلاق ثیاب است ولا یضاف
اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم والخصوص و مضاف کرده نمیشود
اسم اینچنین که مثل مضاف الیه باشد در عموم و در خصوص از جهت عدم
فائده در اضافت کلیث و اسد و حبس و منع چنانچه لیث و اسد
و حبس و منع شد کسی شبه میکند که تو گفتی که اضافت احد المتساویین
بآخر روا نیست این قاعدهٔ تو منقوض شد بکل الدراهم و عین الشیٔ
زیراکه این از قبیله اضافت احد المتساویین است بآخر همراه این
سخن که این روا نیست پس جواب کرد مصنف به باینقول خود که بخلاف
کل الدراهم و عین الشیٔ فانه یختص به یعنی مضاف درین ترکیبین

میگردد خاص بسبب اضافت حاصل کلام این است که تسلیم نمیکنیم
که این اضافت احد المتساویین است بآخر بلکه از قبیله اضافت عام
است بخاص اگر الف ولام در شیء برای جنس شود پس اعمیة…
عین از شیء ظاهر است زیرا که مراد بعین قائم بذاته است برابر
سخن است که موجود در خارج باشد یا موجود در ذهن باشد
ومراد بشیء موجود فی الخارج است ومعناء این قول مصنف که
یختص به است این است که مضاف باقی نمی ماند بعموم خود
برابر سخن است که معرفه باشد یا نکرهٔ مخصصه باشد کسی شبه میکند
که تو گفته بودی که اضافت احد المتساویین بآخر روا نیست این
قاعدهٔ تو منقوض شد بسعید کرزٍ زیرا که سعید کرز الکمان برای مسمی
واحد است ومضاف کرده شده است احدهما بآخر بهمراه این سخن که
این روا است پس جواب کرد مصنف باین قول خود که وقولهم…
سعید کرزٍ ونحوه متأول یعنی مئول است زیرا که مراد باول مدلول
است ومراد بثانی هذا اللفظ است پس تقدیر عبارة اینچنین

اینچنین میشود که جائنی مدلول هذا اللفظ پس شد از قبیلهٔ اضافت
عام بخاص نه از قبیل اضافت احد المتساویین بآخر واذا اضیف
الاسم الصحیح او الملحق به الی یاء المتکلم ودران وقت که مضاف
کرده شود اسم صحیح یا ملحق بصحیح بیاء متکلم کسره آخره مکسور کرده
میشود آخر اسم مضاف بیاء متکلم زیرا که یاء متکلم تقاضای کسره ما
قبل میکنند وصحیح در اصطلاح نحات آنرا گویند که در آخرش حرف علت
نباشد وملحق بصحیح آنرا گویند که در آخرش حرف علت باشد وما قبلش
ساکن باشد چنانچه دلوٌ وظبیٌ شد واینها ملحق بصحیح هستند زیرا
که حرف علت پس از سکون بمانند حرف علت پس از سکوت است
در استراحت لسان وحرف علت پس از سکوت ثقیل نمیباشد
بر این حرکت وهمچنین حرف علت پس از سکون هم ثقیل نمیباشد
بر این حرکت والیاء مفتوحة او ساکنة ویاء متکلم مفتوح میباشد
از جهت خفت ویا ساکن میباشد از جهت اخفیت لکن فتح
اصل است زیرا که اصل در آن کلمات که بر حرف واحد باشد حرکت است
ازینجهت که لازم نشود ابتداء بساکن حقیقةً یا حکماً واصل در حرکات

که است فتحه است از جهت خفت فان کان آخره الفاً تثبت پس
اگر در آخر اسم مضاف بیاء متکلم الف بود ثابت مانده میشود بحال خود
از جهت عدم موجب انقلاب **وهذیل تقلبها لغیر التثنیة**
یاء و هذیل که است بدل میکنند الف را درینحال که ثابت باشد الف
برای غیر تثنیه بیاء از جهت حصول مشاکلت یاء مقلوبه بیاء متکلم
زیرا که هر دو مرکب هستند از کسرتین و هرچه الف تثنیه که است
بدل نمیشود بیاء اتفاقاً ازینجهت که لازم نشود التباس مرفوع بغیر
مرفوع یعنی بحالت نصبی وجری و التباس جائز نیست اتفاقاً
وان کان یاءً اُدغِمت واگر در آخر اسم مضاف بیاء متکلم یاء بود مدغم
کرده میشود یاء در یاء از جهت اجتماع مثلین فیما هو کالکلمة
الواحدة بهمراه سکون اولی **وان کان واواً قُلِبَت واُدغِمت**
واگر در آخر اسم مضاف بیاء متکلم واو بود بدل کرده میشود واو...
بیاء و مدغم کرده میشود یاء در یاء زیرا که واو و یاء جمع شود در کلمهٔ
واحده و اول ایشان ساکن باشد بدل کرده میشود واو بیاء و مدغم
کرده میشود یاء در یاء **وفتحت الیاء للساکنین** و مفتوح کرده
میشود یاء متکلم در صور ثلاثه از جهت لزوم التقاء الساکنین

بتقدیر عدم تحرک و مختار کرده شد فتحه از جهت خفت **واما الاسماء**
الستة فاخی وابی و هرچه اسماء ستة که است بنزد اضافت
اینها بیاء متکلم که اخی وابی است بی رد محذوفه باصل خود بگردانیدن
محذوف شیأ منسیا **واجاز المبرد اَخِیَّ واَبِیَّ** و روا کرده است
مبرد هر دو بقلب و بادغام هرچه در اب که است بدلیل این قول
شاعر قدراً اَحِلُّکَ ذا المجاز وقد اریٰ × واَبِیَّ مالک ذو المجاز
بدار × و هرچه اخ که است محمول است بر اب و مایان جواب میکنیم
که این قول شاعر مخالف است از قیاس و از استعمال فصحاء
و بنابرین که روا است که شود اَبِیَّ جمع اب که اصل این اَبِینَ
است پس ازان ساقط کرده شد نون باضافت و ادغام کرده شد
یاء در یاء پس شد اَبِیَّ چنانچه درین قول شاعر فلما تَبَیَّنَّ اصواتنا
× بکین وفدیننا بالابینا × **وتقول حمی وهنی** بی رد محذوف و
بگردانیدن محذوف شیأ منسیا **ویقال فیّ فی الاکثر** و گفته میشود
در فم فِیَّ **برد** و بقلب و بادغام در اکثر استعمال عرب ......

وفمی فی بعضها وگفته میشود فمی بابقاء میم معوضه در بعض...
استعمال عرب و اذا قُطِعَتْ عن الاضافة و در آن وقت
که قطع کرده شود اسماء سته از اضافت قیل اَخٌ و اَبٌ وحَمٌ و
هَنٌ و فَمٌ گفته میشود اَخٌ و اَبٌ وحَمٌ. وهَنٌ و فمٌ بحرکات ثلاث
در فاء و فتح الفاء افصح منهما و فتح فاء که است افصح است از
ضمه وکسره از جهت خفت فتحه برابر سخن است که میم مفتوح
باشد یا مضموم باشد یا مکسور باشد و دیگر از جهت موافقت
فم باخوات خود زیرا که فاء در اخوات فم مفتوح است
قطعاً خواً مخوا وجاء حَمٌ مثل یدٍ و آمده است حمٌ مثل
یدٍ در حذف لام و بگردانیدن اعراب بر عین لی رد محذوف با اصل
خود و دلوٌ بر د محذوف فقط نه بقلب وخباءٍ بر د محذوف و
بقلب بهمزه چنانچه خباءٍ شد وعصاً بر د محذوف و بقلب بالف
مطلقاً برابر سخن است که مضاف باشد یا غیر مضاف باشد وجاء

هَنٌ مثل یدٍ لی رد محذوف مطلقاً برابر سخن است که مفرد باشد یا...
مضاف باشد و ذُو لا یضاف الی مضمرٍ ولفظ ذو که است مضاف
نمیشود بمضمر زیرا که واضع وضع کرده است ذو را وسیله بتوصیف
شیء باسم جنس و ضمیر که است واقع نمیشود اسم جنس ولفظ
ذو چنانچه مضاف نمیشود بمضمر همچنین مضاف نمیشود باسم اشارة
وبعلم و بموصول پس لا یلیق است که میگفت و ذو لا یضاف الی غیر اسم
الجنس لاکن خاص کرد مصنف ضمیر را بذکر زیرا که برای این اسماء خمسه
احکام خاصه است بنزد اضافت این اسماء خمسه بیاء متکلم
پس نفی کرد مصنف اضافت ذو را بضمیر مطلقاً از جهت انتفاء
این احکام خاصه و هر چه اضافت ذو بضمیر در ین قول شاعر
اهناء المعروف مالم یتبذل فیه الوجوه X انما یعرف ذو...
الفضل من الناس ذووه X شاذ است و نیست اعتبار
برای شاذ اصلاً و لا یقطع عن الاضافة و قطع کرده نمیشود ذو

از اضافت زیراکه واضع وضع کرده است ذو را وسیله برای توصیف
شیئ باسم جنس هو واین معنی حاصل نمیشود مگر میشود باضافت
ذو هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان آن اسماء که مستحق اعراب
بالاصالة است شروع کرد در بیان آن اسماء که مستحق اعراب
بالوسط است پس گفت که التوابع کل ثانٍ وجنس تابع که
است هر آن متأخر است که لحاظ کرده شود این بهمراه سابق خود
میشود در مرتبه ثانی از سابق خود باعراب سابقه همچنین متأخر
که ملتبس باشد بجنس اعراب سابق خود واعراب سابقه ولاحقه
عام است که لفظاً باشد یا تقدیراً باشد یا محلاً باشد من جهةٍ ۱۹
همچنین اعراب سابق که کائن باشد از جهت واحده شخصیه نه از
جهت واحده نوعیه پس وارد نشد اعتراض بر باب ظننت و
اعطیت وتوابع جمع تابع است وتابع فاعل است اسمی است
وفاعل اسمی جمع میشود بفواعل چنانچه جمع میشود کاهل بر کواهل

وکلام مایان در توابع مرفوعات ومنصوبات ومجرورات
است که از اقسام اسم هستند واگر خارج شود از این تابع
فعل وحرف نیست ضرر در خروج اینها ومحدود در حقیقت...
جنس تابع است........ بنابرین که الف ولام داخل شود بر جمع
باطل میکند معناء جمعیت را ومراد میشود باین جنس وحد که
است مدخول کلمه کل است ونیست کل جزء از تعریف لکن آورده
است مصنف محض از برای تصریح بطرد تعریف پس تقریر عبارة این
چنین میشود که التابع ثان باعراب سابقه بدانکه توابع پنج است
نعت وتاکید وعطف بیان وبدل ومعطوف ووجه حصر این
است که مقصود بنسبت (ای نسبت فعل ۱۲) خالی نباشد تابع باشد یا متبوع باشد
یا هر دو باشد اگر اول بود بدل است واگر ثانی بود پس غرض
از ایراد تابع خالی نباشد یا دلالت باشد بر معنی که ثابت باشد
این معنی در متبوع یا تاکید متبوع باشد یا توضیح متبوع باشد
اول نعت ثانی تاکید ثالث عطف بیان واگر مقصود

الصر دو بود آن معطوف است النعت تابع یدل علی
معنی فی متبوعه مطلقاً ونعت که است تابع است همچنین
تابع که دلالت میکند بر معنی همچنین معنی که کائن باشد در
متبوع نعت بدلالت مطلقه که غیر مقید باشد بیک ماده
از مواد و این قول مصنف که النعت تابع است جنس
است شامل است سائر توابع را و این قول مصنف که
یدل علی معنی فی متبوعه است فصل است خارج شد ازین
غیر نعت باقی توابع و این قول مصنف که مطلقا است...
احتراز است از بدل چنانچه اعجبنی زید علمه شد و از معطوف
چنانچه اعجبنی زید و علمه شد و از تاکید چنانچه جائنی القوم
کلهم شد زیرا که دلالت این توابع بر حصول معنی است همچنین
معنی که کائن است در متبوعات این توابع از جهت.....
خصوصیت مواد [redacted] این توابع و فائدته تخصیص...
او لتوضیح و فائده نعت که است تخصیص است در منعوت

منکر چنانچه رجلٌ عالم شد و یا لتوضیح است در منعوت معرفه چنانچه
زید ن الظریف شد و قد یکون لمجرد الثناء وگاه گاه میباشد...
نعت برای مجرد ثناء و صفت چنانچه بسم الله الرحمن الرحیم شد
او الذم یا گاه گاه میباشد نعت برای مجرد ذم چنانچه اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم شد و قد یکون للتاکید وگاه گاه میباشد
نعت برای تاکید متبوع چنانچه نفخةٌ واحدةٌ شد زیرا که تاء
در نفخة برای وحدة است و واحدة تاکید برای آن وحدة است
که فهمیده شده است از تاء نفخةٌ ولا فصل بین ان یکون مشتقا
او غیره و نیست فرق در مابین کون نعت که مشتق باشد
یا غیر مشتق باشد زیراکه غرض از نعت دلالت است بر معنی
همچنین معنی که ثابت است در متبوع تابع و این معنی چنانچه
حاصل میشود بمشتقات همچنین حاصل میشود بجوامد اذا
کان وضعه لغرض المعنی عموماً در آن وقت که باشد غیر مشتق
برای غرض دلالت بر معنی همچنین معنی که کائن است در...

متبوع بدلالت عامه در جمیع استعمالات مثل تمیمی وذی مالٍ
زیراکه تمیمی دلالت میکند بر آن ذات که منسوب است بقبیلهٔ
بنی تمیم وذو مال دلالت میکند بر ذات صاحب مال او خصوصا
یا دلالت میکند بر معنی که کائن است در متبوع بدلالت خاصه
در بعض استعمالات مثل مررت برجل ای رجل شد پس ای
رجل درین ترکیب دلالت میکند بر معنی همچنین معنی که ثابت است
در متبوع که کمال رجلیت است پس صحیح میشود وقوع این نعت
ومعنی اینچنین میشود که تیر شدم بر رجل که کامل بود در رجلیت وای
رجل درینقول که ای رجل عندک است دلالت نمیکند بر این
معنی پس صحیح نمیشود وقوع این نعت وبهذا الرجل...
پس هذا اگر است درین ترکیب دلالت میکند بر ذات مبهم
ورجل که است دلالت میکند بتعین ذات مبهم واین تعین
این معنی ثابت است در ذات مبهم پس صحیح میشود وقوع
این نعت ورجل درین ترکیب که جائنی الرجل است دلالت

نمیکند بر این معنی پس صحیح نمیشود وقوع این نعت وزید هذا
پس هذا درین ترکیب دلالت میکند بر معنی که آن معنی ثابت است
در زید وآن معنی که ثابت است در زید کون زید است مشارٌ
الیه باشارة حسی پس صحیح میشود وقوع هذا النعت برای زید
وهذا درین ترکیب که هذا زید است دلالت نمیکند بر این معنی
پس صحیح نمیشود وقوع این نعت برای زید وتوصف النکرة با-
لجملة الخبریة وموصوف کرده میشود اسم نکره یا آن شیئ که در حکم اسم
نکره باشد بجملهٔ خبریه نه اسم معرفه زیراکه جمله من حیث هی در قوة
نکره است ونکره صفت واقع نمیشود برای معرفه وموصوف
کرده میشود اسم نکره بجملهٔ خبریه هرچه بجمله موصوف میشود زیراکه غرض
از نعت که هست دلالت است بر آن معنی که ثابت است در
متبوع این واین غرض چنانچه حاصل میشود بمفردات همچنین...
حاصل میشود بجمله وهرچه بخبریه زیراکه نعت مربوط است بمنعوت

والنشاء قبول نمیکند ربط را مگر میکند بتاویل بعیده ویلزم ...
الضمیر ولازم میشود در جمله خبریه که واقع شود صفت ضمیر زیرا
که جمله مستقل بنفسها است بسبب نسبت تامه ...
محتاج نیست بارتباط بغیر ونعت که است مربوط است
بمنعوت پس لابدی است در این از رابط و ربط نمی آید
مگر می آید بعائد وتوصف بحال الموصوف وبحال متعلقه
وموصوف کرده میشود اسم نکره بآن وصف که قائم باشد بموصوف
وموصوف کرده میشود بآن وصف که قائم باشد این وصف
بمتعلق موصوف وصفت بحال موصوف آن است که معناء
نعتی ثابت باشد در منعوت حقیقتاً بی فرض فارض و اعتبار
معتبر چنانچه مررت برجل حسنٍ شد وصفت بحال متعلقه
آن است که معناء نعتی ثابت باشد برای متعلق منعوت
حقیقتاً و برای منعوت اعتباراً چنانچه مررت برجل حسن
غلامه شد فالاول یتبعه پس اول که است که صفت بحال

موصوف است تابع میشود برای منعوت در ده امور مگر
موجود میشود در هر ترکیب چهار از ینها از جهت منافات بعض
ببعض فی الاعراب در اعراب که رفع ونصب وجر است و
التعریف ودر تعریف والتنکیر ودر تنکیر والافراد ودر
افراد والتثنیة ودر تثنیه والجمعیت ودر جمعیت والتذکیر
ودر تذکیر والتانیث ودر تانیث واین حکم در آن صفت است
که برابر نباشد در این مذکر ومونث ونباشد صفت مونث که
جاری باشد بر مذکر والثانی فی الخمسة الاول وثانی که صفت بحال
متعلقه است تابع میشود برای منعوت در پنج اول لکن موجود
میشود در هر ترکیب دو از ینها از جهت منافات بعض ببعض
وفی الباقی کالفعل ودر پنج باقی مانند فعل است زیرا که نعت درین
قسم مشابه بفعل است وفعل اگر مسند شود بظاهر واحد میباشد
ابداً واگر مسند شود بضمیر تثنیه میشود بتثنیه ضمیر وجمع میشود
بجمعیت ضمیر واگر مسند شود بظاهر مونث حقیقی بلافصل

یا بضمیر مؤنث مطلقاً درین وقت تانیث فعل واجب
است واگر مسند بود بظاهر مؤنث غیر حقیقی یا بظاهر مؤنث
بهمراه فصل درین تخییر است مابین تذکیر و تانیث و تبعیت
نعت برای منعوت در پنج اول بناء است بر ماجری علیه و در
پنج باقی بناء است بر ما اسند الیه و ماجری علیه و مسند الیه
در قسم اول واحد است که منعوت است پس نعت تابع
میشود برای منعوت در ده امور و در قسم ثانی ماجری...
علیه غیر است از مسند الیه زیرا که ماجری علیه منعوت است
و مسند الیه متعلق است پس نعت تابع میشود برای منعوت
در پنج اول و در پنج باقی مانند فعل است و من ثم و ازین
جهت که تبعیت نعت برای منعوت در پنج باقی مانند فعل
است حسن قام رجل قاعد غلمانه نیک است این ترکیب
که قام رجل قاعد غلمانه است زیرا که این بمنزلهٔ یقعد غلمانه
است پس نیک شد قاعد غلمانه چنانچه نیک است یقعد

غلمانه و ضعف قاعدون غلمانه وضعیف است این ترکیب
که قاعدون غلمانه است زیرا که این بمنزلهٔ یقعدون غلمانه است
و الحاق علامهٔ تثنیه و جمع بفعل که مسند باشد بظاهر ضعیف
است زیرا که این جمع فاعلین در ظاهر لکن جواز این ترکیب
از جهت احتمال وجه آخر است وجه آخر این است که خارج
شود الف و واو از اسمیت بحرفیت میشوند حرفین دالین
بر تثنیت فاعل و جمعیت فاعل و یا فاعل ضمیر شود ظاهر
بدل ازین و یا ظاهر مبتدا شود صیغت خبر مقدم بر این و یجوز
قعودٌ غلمانه و روا است این ترکیب که قعودٌ غلمانه است
زیرا که این جمع شده است بجمع تکسیر پس خارج شد از موازنت
فعل و مناسبت فعل پس جاری نمیشود بر این احکام
فعل و المضمر لا یوصف و ضمیر که است موصوف واقع
نمیشود زیرا که ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب اعرف المعارف اند
هستند پس نیست حاجت در ایشان بتوضیح و ضمیر

وضمیر غائب که هست محمول است بر ایشان طرد اللباب
و وصف مادح و وصف ذمیم و غیر از اینها محمول
هستند بر ایشان طرد اللباب و لا یوصف به و ضمیر که است
صفت واقع نمیشود زیرا که صفت هر آن ثانی است
که دلالت میکند بر معنی که ثابت است در متبوع این
و ضمیر که هست دال است بر ذات فقط نه بر قیام معنی
بر ذات و الموصوف اخص او مساوٍ و موصوف که است
اخص و اعرف [redacted] میباشد از صفت یا مساوی میباشد
بهمراه صفت از اینجهت که لازم نشود انقصیت...
و هو موصوف ۱۲ ... و هو صفت ۱۲
مقصود از غیر مقصود و مراد بخصوص و مساوات...
خصوص و مساوات در تعریف و در معلومیت است نه در
...ماصدق علیه بدانکه اعرف المعارف مضمرات
است پس از آن اعلام است پس از آن اسماء اشارات است

پس از آن ذو اللام و موصولات است و در مابین ایشان
مساوات است و من ثم و از اینجهت که شرط در موصوف
این است که موصوف اخص باشد از صفت یا مساوی باشد
بهمراه صفت لم یوصف ذو اللام الا بمثله موصوف کرده نمی
شود ذو اللام مگر میشود بمثل خود که موصول یا ذو اللام اخری...
است او بالمضاف الی مثله یا موصوف کرده میشود ذو اللام
بآن اسم که مضاف باشد آن اسم بمثل موصوف در تعریف بلام
زیرا که تعریف مضاف مساوی میباشد بهمراه مضاف الیه یا...
انقص میباشد از تعریف مضاف الیه بناء بر اختلاف مذهبین
کسی شبه میکند که تو گفته بودی که شرط در موصوف این است
که اخص میباشد از صفت و یا مساوی میباشد بهمراه صفت بناء
بر این لائق است که روا شود توصیف اسم اشارة باسم
اشارة آخر زیرا که در مابین اینها مساوات است بهمراه این سخن
که نحات لازم کرده اند وصف باب هذا را بذو اللام پس جواب

کرد مصنف باینقول خود که و انما التزم وصف باب هذا...
بذو اللام للابهام وسخن همین است دیگر نیست لازم
کرده شد وصف باب هذا بذی اللام از برای رفع ابهام که واقع
است در باب هذا باعتبار اصل وضع که مقتضی است برای
بیان جنس پس در آن وقت که اراده کرده شود رفع ابهام
از جنس این خالی نباشد یا رفع ابهام میشود بمضاف و یا
باسم اشارة و یا بذو اللام بناء بر اول لازم میشود استعاره
از مستعیر و بناء بر ثانی متصور نمیشود رفع ابهام از غیر زیرا
که اسم اشارة مبهم فی نفسه است پس چگونه رفع ابهام کند
از غیر پس متعین شد ذو اللام برای رفع ابهام که کائن است
در باب هذا ضرورة و من ثم و ازین جهت که لازم کرده شده است
وصف باب هذا بذو اللام برای رفع ابهام که واقع است در باب
هذا ضعف مررت بهذا الابیض ضعیف است این ترکیب که
مررت بهذا الابیض است زیرا که بیاض خاص نیست بجنس

دون جنس پس ظاهر نمیشود باین جنس مبهم که...
کائن است در باب هذا وحسن مررت بهذا العالم و نیک
است این ترکیب که مررت بهذا العالم است زیرا که علم خاص است
بانسان بلکه غالب است در رجال پس می آید باین رفع ابهام
از ذات مبهم که کائن است در باب هذا هرگاه که فارغ شد...
مصنف از بیان نعت شروع کرد در بیان معطوف پس گفت
که العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه ومعطوف
که بابت اسم تابع است همچنین تابع که مقصود است بنسبت
همراه متبوع خود پس این قول مصنف که تابع است جنس
است شامل است تمامی توابع را و این قول مصنف که...
مقصود بالنسبة است فصل اول است خارج شد باین غیر
بدل زیرا که غیر بدل مقصود بالنسبت نیستند همراه متبوع
خود و این قول مصنف که مع متبوعه است فصل ثانی
است خارج شد باین بدل زیرا که بدل مقصود بالنسبت

است لكن بی متبوع خود كه مبدل ... منهُ است ومراد بكون
متبوع مقصوداً این است كه نباشد متبوع وسیله برای ذكر تابع
ومراد بكون تابع مقصوداً این است كه نباشد تابع متفرع
بر متبوع وشك نیست كه معطوف ومعطوف علیه باین
حروف سته هر دو مقصود است باین معنی ویتوسط
بینه وبین متبوعه احد الحروف العشرة سیاتی ووا قع
میشود مابین تابع كه معطوف است ومابین متبوع
تابع كه معطوف علیه است یكی از حروف عشره زود
است كه بیاید تفصیل این حروف در بحث حرف مثل
قام زید وعمرو وچنانچه قام زید وعمرو شد وتعریف معطوف
حاصل شده است در سابق باین قول كه تابع مقصود...
بالنسبة آه است لكن زیاد كرد مصنف این قول را كه یتوسط
است برای زیادة توضیح واكتفی نكرد مصنف باین قید
... كه تابع یتوسط بینه الخ است از برای این سخن

كه داخل نشود در تعریف معطوف آن صفات كه متوسط است
در مابین این صفات ومتبوعات اینصفات یكی از...
حروف عشره چنانچه جائنی زیدن العالم والشاعر والدبیر شد
وتوسط حرف عطف در مابین شیئین لازم نمیكند كون
ثانی را معطوف بر اول اگر نمیبود این قول مصنف كه مقصود...
بالنسبة مع متبوعه است داخل میشد در این صفات در...
تعریف معطوف ودر مابین معطوف ومعطوف علیه مغائرة
بالذات است ودر مابین صفت وموصوف اتحاد بالذات است
پس چگونه شود احدهما عین آخر در حكم واذا عطف علی المرفوع
المتصل اُكِّدَ بمنفصل در آن وقت كه اراده كرده شود عطف اسم
بر ضمیر مرفوع متصل تاكید كرده میشود مرفوع متصل بمنفصل اولاً
زیرا كه ضمیر كالجزء از فعل است لفظاً ومعنیً واگر عطف كرده
شود بر ضمیر مرفوع متصل اسم بلا تاكید بمنفصل لازم میشود عطف

کلمهٔ تامهٔ مستقله بر بعض حروف کلمه و این باطل است و دیگر
این است که ضمیر جزء فعل است و عطف اسم بر فعل صحیح
نیست همچنین عطف بر جزء فعل هم صحیح نیست و دیگر لازم میشود
عطف مستقل بر غیر مستقل و این هم باطل است پس هرگاه که
تاکید کرده شد مرفوع متصل بمنفصل حاصل شد برای این نوع قوة...
عطف شد اسم بر مؤکَّد نه بر مؤکِّد و لازم نمیشود محذور مذکوره
زیراکه مؤکَّد خارج شده است از صرافت اتصال بواسطهٔ تاکید
نحو ضربت انا و زید چنانچه ضربت انا و زید شد الا ان یقع فصل
فیجوز ترکه مگر تاکید کرده نمیشود ضمیر مرفوع متصل بمنفصل در آنجاکه واقع
شود در مابین ضمیر مرفوع متصل و معطوف فصل پس رواست
ترک تاکید بمنفصل زیراکه طول کلام می آید بوجود فصل پس احسن
است اختصار بترک تاکید برابر است که فصل پیش از حرف
عطف باشد چنانچه ضربت الیوم و زید شد و یا پس از حرف عطف
باشد چنانچه درین قول الله تعالی شد که وما اشرکنا و لا آباءنا و

و این قول مصنف که فیجوز ترکه است در این اشارة است بجواز...
تاکید بمنفصل بهمراه وجود فصل چنانچه درین قول الله تعالی شد که
فَکُبْکِبُوْا فِیْهَا هُمْ وَالْغَاوُوْنَ واذا عطف علی الضمیر المجرور...
اعید الخافض و در آن وقت که اراده کرده شود عطف اسم بر ضمیر
مجرور متصل اعاده کرده میشود حرف خافض زیراکه اتصال در مابین
جار و مجرور اشدّ است از آن اتصال که کائن است در مابین
فعل و فاعل پس هرگاه که روا نشد عطف اسم بر ضمیر مرفوع متصل
بی تاکید بمنفصل و همچنین روا نشد عطف اسم بر ضمیر مجرور متصل
بی اعادهٔ حرف خافض و نیست برای ضمیر مجرور متصل ضمیر
منفصل که تاکید کرده شود ضمیر مجرور متصل اولا بمنفصل پس از آن
عطف کرده شود اسم بر ضمیر مجرور و در استعارهٔ ضمیر مرفوع
منفصل برای ضمیر مجرور مذلّت مجرور است زیراکه این استعارهٔ
اعلی برای ادنی است و فصل موءثر است در جواز ترک تاکید

بمنفصل و نیست برای مجرور ضمیر منفصل پس در انجا که
ممکن نیست تاکید بمنفصل و همچنین فصل هم ممکن نیست
در انجا نحو مررت بک و بزید و معطوف که است مجرور است
فقط و اعاده خافض که است تکریر عامل است و معطوف
مجرور است باول و ثانی کالعدم است معنیً بدلیل این
قول عرب که المال بینی و بینک زیراکه بینی مضاف نمیشود
مگر مضاف میشود بمتعدد و یا این جواب میکنیم که معطوف
مجرور است بثانی چنانچه در حرف جارهٔ زائده نحو کفی
بالله شهیداً و مؤکِد عین مؤکَد است و بدل کل
مبدل منه است و یا بعض مبدل منه است و یا متعلِق
مبدل منه است و بدل غلط نادر است و نیست مؤکِد
و بدل اجنبیین از متبوع ::: خود پس حاجت نیست
در ایشان بتحصیل مناسبت زائده بخلاف معطوف

زیراکه معطوف مغائر است از معطوف علیه پس لابدی است
از تحصیل مناسبت زائده در مابین ایشان که آن تاکید است بمنفصل
در صورة مرفوع و یا اعادهٔ جاره در صورة مجرور والمعطوف فی
حکم المعطوف علیه و معطوف که است در حکم معطوف علیه
است فیما یجوز و یمتنع درحق احوال عارضه برای معطوف علیه
در آن احکام که جائز است در معطوف علیه و ممتنع است
در معطوف علیه درحق احوال عارضه برای معطوف علیه
از ما قبل معطوف علیه بشرط اینکه نباشد مقتضی احوال
عارضه منتفی در معطوف و سخلتها مؤول است بتاویل
نکره از جهت قصد عدم تعین ای رُبّ شاة و سخلة لها یا
این جواب میکنیم که سخلتها محمول است بر نکارة ضمیر ای
رُبّ شاةٍ و سخلةِ شاةٍ و معطوف در حکم معطوف علیه است
در احوال عارضه نه در احوال ذاتیه در آن وقت که نباشد....
معطوف مثل معطوف علیه و اگر معطوف مثل معطوف

علیه بود پس درین وقت درحکم معطوف علیه است درمطلق
احوال پس وارد نشد ایراد بر یا زید وعمرو زیراکه درینجا معطوف
مثل معطوف علیه است درکون هر واحد مفرد معرفه پس ازینجهت
ممتنع است... معطوف در یا زید وعبدالله زیراکه عبدالله...
نیست مثل زید ومن ثم لم یجز فی ما زید بقائمٍ او قائماً ولا ذاهب
عمرو الا الرفع ازینجهت که معطوف درحکم معطوف علیه است
فیما یجوز ویمتنع روا نیست این ترکیب که ما زید بقائم او قائماً
ولا ذاهب عمرو مگر روا است رفع ذاهب زیراکه اگر ذاهب
منصوب یا مجرور شود میشود معطوف بقائم او قائماً
واین صحیح نیست زیراکه در معطوف علیه ضمیر است
راجع است باسم ما ومعطوف خالی است از ضمیر کسی
شبهه میکند که قاعدهٔ تو منقوض شد باین قول عرب که الذی
یطیر فیغضب زیدن الذباب است زیراکه در یطیر ضمیر
است راجع بموصول که الذی است فیغضب معطوف است

بر این ودر این ضمیر هم نیست بهمراه این سخن که عطف این
صحیح است بر یطیر پس جواب کرد مصنف باین قول خود که و...
انما جاز الذی یطیر فیغضب زیدٌ الذباب وسخن همین
است دیگر نیست که روا است این ترکیب که الذی یطیر...
فیغضب زیدن الذباب است ازجهت کون معنی فاء...
برای سببیت است ونیست برای عطف پس وارد نشد
ایراد بر قاعدهٔ مذکوره یا معناء فاء سببیت است بهمراه عطف
لکن میگرداند فاء جملتین را مانند جملهٔ واحده پس اکتفی کرد
مصنف برابط در اول ویا این جواب میکنیم که عائد درینجا
مقدر است پس تقدیر عبارة این چنین میشود که الذی یطیر
فیغضب زید بطیرانه الذباب واذا عطف علی عاملین
مختلفین لم یجز خلافاً للفراء ودرآن وقت که اراده کرده
شود عطف اسمین بر معمولی عاملین مختلفین روا نیست
این ترکیب خلاف ثابت است برای فراء زیراکه فراء

روا

صاحب میگوید عطف را مطلق قیاساً بر عطف معمولی
عامل واحد بدلیل این قول عرب که یأکل سوداء تمرة
و بیضاء شحمة و دیگر بدلیل این قول شاعر اکل امرءٍ…
تحسبین امرءً و نارٍ توقّدُ باللیل نارًا اما یا ان جواب میکنیم
که این مثالین مقتصران هستند بر مواد سمع بر مذهب
جمهور قیاس کرده نمیشود بر ایشان دیگر و یا این هر دو…
مثالین محمول هستند بر حذف عوامل بناء بر مذهب
سیبویه الا فی نحو فی الدار زید و الحجرة عمرو مراد باین
ترکیب هر آن ترکیب است که مجرور مقدم باشد در جانب
معطوف و معطوف علیه زیرا که این عطف مسموع است
در کلام عرب خلاف القیاس پس قصر می شود عمل این
بمورد سمع زیرا که مسموع از عرب کالمنصوص است و هر
حکم که ثابت شود بنص خلاف القیاس قصر میشود بمورد

و مورد که است تقدیم مجرور است در جانب معطوف و
معطوف علیه بر مرفوع خلافاً لسیبویه خلاف ثابت است
برای سیبویه صاحب زیرا که این روا نمیگوید این عطف را
هم زیرا که واو حرف علت ضعیف است صلاحیت ندارد که قائم
بمعمولین
شود در مقام عاملین مختلفین در وصول اثر عاملین مختلفین
مختلفین التاکید تابع یقرر امر المتبوع و تاکید در اصطلاح نحات
که است تابع است همچنین تابع که ثابت میکند حال متبوع و شان
متبوع را در ذهن سامع فی النسبة در کون متبوع منسوباً او…
منسوباً الیه او الشمول یا بشمول متبوع با فراد خود و این قول
مصنف که تابع است جنس است شامل است توابع کلها را و
این قول مصنف که یقرر امر المتبوع است فصل است احتراز است
از باقی توابع بدانکه غرض از تمام الفاظ تاکید یکی از امور اربعه
است که دفع ضرر غفلت است از سامع یا دفع ظن

سامع است بمتکلم **غلط** یا دفع ظن سامع است بمتکلم مجازاً
یا دفع ظن سامع است بمتکلم تخصیصاً هر گاه که فارغ شد
مصنف از تعریف تاکید شروع کرد در تقسیم تاکید پس گفت
که **وهو لفظی ومعنوی** و تاکید که است منقسم است بقسمین
که یکی لفظی و دیگر معنوی است وجه حصر این است که تاکید
خالی نباشد یا ثانی عین اول باشد در لفظ یا نباشد اول لفظی
ثانی معنوی شد و یا بتکریر لفظ اول باشد لفظاً ومعنیً و یا
بتکریر لفظ اول باشد معنیً فقط اول لفظی ثانی معنوی
شد هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان تقسیم تاکید اجمالاً
شروع کرد در تفصیل تقسیم تاکید بحسب ترتیب اجمال
پس گفت که **فاللفظی تکریر لفظ الاول نحو جائنی زیدٌ زیدٌ و
یجری فی الالفاظ کلها** و جاری میشود تاکید لفظی در اکلماء
و مراد باسماء ما عدای اجمع و اکتع و ابتع و ابصع است
والمعنوی بالفاظ محصورة وهی نفسه وعینه وکلاهما

وکلهم واجمع واکتع وابتع وابصع بدانکه این الفاظ
ثلاثه مختلف فیه است باینشان که بعض میگوید که نیست معنی
برای این الفاظ ثلاثه در حال افراد چنانچه حسن تبن شد و در آن
وقت که ذکر کرده شود این الفاظ بهمراه اجمع پس این الفاظ بمعنای
اجمع میشود و بعض میگوید که برای این کلمات ثلاثه معنی است در
حال افراد زیرا که اکتع مشتق است از کتع و کتع تام را گوید چنانچه
درین قول شاعر حول کتع ای تام و ابتع مشتق است از تبع و تبع
طول عنق را گوید بهمراه کته گی پشت گردن و ابصع بصاد مهمله مشتق
است از بصع و بصع سیلان را گوید چنانچه درین قول عرب شد که
بصع العرق ای سال العرق و بضاد معجمه مشتق است از بضع و بضع
رَوِیَ را گوید که بمعنای سیراب کردن است چنانچه درین قول عرب شد که
بضع زید عمروًا ای رَوِیَ زید عمروًا و ممکن است الاستنباط مناسبت خفیه
ما بین این معانی و ما بین معنای تاکیدی این الفاظ بتأمل صادق
فالاولان یعمّان پس دو ی اول که است که نفس و عین است عام

هستند از حیثیت استعمال که ملتبس هستند باختلاف صیغ
وضمیر ایشان تقول نفسه ونفسهما وانفسهما وانفسهم
وانفسهنّ والثانی للمثنّی وقسم ثانی برای تثنیه است
تقول میگوئی تو کلاهما وکلتاهما والباقی لغیر المثنّی وباقی
از ثلاثه برای غیر تثنیه است باختلاف الضمیر که ملتبس
باشد باختلاف ضمیر نه بصیغه فی کله وکلها وکلهم وکلهنّ
والصیغ فی الباقی وباختلاف صیغه میباشد نه بضمیر در باقی
تقول میگوئی تو اجمع جمعاء اجمعون جمع ولا یؤکد بکل
واجمع الا ذو اجزاء وتاکید کرده نمیشود بلفظ کل وبلفظ...
اجمع هیچ شیئ مگر تاکید کرده میشود شیئ ذو اجزاء ومراد
بذی اجزاء ذی متعدد است ومتعدد عام است که ذی اجزاء
باشد ویا ذی افراد باشد یا اینکه ذی اجزاء صادق میشود بر ذی...
افراد هم زیرا که کلی آن شیئ که ملحوظ کرده نشود افراد این...
بجمعیت این ونگردد افراد این اجزاء برای این صحیح نمیشود

تاکید کلی بلفظ کل وبلفظ اجمع ودر آن وقت که ملحوظ
کرده شود افراد این بجمعیت این پس این ذو اجزاء
میشود وتاکید کرده نمیشود بلفظ کل وبلفظ اجمع هیچ شیئ
مگر کرده میشود شیئ ذو اجزاء زیرا که کل دلالت میکند
بکلیت واجمع دلالت میکند بجمعیت وکلیت وجمعیت
متحقق نمیشود مگر میشود در ذو اجزاء یصح افتراقها حسًّا
او حکماً همچنین ذو اجزاء که صحیح میشود افتراق این ذو...
اجزاء حسًّا یا حکماً از برای این سخن که شود تاکید بلفظ کل
وبلفظ اجمع مفید برای فائده مثل اکرمت القوم کلهم
واشتریت العبد کله بخلاف جاء زید زیرا که صحیح نمیشود
افتراق اجزاء زید در مجیئت نه حسًّا ونه حکماً واذا
اکّدَ ضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل
ودر آن وقت که تاکید کرده شود ضمیر مرفوع متصل بنفس
وبعین تاکید کرده میشود ضمیر مرفوع متصل بمنفصل اولاً

واگر تاکید کرده نشود ضمیر مرفوع متصل بمنفصل اولاً لازم...
میشود التباس تاکید بفاعل در صورة مستکن چنانچه زید
اکرمنی [redacted] هو نفسه شد و بارز محمول است بر مستکن...
طرداً للباب نحو ضربتَ انت نفسک و اکتع و اخواته...
اتباع لاجمع واکتع و اخواة اکتع که ابتع و ابصع است
تابع هستند برای اجمع زیراکه اجمع اَدَلّ است از اکتع
و از اخواة اکتع بر مقصود که جمعیت است فلا تتقدم
علیه پس مقدم نمیشود اکتع و اخواة اکتع بر اجمع که...
متبوع است ازین جهت که لازم نشود تقدیم تابع بر متبوع
واین باطل است وذکرها دونه ضعیف و ذکر اکتع و
اخواة اکتع بی ذکر اجمع درباب تاکید ضعیف است ازین
جهت که لازم نشود ذکر تابع بدون ذکر متبوع و دیگر از...
جهت عدم ظهور دلالت اینها بر معناء جمعیت ومجاز
در طرف جائز نیست بهمراه وجود قرینه و درینجا قرینه...

موجود است که تعذر معناء حقیقی است واین شرح است
برای این قول مص که یجری فی الالفاظ کلها است
البدل تابع مقصود بما نسب الی المتبوع و بدل که است
اسم تابع است همچنین تابع که مقصود است بآن نسبت
که نسبت کرده شده است بمتبوع دونه و نباشد متبوع...
مقصود باین نسبت پس این قول مص که تابع است
جنس است شامل است توابع کلها را واین قول مص
که مقصود است فصل اول است احتراز است از غیر معطوف
واین قول مص که دونه است فصل ثانی است احتراز است
از معطوف و متبوع معطوف ببل مقصود است ابتداءً لکن
اعتراض کرده است ازین از جهت ظهور غلط در این و
قصد کرده است بمعطوف پس هر دو مقصودان هستند
باین معنی و ما نسب الی المتبوع در ما قام احدٌ الا زید قیاما

است ونسبت قیام بعینه مقصود است بتابع لکن در اول
سلبی است و در ثانی ایجابی ونسبت ماخوذه در تعریف
بدل اعم است که سلبی باشد یا ایجابی باشد هرگاه که فارغ...
شد مصنف از بیان تعریف بدل شروع کرد در تقسیم بدل پس
گفت که وهو بدل الکل والبعض والاشتمال والغلط و
بدل که است بچهار قسم است بدل کل بدل بعض بدل اشتمال...
بدل غلط وجه حصر این است که بدل و مبدل منه خالی نباشد
یا در مابین اینها علاقه و مناسبت باشد یا نباشد ثانی بدل
غلط است و اول خالی نباشد یا بدل کل مبدل منه باشد و یا
جزء مبدل منه باشد و یا احدهما مشتمل باشد بر آخر اول بدل
کل است و ثانی بدل بعض و ثالث بدل اشتمال فالاول
مدلوله مدلول الاول پس قسم اول که بدل کل است معناء
این ومفهوم این معناء متبوع است چنانچه جاءَنِی زَیدٌ اَخُوکَ

شد و فرق در مابین بدل کل و عطف بیان ثابت است
باینشان که اگر مقصود بحکم اول بود ثانی ایضاح برای اول
بود این عطف بیان است واگر مقصود بحکم ثانی بود اول
توطیه برای ثانی بود این بدل است و مراد بمقصود مقصود
اصلی است و مبدل منه نیست مقصود اصالةً والثانی...
جزءه وقسم ثانی که بدل بعض است معناء این جزء متبوع است
چنانچه ضَرَبتُ زَیدًا رَأسَهُ شد والثالث بینه وبین الاول ملابسة
بغیرهما وقسم ثالث که بدل اشتمال است در مابین بدل که تابع است
و مبدل منه که متبوع است علاقه و تعلق باشد بی کلیت و جزئیت
و مراد بملابست آن ملابست است که واجب میکند نسبت
ای واجب میکند نسبت را بتابع
شیء بمتبوع نسبت بتابع اجمالاً وتبعاً و معناء این قول مصنف
ومعناء این قول مصنف که بغیرهما است این است که نباشد بدل کل
مبدل منه پس وارد نشد ایراد بر نَظَرتُ الی القمر فلکه زیرا که بدل در اینجا
کل است و مبدل جزء است از این و مناقشه در امثال ممتنع است

زیرا که مثال برای توضیح ممثل است پس کافی میشود در این مجرد فرض
و ممکن است که وارد کرده شود برای بدل اشتمال مثال آخر چنانچه رئیت
الاسد برجه شد و نگردانید مصنف این مثال را قسم خامس از بدل
که مسمّی میکرد این را بدل کل از بعض از جهت قلّت و ندرت
بلکه از جهت عدم وقوع این در کلام عرب و این مثال این مذ
مصنوعیان هستند نه مسموعیان والرابع ان تقصد الیه
بعد ان غلطت بغیره و قسم رابع که بدل غلط است و بدل
غلط این است که قصد کنی تو باین پس از غلط کردن تو بغیر
چنانچه رئیتُ رجلا حمارا شد و یکونان معرفتین و میباشد
بدل و مبدل منه هر دو معرفه چنانچه جائنی زید اخوک شد زیرا که
زید معرفه است بعلمیت و اخوک معرفه است باضافت و...
نکرتین و میباشد بدل و مبدل منه هر دو نکره چنانچه جائنی
رجل غلام لک شد و مختلفتین و میباشد بدل و مبدل منه
هر دو مختلف در تعریف و در تنکیر باینشان که مبدل منه

معرفه و بدل نکره باشد چنانچه درین قول الله تعالی شد لنسفعًا
بالنّاصیة ناصیةٍ کاذبةٍ و بعکس این میباشد که مبدل منه نکره و
بدل معرفه باشد چنانچه جائنی رجل غلام زیدٍ شد و اذا کان نکرة
من معرفةٍ فالنعت و در آن وقت که باشد نکره بدل از مبدل
منه معرفه در بدل کل پس نعت بدل نکره واجب است ازین
جهت که لازم نشود نقصیت مقصود که بدل است از غیر مقصود
که مبدل منه است و یکونان ظاهرین و میباشد بدل و مبدل
منه هر دو اسمین ظاهرین چنانچه جائنی زید اخوک شد
و مضمرین و میباشد بدل و مبدل منه هر دو اسمین ضمیرین چنانچه
الزیدون لقیتهم ایاهم شد و مختلفین و میباشد بدل و مبدل
منه هر دو مختلف در کون اسم ظاهر و اسم ضمیر باینشان
که مبدل منه اسم ظاهر باشد و بدل اسم ضمیر باشد چنانچه
ضربت زیدًا ایاه شد او بالعکس یا بعکس میباشد باینشان

که مبدل منه اسم ضمیر میباشد و بدل اسم ظاهر میباشد چنانچه اخوک
ضربتهٔ زیداً شد ولا یبدل ظاهر من ضمیر بدل الکل الامن
الغائب نحو ضربته وبدل واقع نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بطریقهٔ
بدل کل مگر واقع میشود از ضمیر غائب چنانچه ضربته زیداً شد
زیرا که ضمیر متکلم ومخاطب اقوی واخص هستند از روی دلالت
از اسم ظاهر واگر بدل کرده شود اسم ظاهر از اینها بطریقهٔ بدل کل لازم
میشود النقصیت مقصود که بدل است از غیر مقصود که مبدل
منه است بهمراه اتحاد مدلولی هردو وعطف البیان تابع
غیر صفة یوضح متبوعه وعطف بیان که است اسم تابع است
همچنین تابع که غیر صفت باشد وهمچنین تابع که واضح
میکند متبوع خود را پس این قول مصنف که تابع است جنس
است شامل است تمامی توابع را واین قول مصنف که غیر
صفت است فصل اول است احتراز است از نعت واین
قول مصنف که یوضح متبوعه است احتراز است از باقی توابع

مثل اقسم بالله ابو حفص عمر × ما مسها من نقب
ولا دبر × اغفر له اللهم ان کان فجر × وفصله وفرق عطف
بیان من البدل لفظا فی مثل انا ابن التارک البکری بشر ×
از بدل از حیثیة احکام لفظی واقع است در مثل این قول
شاعر انا ابن التارک البکری بشر × علیه الطیر ترقبه وقوعاً ×
ومراد بمثل این ترکیب هر آن ترکیب است که واقع شود عطف
بیان برای معرف باللام همچنین معرف باللام که مضاف الیه
برای صفت باشد همچنین صفت که معرف باللام باشد پس عطف
بیان درینجا جائز است وبدل غیر جائز است زیرا که بدل در حکم
مبدل منه است تو خالی نباشی یا تکریر عامل میکنی یا نمیکنی
بنابر اول میگردد این ترکیب از قبیله الضارب زید واین ممتنع است
همچنین این هم ممتنع شد وبنابر ثانی لازم میشود مخالفت از قاعده
واین باطل است پس ازینجهت جائز است عطف بیان

نه بدل ومراد.... بمثل این ترکیب هر آن ترکیب است که بگرداند
این ترکیب را عطف بیان میشود حکم این غیر از آن ترکیب
که بگرداند این ترکیب را بدل پس شامل شد صورة ندا را هم
لکن توجیه اول اظهر است وثانی افید است از جهت شمول
این صورة ندا را هم تمت الکتاب بعون ملک الوهاب

(نظم)

دا شرح دکافیه تم شو ※ شکر زه ختما بیغم شو ※
زه به نیم خط به وینه ※ هر قاری دِ دُعا کمینه ※
چه دُعا خوک ماته کاندی ※ خدای د فضل پیری وکاندی ※
زه عاصی سحرگل فقیر ※ عفوه غوالم له قدیر ※